



انتشارات دانشگاه تهران

۱۰۴

هشت مقاله

تاریخی و ادبی

از

نصرت‌علی

استاد و انسکده ادبیات

تهران

۱۳۳۰



انتشارات دانشگاه تهران

اسکن شد

هشت مقاله

تاریخی و ادبی

از

نصرالله فیضی

استاد و دانشمند ادبیات

تهران

۱۳۳۰

چاپخانه دانشگاه

بها : ۵۲ ریال

فهرست مقالات

صفحه

و

مقدمه

۱ - فتح سومنات

سبب لشکر کشی - حرکت سلطان محمود بسومنات - فتوحات محمود در راه مولتان بسومنات - بت سومنات - گفته ابوریحان - معبد سومنات - عقاید هندوان درباره بت سومنات - تسخیر سومنات - بازگشت سلطان محمود - اهمیت سفر سومنات - همراهان محمود در سفر سومنات - قصائد شعرا در فتح سومنات - قصیده اول فرخی در فتح سومنات - قصیده دوم فرخی در فتح سومنات - قصیده عسجدی - افسانه‌های لشکر کشی سومنات - مآخذ مهم مقاله فتح سومنات .

۳

۲ - چگونه نادرقلی نادرشاه شد

آبراهام کرتی نویسنده کتاب - نخستین دیدار خان مخوف - قهر و آشتی - خان بکلیسا میرود - یاد بود پیروزی - در تفلیس - خلیفه بدشت مغان احضار میشود - دردشت مغان - خلیفه خلعت میگیرد - دسته‌های سپاه - شب عید رمضان - بار عام روز عید رمضان - پیغام نادر بدعوت شدگان دشت مغان - تنظیم وثیقه نامه - خان خلعت میدهد - تاجگذاری نادرشاه .

۴۹

۳ - يك وزير ايران دوست

وزارت فضل بن احمد - سبب عزل ابوالعباس اسفرائینی از وزارت - اخلاق و صفات او - ایران دوستی او - بازماندگان او .

۸۱

۴ - داریوش کبیر، بزرگترین مرد دنیای قدیم

مقدمات سلطنت داریوش - سیاست و جهانگیری - تشکیلات کشوری و لشکری ایران در زمان داریوش و خدمات او بتمدن بشر - تشکیلات کشوری - مالیاتها - راهها - راههای دریائی - عدالت - تشکیلات نظامی - فلاح و تجارت - علوم و معارف .

۹۷

الف

۵- سرگذشت ساروتقی

آغاز کار- وزارت قرا باغ و گنج - کامرانی و ناکامی- وزارت مازندران- وزارت اعظم- داستان ساروتقی و ساعت ساز سویی- از دست رفتن قندهار- شاه صفی و ساروتقی- در مجلس انس- داستان کشته شدن ساروتقی- پایان کار جانی خان- منابع اساسی مقاله.

۱۲۹

۱۵۷

۶- زندگانی شاعران درباری

۷- کنت ژوزف آرتو دو گوئی نو

نخستین تألیف گوینو- نخستین مأموریت گوینو در ایران- کتاب سه سال در آسیا- مأموریت دوم گوینو در ایران- ادیان و فلسفه های آسیای مرکزی- تاریخ ایرانیان- حکایات آسیائی- پایان عمر- مقام علمی و ادبی او- آثار گوینو.

۱۸۱

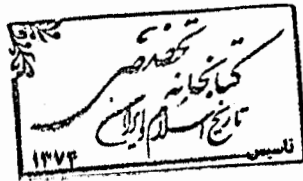
۸- چهار نامه تاریخی از سه مرد بزرگ تاریخ

سرگذشت حسن صباح- نام و نسب او- داستان همدرس بودن او با نظام الملک و عمر خیام- سفر مصر- رقه سلطان جلال الدین ملک شاه سلجوقی بحسن صباح- جواب حسن صباح بر رقه جلال الدین ملک شاه- لشکر کشی ملک شاه بالموت و کشته شدن نظام الملک- استعفا نامه نظام الملک- عریضه خواجه نظام الملک بسطان جلال الدین ملک شاه- جواب سلطان ملک شاه بر عریضه خواجه نظام الملک- پس از مرگ ملک شاه- اخلاق و صفات حسن صباح- مآخذ مهم این مقاله.

۱۷۹

تصاویر و نقشه ها

- نقشه نواحی پنجاب و سندو گجرات هنگام لشکر کشی سلطان محمود غزنوی بسومنات مقابل صفحه ۷
- در غربی معبد سومنات » ۹
- قسمت جنوبی معبد بزرگ سومنات » ۲۴
- تصویری از مجسمه ها و پایه ستونهای معبد سومنات » ۲۵
- تصویری از نادر شاه » ۵۶
- تصویر دیگری از نادر » ۵۷
- قسمتی از آغاز اصل عهدنامه دشت مغان » ۶۴
- تصویر نادر (طهماسبقلی خان) » ۶۶
- قسمتی از پایان اصل عهدنامه دشت مغان » ۶۹
- نادر شاه افشار مقابل صفحه ۷۲ » ۷۲
- تصویر نادر شاه » ۷۴
- متن و تصویر اصل عهدنامه یا وثیقه دشت مغان » ۷۷
- تصویری از داریوش بزرگ در تخت جمشید » ۱۰۰



صفحه

۱۰۳
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۷
۱۳۲
۱۴۰
۱۴۶
۱۴۹
۱۸۳

کتیبه کوروش بزرگ

سربازان جاویدان پارسی

قسمت تصویری کتیبه بیستون

تصویر داریوش بزرگ

تصویریکی از الواح طلای داریوش بخط میخی

دسته جام بزرگ طلا و نقره بشکل بز کوهی

مظهر اهورا مزدا

گل میخ نقره و طلا

تصویری از تالار بار (ابدانه)

بازوبند طلا از آثار عصر هخامنشی

مهر داریوش بزرگ

دریک داریوش

گوشواره طلا

تصویر مقبره داریوش بزرگ

شاه عباس کبیر

شاه صفی

شاه عباس دوم

شاه عباس دوم (میناتور)

کنت ژوزف آرتور دو گوبی نو

مقدمه

در تمدن امروز تاریخ مصداق خاصی پیدا کرده است که با آنچه پیشینیان ما میندیشیدند تفاوت بسیار دارد. در قدیم تاریخ شرح بسیار خشک و احیاناً خسته کننده‌ای از حوادث و وقایع بود که مطلقاً فریبندگی و جاذبه‌ای را که هر نکته علمی باید داشته باشد نداشت. تاریخ نویسان آنچه را در کتابهای اسلاف خود می یافتند بی آنکه وزن کنند و باصطلاح سبک سنگین کنند و خوب و بد و غث و سمین و درست و نادرست را بسنجند با سادگی خاص وزود باوری، که گاهی نیز کودکانه می شد، در پی يك دیگر تلفیق می کردند و ابواب و فصولی چند ترتیب می دادند و بدست خرد و بزرگ و پیر و برنا می سپردند.

وظیفه تاریخ نویس در جهان کنونی بسیار دشوارتر است. وی باید بهمه شئون و فروع تمدن دوره‌ای و سرزمینی که می خواهد در آن بحث کند واقف باشد و باندازه‌ای وقوف داشته باشد که گویی خود در آن دوره زیسته و خواننده را باخود بدانجا می برد و در همان زمان می گرداند. چنین مورخی ناگزیرست بهمه حواشی مطلب خود بپردازد. از تمدن مادی و معنوی، از عقاید و آراء، از زندگی مادی و اقتصادی، از آداب و رسوم و خواب و خوراك و پوشاك، حتی از بازیها و سرگرمیها و صنایع و هنرها و آداب و ادبیات آن دوره آگاه باشد. جغرافیای آن زمان و ادیان و حکم و معارف آن دوره را بداند. اینست که تاریخ نویس در تمدن امروزی جهان باید کسی باشد که از هر حیث مسلط بر تمدن مادی و معنوی و تاریخ افکار و عقاید و صنایع و ادبیات و باستان شناسی آن زمانی باشد که می خواهد خواننده را بدانجا برد.

این اندازه از احاطه در تاریخ روزگاران گذشته ایران متأسفانه در دیار ما هنوز بسیار کمست و انگشت شمار دانشمندی هستند که بدین اندازه از استیلا و تسلط در تاریخ

ایران رسیده‌اند. شکی نیست که در صف اول دوست بسیار دانشمند و بسیار جوانمرد و مهندس دیرین من آقای نصرالله فلسفی استاد دانشگاه جای گرفته است. من از غنایم بسیار دل‌انگیز که از زندگی مستعار دارم دوستی و معاشرت و بهره‌مندی سی‌ساله‌است که از آغاز جوانی با این دانشمند عزیز دارم و بیش از همه می‌دانم که هر زمان دست بکاری تازه و تحقیق در زمینه‌ای نو می‌زند چه مایه رنج می‌برد و عمر عزیز بر سر این کار می‌گذارد و تاجه‌اندازه دقت و پشت کار و جان‌فشانی درو هست.

هشت مقالات تاریخی که درین مجلد گرد آمده و بدست خوانندگانست نمونه‌ای آشکار و بارز ازین احاطه و استیلا در کارست. چیزی که این مقالات را امتیاز خاصی می‌بخشد انتخاب موضوع آنهاست، زیرا که هر يك از آنها قطعاً از موضوعی بسیار دلچسب و جالب انتخاب شده و دارای فواید گوناگونست. خواننده خود در هر صحیفه ازین مجموعه می‌تواند درك کند و آشکار ببیند که این دوست گرامی بزرگوار من تاجه‌اندازه در کنه مطلب فرو رفته و چگونه موشکافی کرده و جزئیات بسیار دقیق را فرو نگذاشته و کاملاً از عهده مطلب دشوار برآمده‌است. فهرست منابع و مآخذی که در دنباله هر مقاله است خود بنحو اتم و اکمل درجه دقت و موشکافی و بررسی را روشن می‌کند.

خاصیت دیگری که درین مقالات دوست ما هست و با کمال صراحت باید گفت بیشتر کسانی که درین روزگار تاریخ می‌نویسند ازین هوهبت بزرگ و این عطیه یزدانی محرومند، زبان فصیح و بسیار روان و روشن و زدوده‌ایست که در نوشتن این مقالات بکار رفته است و ازین حیث نیز این مقالات را شاهکارهای نویسنده‌گی و نشر فارسی این زمان می‌توان دانست. روی هم رفته در بسیاری از کشورهای جهان تاریخ‌نویسانی که در ضمن نویسنده زبردست هم باشند بسیار کمست و در ایران ما این خاصیت نه تنها در میان مورخان سلف کم دیده می‌شود و بسیاری از آنها دریافتن کلمات و منسجم کردن جمل و عبارات و ادای مطلب بدسلیقه و کژسلیقه بوده‌اند، بلکه در میان معاصران ما نیز این اشکال ادبی مهم هست و تنها دوسه‌تن از ایشان را می‌توان نویسنده بتمام معنی دانست و این دوست عزیز الوجود یکی از سرشناس‌ترین و هنرمندترین ایشانست.

این مزایا و خصایص برجسته که درین کتاب و در نویسنده دانشمند آن گرد آمده

است مراوامی دارد با کمال دلیری و صراحت بهره جویی ازین کتاب را بخوانندگان گرامی
توصیه کنم و از خداوند کامیابی و نیرو و نشاط روزافزون برای مؤلف محترمش خواستار
باشم و آرزو کنم که بیش از پیش در خدمت بدین سرزمین گرامی کامروا باشد.

طهران، ۴ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰

سعید تقیسی

فتح سو منات

فتح سومنات

سلطان یمین الدوله محمود غزنوی (۱) تا سال ۴۱۶ هجری،

سبب لشکر کشی که بیست و هشتمین سال پادشاهی وی بود، شانزده بار بنواحی مختلف هندوستان لشکر کشیده، شهرها و قلعه‌های بسیار از آن سرزمین غارت و ویران کرده، و زر و سیم و غنائم و پیلان و بردگان بسیار بدست آورده بود. در سال ۴۱۶ سلطان محمود از جنوب، سراسر جلگه پنجاب را تا جنوب ولایت موئتان، و از جنوب شرقی و مشرق تا حدود قسمت علیای رود جمنا (۲) (از شعب گنگ) و سرچشمه‌های شعب پنجگانه سندرا، تا جنوب ولایت کشمیر، در تصرف داشت، و در سفر قنوج (۳) از رود گنگ نیز گذشته، آن شهر را با بسیاری از قلعه‌های اطراف، که اکنون در ولایات متحد «اگره‌واود» (۴) واقعست، بیاد یغما داده بود.

مورخان اسلامی عموماً مینویسند که مقصود سلطان محمود از لشکر کشی به هندوستان، بر انداختن کفر و بت پرستی از آن سرزمین و انتشار دین اسلام بوده است. جمعی نیز نوشته‌اند که سلطان نذر کرده بود همه سال لشکر به هندوستان برود و بتخانهای آن سرزمین را ویران کند. درینکه سلطان محمود سنی حنفی متعصب (۵) و در بر انداختن کفر کوشا بوده است، و بخلاف عباسیان ایمان کامل داشته، و مخالفان خلیفه عباسی را دشمنان اسلام می‌شمرد، شکی نیست، و این امر را از مطالعه جزئیات احوال وی،

۱ - امیر اجل سید یمین الدوله و امین الملّه و کُهِف الدوله و الاسلام نظام الدین ابوالقاسم محمود .

Jumna - ۲ Kanyakubja - ۳ Agra et Oudh - ۴

۵ - ابن خلکان در بیان احوال محمود بنقل از کتاب «مغیث الخلق فی اختیار الاحق» امام الحرمین ابوالعالی عبدالملک جوینی مینویسد که محمود نخست بر مذهب ابوحنیفه بود، ولی پس از آنکه یکی از علماء در حضور او دو رکعت نماز بنا بر مذهب ابوحنیفه و امام شافعی خواند و احکام هر یک را کاملاً رعایت کرد، سلطان از مذهب ابوحنیفه به مذهب شافعی گروید.

ورفتار او نسبت بکفار و پیروان سایر فرق اسلام، مانند اسماعیلیه و قرامطه و شیعیان، نیکو میتوان دریافت. چنانکه تاهرتی رسول خلیفه فاطمی مصر را برخلاف آداب و رسوم درباری و سلطنتی قدیم ایران بکشت، و چون در سال ۴۲۰ بر ری دست یافت، گروهی از بزرگان و مردم آن شهر را بتهمت قرمطی بودن بردار کرد، ولی مسلمست که دینداری و تعصب یگانه محرک لشکر کشی های او به هندوستان نبوده است، و آزمندی و میل مفرط او بجمع مال و تحصیل سیم و زر را نیز از عوامل مؤثر این لشکر کشیها باید شمرد. در باب آزمندی محمود و دلبستگی فراوان او بجمع مال و گرد کردن سیم و زر، در تواریخ قدیم اشاراتی شده است. بهترین دلیل اینکه خزائن بتکدهای هندوستان بیش از بتان آن سرزمین طرف توجه محمود بوده آنست که پس از فتح سوهمنات و تصرف اموال آن بتکده، چون شنید که جمعی از رایان هند بالشکر بسیار بر سر راهش نشسته اند، بر انداختن دشمنان اسلام را، که همیشه بهانه لشکر کشی های او به هندوستان بود، فراموش کرد و برای حفظ غنائم خویش بدریازدن و از بیراهه باز گشتن را بر مقابله بادشمن، که ممکن بود نتیجه لشکر کشی او را بباد دهد، ترجیح داد و بهمین سبب بسیاری از لشکریان و همراهانش در صحرای بی آب و گیاه «تهر» تلف شدند.

بنابراین اگر بگوئیم که سلطان محمود با همه تعصب و دین داری، در لشکر کشیهای خویش به هندوستان چشم بر اندوخته بتکدها داشته است، اغراق نگفته ایم. حتی چنین مینماید که برخی از معاصران هوشمند و زیرک وی نیز بدین معنی پی برده بوده اند، چنانکه استاد سخن فردوسی نیز، در ضمن داستان استیلای عرب بر ایران، اشاره از سلطان محمود بزشتی نام میبرد و در نقل نامه ای که رستم فرخ زاد، اسپهبد ایران، ببرادر خویش فرستاده است، چنین می فرماید:

همه نام بوبکر و عمر شود

♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦

نژاد و بزرگی نیاید بکار

چو با تخت منبر برابر شود

♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦

شود بنده بی هنر شهریار (۱)

۱ - مقصود فردوسی از بنده بی هنر با احتمال قریب یقین سلطان محمود غزنویست که در آغاز کار مانند پدر خود سبکتکین از بندگان آلپتکین سردار معروف سامانی، مؤسس دولت غزنوی، بود.

نژادی پدید آید اندر میان	از ایران و از ترک و از تازیان
سخنهای بکردار بسازی بود	نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
بکوشند و کوشش بدشمن دهند	همه گنجها زیر دامن نهند
بجویند و دین اندر آرند پیش	زیان کسان از پی سود خویش

آزمندی محمود را از مطالعه احوال او هنگام مرگ نیکوتر میتوان دریافت. مینویسند که چون مرض او شدت یافت و دانست که آخرین ایام عمرش فرارسیده است، فرمان داد تاجواهر و نفائس سلطنتی و غنائم هندوستان، و آنچه را که در دوران پادشاهی اندوخته بود، پیش چشمش گرد آوردند و پس از آنکه زمانی در آن اموال نگریست و اشک حسرت فروبارید، جمله را بخزانة باز فرستاد.

در سبب لشکر کشی او بسومنات مورخان اسلامی نوشته اند: «پس از آن که سلطان مکرر بر هندوستان حمله برد و بسیاری از بتخانهای آن سرزمین را ویران ساخت، مردم هند گفتند که چون سومنات از بتانی که محمود شکسته است ناخرسند بود، حمایت ایشان نکرد، و گرنه هیچکس را یارای آنکه بدان بتان بی احترامی روا دارد نمی ماند، و محمود و لشکریانش در لحظه ای نابود میشدند. سلطان چون این سخنان را شنید بر آن شد که لشکر بسومنات برد و آن بتکده را نیز ویران کند.» ولی باز مسلمست که مقصود محمود از این لشکر کشی نیز تنها برانداختن بتکده سومنات نبوده است و مشقات آن سفر دراز پر خطر را بیشتر با آرزوی بچنگ آوردن اموال و ذخائر و بتان زرین و سیمینی که در آن بتخانه نشان داده بودند، برخویشتن هموار کرده است، و این مطلب را از شرحی که نگارنده تاریخ زین الاخبار در سبب لشکر کشی سومنات نگاشته است، میتوان دریافت. مینویسد:

«و پیش او حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط (۱) شهریت بزرگ و آن را سومنات گویند، و آن شهر مرهندوان را چنانست که مرسلانان را مکه، و اندرو بت بسیار است از زر و سیم، و منات را که بر و صحرای سید عالم صلی الله علیه و سلم، از کعبه براه عدن میگزایند بدانجاست و آن را بزر گرفته اند و گوهرها اندرو نشانده و مال عظیم اندر خزینهای آن بتخانه نهاده اند. اما راه او سخت پر خطر است و مخوف و بارنج بسیار. و چون امیر محمود رحمه الله این خبر بشنید او را رغبت او فتاد که بدان شهر شود...»

حرکت سلطان محمود بسومنا

سلطان محمود در دهم شعبان سال ۴۱۶^(۱) از غزنین بقصد
سومنا، با سی هزار سوار و جمع کثیری از مطوعه^(۲)، حرکت
کرد و در نیمه رمضان بشهر مولتان رسید. پیش از حرکت

نیز پنجاه هزار دینار میان مطوعه تقسیم کرد. از مولتان بیابان دراز بی آب و گیاه
تهر^(۳) در راه او بود و بهمین سبب هفده روز در آن شهر بماند، تا از وضع بیابان
آگاه شود و لوازم و مایحتاج راه را فراهم سازد. مهمترین چیزیکه سلطان و
سپاهیان وی در آن بیابان خشک لازم داشتند آب بود. سلطان بهریک از سواران فرمان
داد که دو بار شتر آب همراه بردارد و بیست هزار اشتر دیگر را نیز از راه احتیاط
علاوه بر آن مقدار بحمل آب اختصاص داد. همچنین هریک از پیادگان سپاه را استری
داد تا در آن بیابان پرخطر پیاده نباشند.

راجع به بیابان تهر در لشکرگاه محمود اخبار هراس انگیز انتشار داشت^(۴).
از آنجمله، چنانکه فرخی نیز در قصیده خود اشاره کرده است، میگفتند که در آن بیابان

۱ - محمد ناظم مؤلف کتاب «زندگانی وزمان محمود غزنوی» به نقل از نسخ خطی کتاب
«اخبار الدول المقتطعه» تألیف جمال الدین علی بن ظافر الازدی المصری، که تحت نمرة ۳۶۸۵
در موزه بریتانیا محفوظ است، و کتاب «مرآت الزمان» سبط ابن الجوزی، مضبوط در همان موزه،
تحت نمرة ۴۶۱۹، تاریخ حرکت محمود را صبح دوشنبه ۲۲ شعبان ۴۱۶ نوشته است. ولی چون
نسخه ای از این دو کتاب در دسترس نگارنده نبود و مورخان دیگری مانند ابن الاثیر و صاحب تاریخ
فرشته و نگارنده این قسمت از تاریخ الفی نیز همگی تاریخ حرکت او را دهم شعبان آن سال نگاشته اند،
تاریخ اخیر را برای متن اختیار کرد. در اینخصوص مورخان دیگر مانند ذهبی و یافعی نیز تواریخ
دیگری نوشته اند که چون قطعاً اشتباه است از ذکر آنها چشم پوشیدیم.

۲ - در تاریخ فرشته و تاریخ الفی عدة مطوعه سی هزار نوشته شده و از عدة سپاهیان سلطان
سخنی در میان نیست، و این ظاهراً اشتباه است.

Thar - ۳

۴ - فروغی استرآبادی در «بحیره» می نویسد که چون محمود بهند در آمد «باران بر تبه ای
بود که اکثر اوقات میانه شب و روز تفاوت نبود. چون چند منزل رفتند اکثر بارگیر و چاندان سقط
شد، از کثرت باد و باران، و مردم اکثر از زندگانی بیزار شدند. براهه و رایانی که در سپاه
بودند همه روزه بمردم سلطان میگفتند که این کار دیوان مناست و گرنه ماهرگز درین فصل اینقدر
باران ندیده ایم و اگر چند منزل ازین بیشتر روید ازین سپاه یکتی زنده نخواهد ماند ...» ولی
سلطان باینگونه سخنان توجهی نکرد.

ماران دوسر بسیار است و شبانکه سپاه از آسیب آن ماران جان بدر نتواند برد . ولی محمود ازینگونه سخنان نهراسید و چون توشه راه ازهر گونه مهیاگشت ، در روز دوم ماه شوال ۴۱۶ ازمولتان فرمان حرکت داد و گفت تا در لشکرگاه منادی کردند که هر کس را ساز آمدن نیست باز گردد . سپس باسپاهیان و همراهان خویش راه آن بیابان مرموز سمناک بی پایان در پیش گرفت (۱) .

سلطان محمود پیش از آنکه بسومنات رسد در راه چندین شهر
فتوحات
 و حصار بزرگ را تسخیر و غارت کرد و از مردم هر شهر بیشتر
محمود در راه
 مردان را بکشت و زنان و کودکان را اسیر گرفت . نخستین
مولتان بسومنات
 محلی که در سر راه او واقع شده بود حصار لدروه (۲) بود .
 این شهر هنگام لشکر کشی محمود پایتخت « بهاتی جادنز (۳) » و تقریباً در پانزده
 کیلومتری شهر جیسالمیر (۴) ، که امروز در ولایت رچیو تانه (۵) است ، بود . لدروه
 ظاهراً شهری بزرگ بوده و دوازده دروازه داشته است و چنانکه فرخی اشاره میکند
 دارای حصار قوی و محکم بوده است .

دومین قلعه ای که بقول فرخی بدست سپاهیان سلطان مسخر شد ، باختلاف نسخ ،
 قلعه « بنکپور » یا « نیلور » یا « چیکودر » بود . نگارنده هیچیک از این اسامی را در کتبی
 که از جغرافیای قدیم هند در دسترس بود نیافت . ولی بنام چیکلودار ماتا (۶) تلی
 تقریباً در سی کیلومتری شمال شهر پالان پور (۷) از بلاد گجرات واقعست (۸) .

۱ - فرخی در ضمن قصیده خود اشاره میکند که محمود از راه « طراز » لشکر بسومنات کشید . در بعضی نسخ هم « تراز » نوشته اند . ولی چون طراز از بلاد ماوراءالنهر بوده است ظاهراً این اسم اشتباه کتابست و در اصل اسمی دیگر بوده که نگارنده نتوانست بحس در یابد . شاید هم « راه دراز » بوده است .

۲ - Ludrava یا Lodorva ۳ - Bhati - Jadons

۴ - Jaisalmer ۵ - Radjpoutana ۶ - Chiklodar Mata

۷ - palanpur یا Pahlupoor

۸ - نگارنده این قسمت از تاریخ الفی در راه مولتان بسومنات فقط از یک قلعه نام میبرد و

« بقیه پاورقی در صفحه بعد »

دیگر شهر نهر و اله یا انهلواره^(۱) پایتخت قدیمی گجرات، که اکنون بجای آن در شمال شهر بارودا^(۲) شهر پاتان^(۳) ساخته شده و از توابع حکومت احمد آباد بمبئی است. سلطان محمود در روز اول ماه ذیقعدہ بدین شهر رسید و سفر بیابان را در مدت بیست و هشت روز پایان برد. انهلواره شهری بزرگ و آبادان بود و رسیدن بچنین شهری از آن صحرای خشک مخوف برای سپاهیان محمود نعمتی عظیم بشمار میرفت. شهر انهلواره مقر فرمانروائی راجه «بهیم دوا» بود و او قریب دویست پیل و ده هزار سوار و نود هزار پیاده جنگاور در فرمان خویش داشت. ولی چون خبر حمله محمود را شنید از آن شهر گریخت و بقلعه کندهه یا کند کوت^(۵)، در شمال شرقی جزیره کوچ^(۶)، پناه برد و شهر را باختیار دشمن گذاشت.

سلطان چون انهلواره را تصرف کرد از آنجا آب و آذوقه و علف کافی برداشت و راه سومنات پیش گرفت.

پس از انهلواره سلطان محمود بشهر مندھیر^(۷) یا مودھرا^(۸)، که فاصله آن از شهر نخستین اندکی بیش از ۲۴ کیلومتر بوده است، رسید. خرابیهای این شهر امروز هم برجایست. درین شهر حوضی بزرگ بوده که آثار آن هنوز هم باقیست و گرد این حوض بزرگ بتخانهای بیشمار برپای بوده است. در مندھیر هندوان با سپاهیان محمود بجنگ پرداختند و کوشش کردند که مگر او را از پیشرفت بجانب سومنات بازدارند، ولی بمقصد نرسیدند و سلطان سپاهیان ایشان را که قریب بیست هزار تن بودند، درهم شکست و بجانب سومنات رفت.

آن را جلمیر میخوانند که ظاهراً مقصود جیسالمیر است و شاید در نسخه ای که در دسترس ماست کاتب در نقل اسم اشتباه کرده باشد. در هر صورت چون شهر جیسالمیر در حدود سال ۵۵۱ هجری یعنی ۱۳۵ سال پس از لشکر کشی سلطان محمود ساخته شده است، قول تاریخ الفی قابل قبول نیست. در تاریخ فرشته بجای جیسالمیر «اجمیر» نوشته شده است. این قول را نیز نمیتوان پذیرفت، چه شهر اجمیر هم در حدود ۴۹۴ هجری، یعنی ۷۸ سال پس از حمله محمود بنا شده است.

۱ - Anhalwara ۲ - Baroda ۳ - Patan

۴ - در کتاب شاهد صادق نوشته شده است که این شهر را نهر و اله بن هندو ساخته بود.

۶ - Kuch

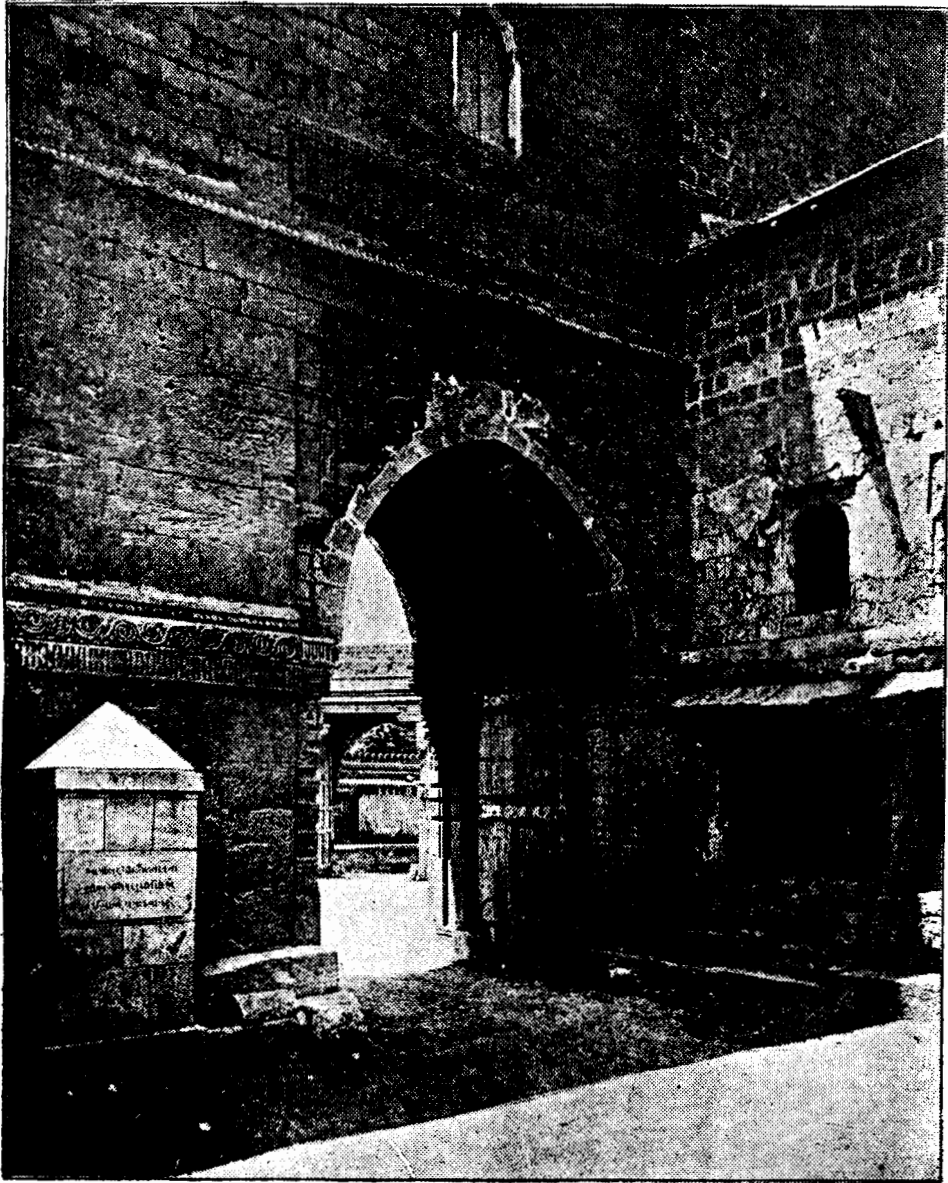
۵ - Kanthkot

۸ - Mudhera

۷ - Mundher

Page 10 of 10

Page 10 of 10



در غربی معبد سومنات

که بعد از حمله سلطان محمود غزنوی بجای معبد اصلی ساخته شد.

مقابل صفحه ۹

پس از مندهیر سلطان بقلعۀ دیولوارہ (۱) رسید. نام این قلعه امروز دلوادہ (۲) است و میان جزیرہ دیو (۳) از مستملکات دولت پرتغال و شهر جونہ گر (۴) واقع شدہ و تقریباً در ۶۵ کیلومتری مشرق محل معبد سومنات است (۵). این قلعه حصاری مستحکم و جمعیت فراوان داشت، ولی مردم آن بگمان اینکه بت سومنات خودمہاجمان را بسزا خواہد رسانید، در برابر سپاہ محمود پایداری نکردند. خاصہ کہ در همان ایام مہ غلیظی نیز نازل شد و خورشید را از انظار پنهان کرد و ہندوان در عقیدہ خویش راسختر شدند، چہ گمان بردند کہ آن مہ را بت سومنات برای کشتن مسلمانان فرستادہ است. سرانجام سلطان آن قلعہ را نیز باسانی تسخیر کرد.

دیولوارہ آخرین قلعہ ای بود کہ پیش از رسیدن سلطان بسومنات گشودہ شد و در روز پنجشنبہ چہار دہم ذی القعدہ سال ۴۱۶ معبد سومنات از دور پدیدار گشت.

بت سومنات

عقاید نویسندگان
اسلامی

بسیاری از مورخان اسلامی معتقد بودند کہ بت سومنات همان منات بت قبائل اوس و خزرج است کہ بالات بت بنی ثقیف و عزى بت قریش و بنی کنانہ و بتان دیگر در کعبہ بود و چون رسول اکرم آن بتان را بشکست، کافران منات را از میان در ربودند و از راه دریا بشبہ جزیرہ گجرات، کہ از دیر باز مسکن کفار بود، بردند. سپس او را بتخانہ ای بنا کردند و آن سنگ را بجواہر رنگا رنگ بیاراستند و در جہان خبر افکندند کہ او خود از دریا بر آمدہ است، و نام او را سومنات نهادند کہ نام اصلی در آن مضمّر بود. بعلاوہ چون منات با احتمال کلی صورت آدمی داشتہ، مورخان اسلامی گمان داشتند کہ بت سومنات نیز بصورت انسان بودہ است.

۲ - Delvada.

۱ - Dewalwara.

۴ - Junagarh.

۳ - Diu.

۵ - این الائیرمی نویسد کہ ازین قلعہ تا سومنات دو روز راہست.

این عقاید همگی خالی از صحت است. ابوریحان بیرونی (۱)، که در خصوص عقاید دینی هندوان در عصر سلطان محمود تحقیقات کافی کرده و کتاب گرانمای جامعی راجع به هندوستان نگاشته است، درباره این بت مطالبی مینگارد که بحقیقت نزدیکتر می نماید و بطلان عقاید سابق الذکر را آشکار میسازد. در تاریخ ابن الاثیر نیز درین باب شرحی نگاشته شده است که در سطور زیر نقل میکنیم و مؤید گفته ابوریحانست. آنچه مایه تعجب است اینکه هنگام لشکر کشی محمود نیز همراهان وی درباره اصل بت بدین عقیده بوده اند و فرخی هم که خود بامحمود بسومنات رفته و قطعاً بت را دیده است، سومنات را همان منات کعبه می شمارد.

گفته ابوریحان
 ابوریحان بیرونی در خصوص بت سومنات (۲) مینویسد که این نام مرکب از دو کلمه سوم و نات است. سوم بمعنی ماه و نات بمعنی مخدوم یا صاحب، و سومنات یعنی مخدوم ماه. و در وجه تسمیه این نام شرحی از افسانه های هندی نقل میکنند که مضمون آن اینست:

«... و گفته اند که منازل ماه دختران پر جاپت (۳) اند که ماه با ایشان مزاجت کرد و پس از اندک زمانی از میان ایشان بهرو هنی (۴) بیشتر مایل شد و دیگر خواهران پیش پدر از او شکوه بردند. پر جاپت ماه را پند داد که بر جمله دختران بیک دیده نظر کند، ولی ماه پند او نشنید. پس او را نفرین کرد تا رویش پیس شد و از کرده بشیمان گشت و از گناه خویش استغفار کرد. پر جاپت او را گفت که از گفته خود باز نمیتوانم گشت، ولی رسوائی ترا در نیمی از ماه پوشیده خواهم داشت. ماه گفت پس نشان این گناه چگونه از من محو تواند شد. گفت بدان که صورت لنگ (۵) مهادیو را بر پاسازی و ستایش کنی. ماه چنین کرد و لنگ مهادیو همان سنگ سومناتست.»

۱ - ابوریحان محمد بن احمد البیرونی فیلسوف و ریاضی دان، در سوم ذی الحجه سال ۳۶۲ هـ (۵ سپتامبر ۹۷۳ م) در خوارزم متولد شد و در دوم رجب سال ۴۴۰ (۱۱ دسامبر ۱۰۴۸)، در ۷۷ سالگی، در غزنین وفات یافت.

۲ - بزبان سانسکریت Somanâtha

۳ - بزبان سانسکریت Prajâpati. بکمان هنداون از مقامات روحانی بوده است. برای توضیح رجوع شود بکتاب «تحقیق ماللهند من مقوله مقبولة فی العقل او مرذولة» بیرونی.

۴ - بزبان سانسکریت: Rohini

۵ - بزبان سانسکریت: Linga Mâhadeva.

لنگ یا لنگا بزبان سانسکریت بمعنی آلت مردی است. بیرونی درباب لنگ مهادیو، که مورد پرستش ماه گردید، از مسموعات خود چنین می نگارد که: « روزی رشی (۱)، مهادیو (۲) را بازن خویش تنها دید و بدو بدگمان شد و او را نفرین کرد تا آلت مردی از وی جداگشت. ولی رش پس از آن بریگناهی مهادیو پی برد و او را گفت که بجبران آنچه بر تو رفت صورت عضوی را که از تو ساقط شده است ستایشگاه آدمیان خواهم ساخت تا بدان توسل و تقرب جویند. »

درخصوص طرز ساختن بت سومنات نیز بیرونی بنقل از کتاب براهمر (۳) میگوید که: « باید سنگی بی عیب، بهر اندازه ای که خواهند برگیرند و آنرا سه قسمت کنند، ثلث زیرین را بشکل مکعب مستطیل درآورند و ثلث میان را هشت پهلوی سازند و ثلث اول را گرد و صاف کنند، چنانکه مانند رأس لنگا شود. هنگام نصب آن نیز باید ثلث مکعب مستطیل را در خاک کنند و ثلث هشت پهلوی میان را پوششی سازند که هندوان پند (۴) می نامند. این پوشش باید از برون چهار پهلوی باشد، چنانکه بر ثلث مکعب مستطیل زیرین که در خاکست منطبق گردد، و ثلث مدور را از آن پوشش بیرون گذارند. »

ابن الاثیر نیز در تاریخ خویش بت سومنات را بصورتی که نگاشته شد وصف میکند و طول آنرا پنج ذراع می نویسد و مخصوصاً میگوید که از سنگ سومنات سه ذراع مدور بیرون از خاک و دو ذراع دیگر در زمین بود و صورت خاصی نداشت.

سپس بیرونی از عقائد باطلی که هندوان بدان بت داشتند سخن میراند و بنقل از کتاب براهمر می نویسد که: « هرگاه ثلث مدور بت را کوچک یا باریک سازند، موجب فساد خواهد گشت و در میان مردم سرزمینی که بت آنجا ساخته شده است شری پدیدار

۱ - رش (سانسکریت: Rishi) در هندوستان بر حکمایی اطلاق می شده است که، گرچه بشر بودند، بسبب دانش خود بر فرشتگان برتری داشتند. (رجوع شود بکتاب «تحقیق ماللهند» طبع لایپزیک ص ۴۵)

۲ - دیو یا Deva یعنی فرشتگانی که در آسایش و سعادت بسر میبرند و مهادیو نیز یکی از مقامات روحانی بوده است.

۳ - براهمر (سانسکریت: Varahamihira) از علمای قدیم هندوستان بوده است و راجع به عقاید دینی هندوان کتابی داشته است.

خواهد شد و هرگاه آنرا باندازه کافی در خاک فرو نبرند، یا از سطح زمین کم برون گذارند، مردم آن سرزمین دچار امراض گوناگون خواهند گردید. همچنین اگر هنگام ساختن بت میخی بدان زنند موجب اتلاف رئیس قوم و کسان او خواهد شد و هرگاه در موقع حمل بت ضربتی بدان خورد و از آن ضربت در بت اثری ماند سازنده آن هلاک خواهد گشت و امراض گوناگون آن سرزمین را فرا خواهد گرفت.

پس از آن می نویسد که: «از یگانه بت در شهرهای جنوب غربی، از بلاد ناحیه سند، در خانهای هندوان فراوان دیده میشود (۱) ولی سومنات بزرگترین و مشهورترین آنهاست که در سه میلی ساحل غربی مصب رود سرستی (۲) واقع شده است.»

هنگام طلوع و غروب ماه بواسطه مد، آب دریا این مکان را فرا می گرفت و بت در آب پنهان میشد و چون ماه بنصف النهار یا نصف اللیل میرسید، آب باز میگشت و بت دگر باره نمایان میگشت. هندوان گمان داشتند که ماه با شستشوی بت همواره بستایش او مشغولست.

سبب عمده شهرت سومنات آن بود که دریانوردان و کشتیهایی که بین سفالة (۳) (در سرزمین موزامبیک) و مملکت چین آمد و شد میکردند، در آنجا لنگر میانداختند. زمانی که سلطان محمود قصد سومنات کرد، بگفته جمعی از معبد سومنات مورخین هند، قریب چهار هزار سال از آغاز بنای آن معبد میگذشت (۴) و هندوان گمان داشتند که کریشنا خدای برهمنان در آنجا پیدا و پنهان شده است.

معبد سومنات در کنار دریا بسیار بزرگ و باشکوه، ساخته شده بود. چنانکه آب دریا هنگام مد قسمتی از دیوارهای آنرا فرامیگرفت. بنیان معبد بر تخته سنگهای

۱ - امروز هم سنگهایی بصورت لنکا در میان آثار ماقبل تاریخی محل موهنجودارو «Mohen - jo - daro» در ولایت سند کشف شده است و ازینرو ثابت میشود که پرستش لنکا از زمانی بسیار قدیم در هند غربی متداول بوده است.

۲ - Sarasvati

۳ - Sofala

۴ - ابن خلکان می نویسد که در گوش بت سومنات سی حلقه بود و چون سلطان محمود از آن حلقه ها پرسید گفتند که هر حلقه نشان هزار سال پرستش بت است، از اینرو چنین برمی آید که هنگام حمله سلطان محمود بسومنات سی هزار سال بر آن بت گذشته بوده و این اغراقی آشکار است.

بزرگ استوار بود و سقف آنرا پنجاه و شش ستون از چوب ساج، که از افریقا آورده بودند، نگاه میداشت و ستونها سرابا از صفحات قلعی پوشیده بود.^(۱) سقف معبد بشکل هرمی سیزده طبقه و بلند بود و بر فراز آن سقف چهارده گنبد طلائی در تابش آفتاب میدرخشید که از راهی دور دیده میشد. کف معبد را نیز از تخته‌های چوب ساج پوشانده و در شکاف تخته‌ها سرب ریخته بودند. درون معبد تاریک بود، ولی از هرسو شمعهای فراوان در شمعدانهای زرین و سیمین جواهر نشان میسوخت. بر درهای اطراف معبد نیز پرده‌های زربفت گرانبهائی آویخته بودند که هر یک منسوب بیکتن از رایان و بزرگان هند بود.

در میان معبد سنگ سومنات برپای بود. این بت پنج ذراع ارتفاع داشت که دو ذراع آنرا در زمین فرو برده بودند و سه ذراع از کف معبد بیرون بود. پوششی از حله بسیار نفیس، که صورت حیوانات بر آن با جواهر و درق‌لاب دوزی شده بود، بت را از نظرها مستور میداشت.^(۲) و تاجی مرصع از جواهر گرانبها بر فراز سر آن از سقف فرو آویخته بودند. گرداگرد آن و در اطراف سقف معبد نیز بتان زرین و سیمین گوناگون دیده میشد که گویا اتباع بت‌سومنات بودند. در اطراف بتکده دالانها و راهروهای بود که همگی بجایگاه بت منتهی میگشت و در هر یک از آنها منزلهای مخصوص برای خدام و مستحفظان بت ساخته بودند و خدام زائران را بمعبد رهبری میکردند. موقوفات بتکده سومنات بده هزار قریه^(۳) مشهور آبادان میرسید و در خزائن آن مالها و جواهر بسیار گرد آمده بود. قریب هزار مرد از برهمنان خدمتگر خاص بت بودند. شغل سبب کس^(۴) تراشیدن سر و ریش زائران بود. سبب نوازنده و پانصد زن رامشگر پیوسته

۱- در تاریخ الفی نوشته شده است که: «هر یکی از ستونها با انواع جواهر نفیس مرصع بود، و منسوب براجّه از راجهای هند که استوار ساخته بود.» در مجمع الانساب شبانکاره مسطور است که: «اصل بتخانه از می بود و دیوار و ستونهای آن همه از زر ...»

۲- در تاریخ مجمع الانساب شبانکاره چنین نوشته شده است: «... و بتی بود در آنجا از سنگ رسته و هفت پرده بر آن بسته بودند و بت مرصع و پردهای مرصع در آنجا نهاده بودند و شمعها و مشعلها و عود و عنبر و مشک و زعفران ...»

۳- بقولی دوهزار.

۴- بقولی دوهزار کس.

در آن بتکده بنوازندگی و رامشگری میگذرانیدند و حقوق این جمله از موقوفات و عوائد بتخانه میرسید. در برابر بتکده زنگی آویخته بودند که وزن زنجیر طلای آن دویست من هند بود و آن زنگ را هنگام عبادت می نواختند. در کنار بتخانه نیز مخازنی انباشته از جواهر گوناگون و بتان زرین و سیمین بود^(۱) و مورخان قیمت آنچه را که در بتخانه سومات بوده است قریب بیست میلیون دینار نگاشته اند.

در کنار بتکده نیز چشمه ای بود که هندوان میگفتند از بهشت جاریست و شفا دهنده مفلوجان و مبتلایان امراض مزمن است.

عقاید هندوان درباره بت سومات
بت سومات از بتان معروف و بزرگ هندوستان بود و مردم آن سرزمین بدو ایمان کامل داشتند. گمان میگردند که آن بت را قوه خدایست، چنانکه میتواند جان دهد و هلاک سازد

و سهم هر کس را از لذات و مصائب دنیوی تعیین کند و هر گونه مرضی را شفا بخشد. میگفتند که ارواح چون از بدنها جدائی گرفتند بر این بت گردمی آیند و سومات هریک از آن ارواح را در جسمی تازه میدمد، و نیز معتقد بودند که جزرومد دریا نشانه آنست که ماه و دریا آن بت را ستایش میکنند.

همه سال گروهی بیشمار از شهرهای دور و نزدیک، مخصوصاً هنگام گرفتن ماه، بزیارت سومات می آمدند. برخی از مورخان عده زائران این بت را در مواقع خسوف از دویست هزار برتر نگاشته اند. در یکی از روزهای ماه شرا بن^(۲)، از ماههای هندی، نیز بنام سومات روزه می گرفتند، و بسیاری از رایان هند، برای اینکه بدان بت تقرب یابند، همه سال خود بزیارت آن می آمدند و ندور بسیار می آوردند و گاه دختران خود را وقف خدمت سومات میکردند. همه روز بوسیله مأمورین معین ظرفی بزرگ از آب مقدس رود گنگ، که بیش از دویست فرسنگ از معبد سومات دور بود، برای شستن بت بدان معبد می آوردند و یک سبد گل نیز از کشمیر برای تزیین آن میرسید. چنانکه پیش ازین نیز اشاره کردیم، سبب عمده شهرت سومات آن بود که میانه

۱- در تاریخ زین الاخبار نوشته شده است که: «... و گنجی بود اندر زیر بتان ...» ص ۸۷.

۲- Sravana.

راه دریائی افریقا و چین قرارداد داشت و لنگر گاه بسیاری از کشتیهای تجارتی چین و افریقا بود و شاید تجار و سیاحان نیز آن بت را حامی و نگاهبان خویشتن میدانسته‌اند.

مردم هند سایر بتان آن سرزمین را زیر دست و فرمانبردار بت سومنات می‌پنداشتند و چون سلطان محمود قسمتی از قلاع و شهرهای شمال غربی هندوستان را فتح کرد و بتان بسیار سرنگون ساخت، شهرت افکندند که چون سومنات از آن بتان ناخرسند بود، مسلمین را بر آنان چیره کرد.

سلطان محمود در روز پنجشنبه چهاردهم ذی‌قعدة سال ۴۱۶
تسخیر سومنات
پشت قلعه سومنات رسید. این قلعه قریب صدسال پیش از حمله سلطان گرد معبد سومنات و خزائن آن ساخته شده بود و حصارى استوار داشت. بسیاری از برهمنان متعصب، که بقدرت خدائی بت ایمان کامل داشتند، چون از فراز باروها سپاهیان محمود را دیدند، دهان‌بخنده گشودند و بایکدیگر گفتند که سومنات مسلمانان را بیای خویش بدین سرزمین آورده است تا جملگی را هلاک سازد و انتقام دیگر خداوندان هند را، که ناچیز کرده‌اند، از ایشان بازستاند. ولی حکمران قلعه با آنکه بتوانائی بت ایمان داشت، چون خود را در برابر دشمن ناتوان دید، با جمعی از کسان خویش فرار اختیار کرد و بیکی از جزائر اطراف پناهنده شد و تا سلطان آندیار را ترك نگفت بسومنات بازنگشت^(۱).

سلطان فرمان داد تا قلعه را محاصره کردند، ولی قلعه بانان بیاری جمعی از برهمنان متعصب، با جسارت و جرأت و از جان گذشتگی بدفاع پرداختند و آنروز مسلمانان را از ورود بقلعه بازداشتند. روز دیگر که جمعه پانزدهم ذی‌قعدة بود، مسلمانان حمله‌ای سخت بردند و هندوان را هدف تیرهای ترکی ساختند و ایشانرا از باروها بدرون قلعه راندند، و چون روز از نیمه گذشت، هنگام نماز ظهر، نردبانها بر حصار قلعه استوار کردند و بر فراز باروها برآمدند و بانگ تکبیر برآوردند. ولی در همان حال گروهی از هندوان که در معبد بت‌ضرع از بت یاری می‌جستند، امیدوار برون آمدند و چنان بسختی بر مسلمین حمله بردند که پیش از غروب آفتاب باز باروهای قلعه بدست ایشان افتاد.

روز دیگر باز سپاهیان و همراهان محمود بفرمان او هنگام طلوع بر قلعه تاختند، ولی درهمان حال جمعی از هندوان بسرداری چند تن از رایان هند، که بهیم دیوای **انهلوا** را نیز از آنجمله شمرده اند، بیاری مردم سومنات از راه در رسیدند و در سپاه محمودی آثار ضعف پدیدار شد. لیکن محمود ایشان را بجنگ تحریض کرد و خود پیشاپیش سپاه بردشمنان تاخت و عاقبت شکست در سپاه رایان افتاد^(۱) و قریب پنجاه زن از ایشان کشته شدند.

چون سپاه رایان شکسته شد مردم قلعه را نیز دل بشکست و ناچار بدرون قلعه گریختند. باردیکر باروها بتصرف مسلمین درآمد و در اندک زمان قلعه تسخیر شد و مردمکشی آغاز گشت. عدد کشتگان هندو را قریب پنجاه هزار نوشته اند. جمعی از هندوان هم که عده ایشان قریب چهار هزار بود فرار اختیار کردند و در قایق ها نشسته راه دریا درپیش گرفتند، ولی سلطان از پیش جمعی را بساحل دریا فرستاده بود تا از فرار کفار ممانعت کنند و ایشان نیز گروهی از فراریان را کشتند و گروه دیگر را بدریا ریختند.

پس از فتح قلعه سومنات سلطان محمود بیتخانه رفت ^(۲) و چون چشمش بر بت

۱- شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیاء در ضمن شرحی که از دیدار سلطان محمود و شیخ ابوالحسن خرقانی (۳۵۳ - ۴۲۶) نقل کرده می‌نویسد: «... پس محمود گفت مرا از آن خود یاد باری ده شیخ پیراهن عودی از آن خود بدوداد .. پس سلطان برفت بزرا در آنوقت که بوسنات شد. بیم آن افتاد که شکسته خواهد شد، ناگاه از اسب فرود آمد و بگوشه شد و روی برخاک نهاد و آن پیرهن شیخ را بر دست گرفت و صفت الهی بحق آبروی خداوند این خرقه که مارا براین کفار ظفر دهی که هرچ از غنیمت بگیرم بدریشان دهم. ناگاه از جانب کفار غباری و ظلمتی پدید آمد تا همه تیغ در یکدیگر نهادند و می‌کشتند و متفرق می‌شدند تا لشکر اسلام ظفر یافت --» « فخر بناکتی نیز در روضه الالباب و محمد قاسم هندو شاه استرآبادی در تاریخ فرشته این مضمون را نقل کرده اند.

۲ - در مجمع الانساب شبانکاره نوشته شده است که : « ... و مردم سوهنات دوسه روز جنگ کردند و سلطان جهنده و شهر را گرفت و قتل کرد و قریب شش هزار بتخانه ویران کرد ... » البته ویران کردن شش هزار بتخانه در یک قلعه اغراق آشکار است، ولی در جوامع الحکایات عوفی نیز شرحی دیده میشود که تاحدی مؤید وجود بتخانههای دیگر در سوهنات است. مینویسد که : « ... در آنوقت که سلطان «بقعه باورقی در صفة بعد»

سومنات افتاد، گریزی را که در دست داشت بر سر آن بت گوشت و قسمتی از آنرا درهم شکست. سپس فرمانداد تا گرد بت آتشی برافروختند و آن سنگ را چهارپاره کردند و از جای برکنندند^(۱). پس از آن گفت تا بانگ نماز بر آوردند و خود در جای بت سجاده

دنباله پاورقی صفحه ۱۶

محمود سبکتین رحمه الله بنزو سومنات رفت و آن دیار کفر را بسم مراکب بادیم خراب گردانید و آن بتخانه‌های قدیم را منهدم کرد، گویند در سومنات بتخانه‌ای دید معلق در میان هوا (ظاهر آ مقصود بتی است) ایستاده بی هیچ عمادی، سلطان چون آنرا بدید متعجب شد و گفت این از عجایب ایام و نوادر اشیاست و این قوم بدین سبب همراه شده اند. علما و حکمای لشکر را طلب کرد و سراین معنی از ایشان بازخواست. گفتند پادشاه در دولت باقی باد، این سهلت. حکمای هند طلسمی کرده اند و این همانست که چهار دیوار بتخانه را از سنگ متناطیس بنا کرده اند و سقف آنرا هم از این سنگ برآورده و این بت آهین است و چون از اطراف تجاذب طبیعت متناطیس مر این بت آهین را برابر است در میان هوا معلق ایستاده و اگر پادشاه خواهد تا صدق این معنی معلوم کند بفرماید تا یک دیوار ازین بتخانه فرود آرند و سنگهای آن دور کنند، چندان که دیوار آن بتخانه فرود آوردند فرو افتاد و ترویر ایشان باطل شد.

۱ - در تاریخ فرشته می نویسد: «... و بتحقیق پیوسته که در وقتی که سلطان میخواست که سومنات را بشکند جمعی از براهمه بعضی مهربان در ماه رسانیدند که اگر پادشاه این بت را نشکند و بگذارد ما چندین زر بختاؤه عامره و اصل میسازیم. ارکان دولت این معنی را بسمع سلطان رسانیدند که از شکستن این سنگ رسم بت پرستی از این دیار دور نخواهد شد و ثبعی نخواهد داد. سلطان فرمود آنچه میگوید راست است و مقرون بصواب، اما اگر این کار را بکنم مرا محدود بت فروش خواهند گفت و اگر بشکنم محمود بت شکن؛ خوش تر آنکه در دنیا و آخرت مرا محمود بت شکن خوانند؛ محدود بت فروش. و نتیجه حسن عقیدت در ساعت و اصل روزگار سلطان شد؛ چه وقتی که سومنات را شکستند درون شکم آن که مجوفی ساخته بودند آن مقدار جواهر نفیسه و لآلی شاهوار بیرون آمد که مساوی آنچه برهمنان میدادند بود ...»

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نظیر این مضمون را در باب سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی ذکر کرده مینویسد: «... در سنه اثنی و خمسمائه سلطان محمد بنزای هندوستان رفت و جنگی سخت کرد و از بتخانه هندوستان بتی که مهترشان بود سنگین بوزن قریب ده هزار من بیرون آورد. هندوان ازو برابر مروارید عشری میخریدند، و فروخت. گفت مردم باز گویند که آزر بت تراش و محمد بت فروش. آن بت را باصفهان آورد و از جهت خواری در آستانه مدرسه خود که خوابگاه سلطان بود انداخت، و امروز همچنان هست ...» امروز هم در امامزاده احمد اصفهان قطعه سنگ سیاه رنگی است که تقریباً سه ذرع طول آنست و بر آن سنگ این عبارت کنده شده است: «آمین رب العالمین فی تاریخ الخامس عشره من ربيع الاول سنه ثلاث وستین و خمسمائه» و برخی از مردم اصفهان معتقدند که این سنگ را سلطان محمود پس از فتح سومنات باصفهان فرستاده، ولی نه قول حمدالله مستوفی و نه قول اخیر هیچیک بحقیقت نزدیک نمی نماید. زیرا چنانکه از تواریخ آل سلجوق برمی آید هیچگاه سلطان محمد بن ملکشاه بهندوستان لشکر نکشیده است تا بتکده‌ای از آن دیار ویران کند. در هیچیک از تواریخ قدیم نیز اشاره‌ای باینکه سلطان محمود غزنوی قطعه‌ای از بت سومنات را باصفهان، که آنزمان مقر علاءالدوله کاکویه بود فرستاده باشد نیست. علاوه بر این سال ۵۶۳ که بر سنگ امامزاده احمد کنده شده است ۱۰۶۷ سال با تاریخ فتح سومنات اختلاف دارد.

پس از شکستن بت سلطان امر بغارت بتخانه داد و قریب بیست میلیون دینار عنیمت بدست یغماگران افتاد^(۴). سپس بفرمان او معبد سومنات را ویران کردند و برجای آن مسجدی بنا نهادند و مردم قلعه بدین اسلام درآمدند.

سلطان محمود پس از آنکه سومنات را برکند و معبد آنرا غارت و ویران کرد عزم مراجعت نمود .

بازگشت
سلطان محمود

ولی در همان حال آگاه شد که گروهی از رایان هند
بسرمداری راجه پرم دوا^(۵) (یا پرم دیو) با سپاه فراوان بسوی او می آیند و می خواهند
در تنگه باریکی که میان کوه های آراوالی^(۶) و خلیج کوچ^(۷) واقعست سرراه برو
بگیرند. پس برای حفظ غنائم خویش صواب در آن دید که در بازگشت راه دیگر
پیش گیرد و از برابر شدن و جنگ با دشمنان احتراز کند. بهمین سبب از سوهنات بساحل
شمالی شبه جزیره کاتیاور^(۸) متوجه شد، تا از آنجا بجزیره کوچ رود و از کنار رود

Tâneshar — ۲

۳- صاحب طبقات ناصری مینویسد که یکقسم از بت را بر درمسجد جامع و یکقسم را بر درکوشك سلطنت افکندند.

۴- بقولی نیز این مقدار خمس غنایم و مقدار تقریبی غنیمتی است که فقط نصیب شخص سلطان گردید و چون دینار طلا ۲۵۰۴ گرم وزن داشته بیست میلیون دینار برابر با ۱۸۳۶۰۰۰۰۰۰ مثقال طلا میشود و هر گاه قیمت عادی طلا را مثقالی سی ریال محسوب داریم قیمت غنایم سوومانات قریب ۵۵۰۸۰۰۰۰۰۰ ریال میشود ، صاحب مجمع الانساب مینویسد : «سلطان فرمود تا آن خانه را ویران کردند و هر زری که بود پخته کردند ...»

Paramdeva -o

Kathiawar — A

سند خود را بشهر موئتان رساند. چون بتنگه باریک کم عمقی که میان شبه جزیره کاتیاور و جزیره کوچ واقعست رسید و ماهیگیران او را از احوال دریا آگاه ساختند، هنگام جزر دل بدریا زد واسب در آب راند. سپاهیان نیز از وی پیروی کردند و بسلامت خود را از آن تنگه بجزیره کوچ رسانیدند. بهیم دیورای انهلواره که از آنشهر بقلعه کنده^(۱) در کوچ گریخته بود، چون از ورود سلطان بدان جزیره آگاهی یافت، کنده را رها کرد و راه گریز پیش گرفت.

قلعه کنده را بر سر کوهی بلند ساخته بودند و فاصله آن از معبد سومنات قریب ۲۴۰ کیلومتر بود، خندق نیز آن قلعه را از حمله دشمن محفوظ میداشت، ولی سلطان با آسانی بر آن دست یافت و چون از غارت اموال آنجا فارغ شد رو بچانب سندنهاد^(۲). در راه کوچ بسند، دو هندو از طریق نیرنگ راهنمای سلطان شدند، و او را با سپاه بیابانی بی آب و گیاه بردند. ولی سلطان تزویر ایشانرا دریافت و آن هردو را سیاست کرد و پس از چند روز سرگردانی عاقبت سپاهیان را از تشنگی و هلاکت نجات داد و بسلامت بجلگه سفالی سند رسانید^(۳).

Kanthkot - ۱

۲- برخی از مورخین واز آنجمله صاحب تاریخ فرشته نوشته اند که سلطان پس از فتح کنده بار دیگر به انهلواره رفت و چون آنولایت بسیار خوش آب و هوا و خرم بود قصد کرد که سالی چند آنجا بماند و آنشهر را پایتخت خویش سازد و حکومت ایران را پیش خود مسعود سپارد. ولی امرا و سران سپاه او را از این قصد باز گردانیدند و مینویسد سبب این قصد آن بود که در اطراف انهلواره معادن زر رویان بسیار بود و نیز بسلطان محمود گفته بودند که در جزیره سراندیب (یاسیلان) و نواحی جنوبی هند معادن طلا فراوانست و سلطان قصد داشت که چون در انهلواره مستقر شد از آنجا بنواحی جنوبی هندوستان حمله برد.

۳- درین باب دو روایت است، یکی روایت عونی در جوامع الحکایات که مینویسد: «سلطان ناساه مرغابی دید که در هوا می رفت. دانست که مرغابی جایی باشد که آب بود. بر عقب او براند؛ تا آخر بکراغه آبی رسید. از آب دریا عظیم تلختر. سلطان در آنحال بود که مرغابی دیگر دید که میرید. بر عقب او براند. ناساه بدیهی رسید. در آن دیه آب خوش یافت و فرمان داد تا آن راهبران را سیاست کردند...» ولی در پایان این حکایت مینویسد: «... و در آن دیه علوی دیدند با فرزندان خود... او را گفتند راه می شناسی گفت نمیدانم، اما پیری هست در این دیه که اوسامان این (بقیه حاشیه دریاورنی ص ۲۰)

در راه کوچ تامولتان نیز سلطان بر چند قلعه دست یافت که از آنجمله یکی قلعه منصوره بوده است. این قلعه تقریباً در هفتاد کیلومتری (۴۳ میلی) شمال حیدرآبادسند، در محل قدیمی شهر برهمن آباد ساخته شده بود. حاکم آن، که خفیف نام داشت، و بقولی از قرامطه بود، چون خبر حمله سلطان را شنید فرار اختیار کرد و از رود سند گذشت و در نخلستانی پنهان شد، ولی سلطان جمعی از سران سپاه را بتعاقب او فرستاد و ایشان بسیاری از یاران ویرا بهلاکت رسانیدند.

پس از تسخیر منصوره سلطان راه مولتان پیش گرفت^(۱)، ولی درین راه بواسطه خشکی بیابان و کمی آب و کثرت حیوانات موزی، سپاهیان او صدمات فراوان دیدند و بسیاری از ایشان تلف شدند^(۲). در بازگشت سلطان، شاید در همین بیابان بوده است که یکی از همراهان او مار عظیمی بطول سی گز و عرض چهار گز کشته است و پوست این مار از آن پس مدت ۵۰ سال بر در قلعه غزنین آویخته بوده است^(۳).

علاوه بر آن قبائل جت هم که در نواحی بهاطیه^(۴) و مولتان میزیستند، بر سپاه

دنباله حاشیه صفحه ۱۹

راه بداند. سلطان فرمود تا علوی را با فرزندانش بر شران نشانند و بدان دیه رفت و آن یر را طلب کردند و گفتند که سذر این آب کجاست. گفت من هرگز ندیده‌ام که کسی ازین آب سذر کرده است، اما وقتی جماعتی گذشته بودند... سلطان فرمود تا اورا اسی دادند و مالی خطیر پیش وی نهادند. آن یر ایشان را بکنار آن رود می برد تا بموضعی رسید، گفت چنین دانم که این سذر بوده است. سلطان توکل بر آفرید سذر کرد... واسب بر آب انداخت و جمله حشم بر موافقت او اسب بر آب راندند و جمله بلامت از آن آب یرون آمدند... قسمت اخیر ظاهراً چنانکه در متن هم اشاره شد، راجعست بگذشتن سلطان از تنگه کم عمیق میان کاتیاورو کوچ، که طبعاً بایستی قبل از تسخیر قلعه کنده و گمراه شدن او صورت گرفته باشد. روایت دیگر روایتی است که فرخی در قصیده‌ای بدین مطلع:

یمین دولت شاه زمانه با دل شاد ببال نیک کنون سوی خانه روی نهاد

ذکر میکند، و ماعین قصیده را با سایر قصائد سومات در جای خود نقل خواهم کرد.

۱- این الاثیر مینویسد که از منصوره به بهاطیه و از آنجا بغزنین رفت

۲- صاحب مجمع الانساب عدد تلف شدگان را سی هزار کس نوشته است.

۳- تاریخ جهانگشای جوینی (مجلد دوم ص ۴۴) بنقل از تاریخ ناصری ابوالفضل بیهقی و مجمع الانساب شبانکاره و تاریخ تگابستان قاضی احمد غفاری - صاحب مجمع الانساب طول مار را (که همه مورخان ازدها نوشته اند) سی و پنج گز نوشته است.

Bhatiya - ۴

محمود دستبرد فراوان زدند و عاقبت سلطان در روز دهم صفر سال ۴۱۷ بغزنین رسید .
اهمیت سفر سومنات سفر سومنات در عالم اسلامی زمان سلطان محمود تأثیر فراوان
 کرد و موجب شهرت فوق العاده وی گردید . چه لشکر کشی

از غزنین بساحل اقیانوس هند و عبور از بیابان بی آب و گیاه پر خطری مانند صحرای
 تهر در آن عصر کار آسان نبود ، خاصه که محمود بر بزرگترین پرستشگاه قوم متعصبی
 مانند مردم هند می تاخت و ناگزیر بود که از میان خاک دشمن بگذرد و برای رسیدن
 بمقصد خویش ، که کعبه دشمنان بود ، راهی سخت و دراز پیماید . با سپاهی عظیم سفر
 شش ماهه پیش گرفتن و با وسائل محدود آن عصر از بیابانهای بی آب و گیاه سوزان و
 راههای نامعلوم پر خطر گذشتن ، در خاک دشمنان متعصب بر بزرگترین معابد ایشان
 تاختن ، باغنایم فراوان در سرزمین خصم راهی دراز پیمودن و سلامت بمقر حکمرانی
 خویش بازگشتن ، کاری بود که در آن زمان جز باتهور و بی باکی و شجاعت و مردی و
 تعصب سلطان محمود غزنوی انجام نمی پذیرفت . البته اگر در هندوستان حکومت
 مستقل و احدی وجود میداشت ، محمود بدین سهولت بمقصد نمیرسید و یکی از علل
 عمده کامیابی او آن بود که در نواحی مختلف پنجاب و سند و گجرات رایان متعدد
 حکومت می کردند و چون در میان غالب ایشان آتش نفاق و دورویی روشن بود ،
 سلطان محمود توانست بآسانی یکایک آنانرا از میان بردارد و در راه مقصود پیش رود .
 در هر حال لشکر کشی سلطان محمود بسومنات یکی از بزرگترین اعمال نظامی آن عصر
 محسوب میشود . بهمین سبب نیز انتشار خبر فتح او در ممالک اسلامی زمان ، موجب
 شادمانی و حیرت فراوان مسلمانان گردید . محمود پس از بازگشت ، نامه ای در شرح
 سفر خویش و ویران ساختن بتکده و کشتار هندوان ، بخلیفه القادر بالله نوشت . چون
 این نامه بخلیفه رسید شادمانی بسیار کرد و نامه ای با فرمان حکومت خراسان و هندوستان
 و نیمروز و خوارزم نزد محمود فرستاد و او را با فرزندان و برادران بلقهای تازه مفتخر
 گردانید . محمود را کھف الدولة و الاسلام و پسرش مسعود را شهاب الدولة و جمال الملک
 و پسر دیگرش محمد را جلال الدولة و جمال الملک و امیر یوسف برادر شاه را عضد الدولة

و مؤید المله لقب کرد و در جواب نامه محمود بدو نوشت که تو هر که را خواهی و لیعهد خویش کن و اختیار تو اتفاق ماست» و نامه خلیفه در ماه شوال ۴۱۷ در شهر بلخ بسلطان رسید.

پس از فتح سومنات سلطان محمود در زمره مردان نامی و فوق العاده روزگار در آمد و نویسندگان قرون بعد در باره وی افسانه‌های گوناگون و قصه‌های مختلف ساختند که هیچیک در آثار معاصران او دیده نمی شود، و میتوان گفت که آخرین معجز بت سومنات جاودان ساختن نام محمود بود.

همراهان محمود
در سفر سومنات
مسند وزارت سلطان محمود هنگام لشکرکشی او بسومنات
خالی بود، چه سلطان در آغاز سال ۴۱۶ ابو القاسم احمد

بن حسن میمندی وزیر خویش را، که از سال ۴۰۴ بجای
ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی بدان مقام رسیده بود، معزول و در قلعه کالنجر
کشمیر محبوس ساخته بود. تا سال ۴۱۷ هم، که ابو علی حسن بن احمد میکال معروف
به حسنک را بوزارت برگزید، پیوسته در انتخاب وزیر مردد بود. بنا بر این در سفر
سومنات وزیری نداشت. پسران او محمد و مسعود نیز بگمان قریب یقین با وی همراه
نبوده اند، چه از سال ۴۰۸ محمد را حکومت گوزمانان و مسعود را حکومت هرات
داده بود و در لشکر کشیمای هندوستان با خود نمیرد. از رجال دربار ابو نصر مشکان
صاحب دیوان رسائل، و ابو الفضل بیهقی منشی دیوان مزبور، و صاحب تاریخ معروف،
و امیر علی قریب حاجب بزرگ، و عضدالدوله امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر -
الدین برادر شاه، که سپهسالار بود و ابو القاسم کثیر صاحب دیوان عرض و بکتهفدی
سالار غلامان و ابو النجم ایاز بن ایماق، برخی یقین^(۱) و برخی بقرائن تاریخی، با
وی بوده اند. حسنک میکال، که پس از سفر سومنات در سال ۴۱۸ بوزارت رسید، بنا
بر امر سلطان در نیشابور مانده و با وی نرفته بود^(۲). از شعرای معروف دربار محمود

۱ - ابو الفضل بیهقی در تاریخ خویش همراه بودن خود را با سلطان در سفر سومنات تصریح
کرده مینویسد: «... و چون از غزو سومنات باز آمدم امیر محمود نامه ای فرستاد...» تاریخ بیهقی چاپ

نیز فرخی مسلماً با او درسفر سومنات همراه بوده است، چه درضمن قصیده‌ای که در گزارش این سفر ساخته، آنجا که سخن از شکستن بت سومناتست، صریحاً خود را از همراهان سلطان می‌شمارد و میگوید:

خدای حکم چنان کرده بودگان بت را ز جای بر کند این شهریار دین پرور
بدان نیت که هر آنرا بمکه باز برد بکند و با ما اکنون همی برد هم بر

شعرای دربار محمود در فتح سومنات قصائدی ساخته بوده‌اند
که از آنجمله دو قصیده از فرخی و قسمتی از یک قصیده عسجدی
درست است. از عنصری ملک الشعرای دربار محمود شعری

قصائد شعرا
در فتح سومنات

مخصوص فتح سومنات دیده نشده و در قصیده‌ای هم که بمطلع:

ایا شنیده هنر های خسروان بخیر بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر
ساخته، و اتفاقاً با قصیده معروف فرخی در فتح سومنات، بیک وزن و قافیه است، با آنکه
قسمتی از فتوحات معروف محمود را نام برده از فتح سومنات سخنی نگفته است و ازینرو
چنین بر می‌آید که آن قصیده را پیش از سال ۴۱۶ سروده است.

آنچه مسلم مینماید اینست که قصیده فرخی بهترین قصائد شعرا در فتح سومنات
بوده است، چه سلطان آن را از اشعار دیگران برتر شمرده و فرخی را یک پیل وار
(یک بار پیل) زر بخشیده است (۱).

شاید سبب برتر شمردن قصیده فرخی، گذشته از روانی و فصاحت و خوبی الفاظ
و شیرینی کلمات، دقت او در بیان جزئیات وقایع و ذکر اسامی یکایک قلاع و شرح مصائب
راه و عقاید کفار، و مخصوصاً مدح بسیار غرا و دلپسند او در پایان قصیده از سلطان بوده
است. اساساً فرخی گذشته از لحاظ ادبی و حسن انتخاب او در مضامین و استادی در
تغزل، برتری دیگری نیز بر معاصران خویش داشته است. این شاعر شیرین زبان هیچگاه
در قصائد خود از بیان وقایع تاریخی و شرح اخلاق و احوال و کارهای بزرگ ممدوحان
دریغ نکرده و مانند سایر معاصران خود، که عنصری را نیز از آن جمله باید شمرد،
بنیان قصائد را تنها بر مدح ممدوح و اغراقهای شاعرانه استوار نساخته است. بهمین

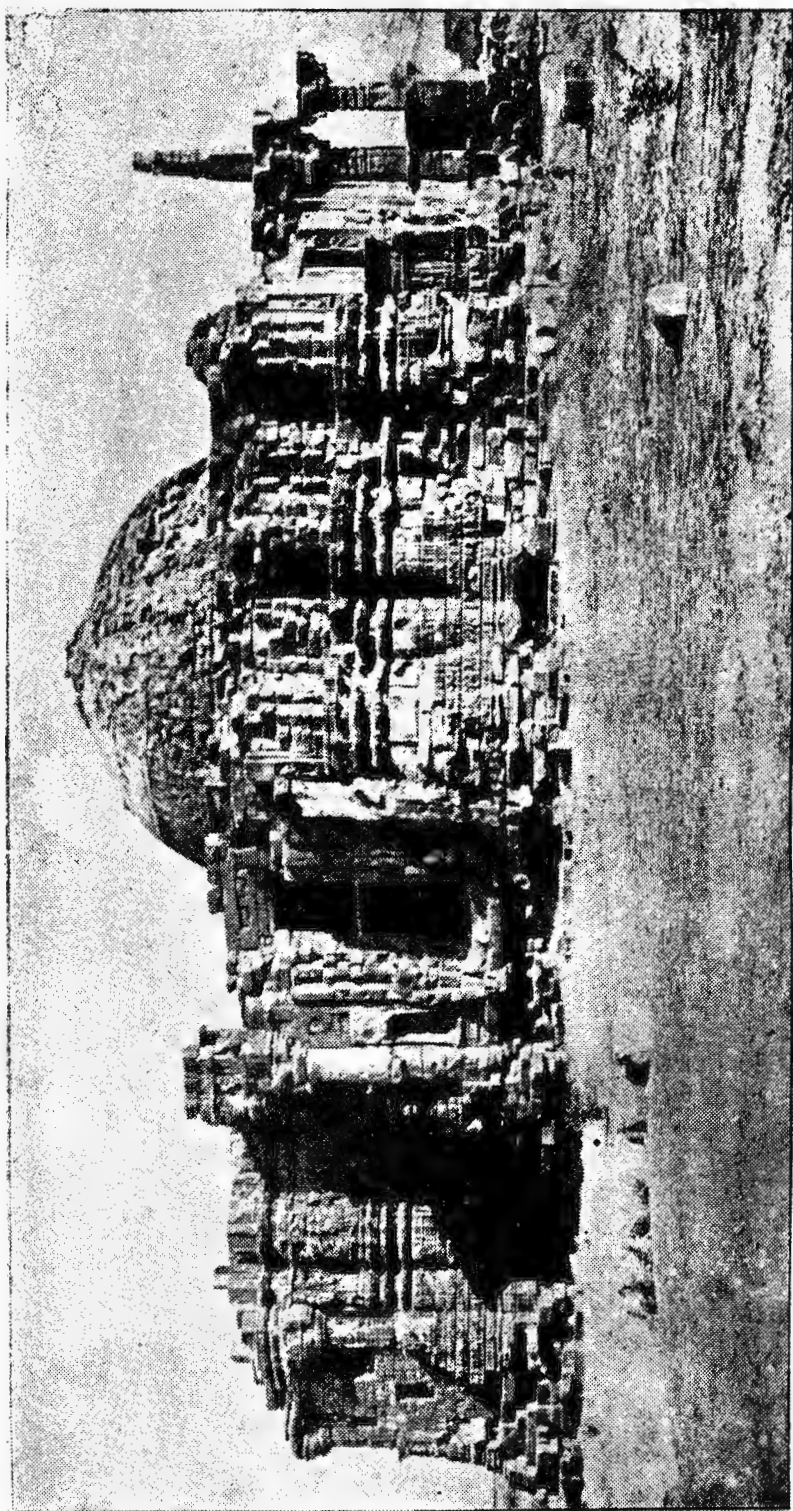
سبب از دیوان او در تاریخ غزنویان استفاده بسیار می توان کرد و اخلاق و صفات
ممدوحان او را بخوبی میتوان دریافت .

چنانکه در سطور فوق اشاره شد از فرخی در فتح سومنات دو قصیده در دست است،
یکی در ۱۷۵ بیت که فی الحقیقه تاریخچه ای از سفر سومنات است و دیگری در ۳۷ بیت که
در آن از گمراه شدن محمود هنگام مراجعت و افتادن او با سپاه بیابانی بی آب و گیاه
و یافتن آب در عقب روشنائی که از جانبی پدید آمده است ، سخن رانده . فرخی هر دو
قصیده خویش را هنگام مراجعت از سومنات بعزین در راه ساخته است و متن کامل
قصائد دو گانه او ، که نگارنده با نسخ متعدد مقابله کرده و با تاریخ نیز تطبیق نموده
است ، در اینجا طبع میشود :

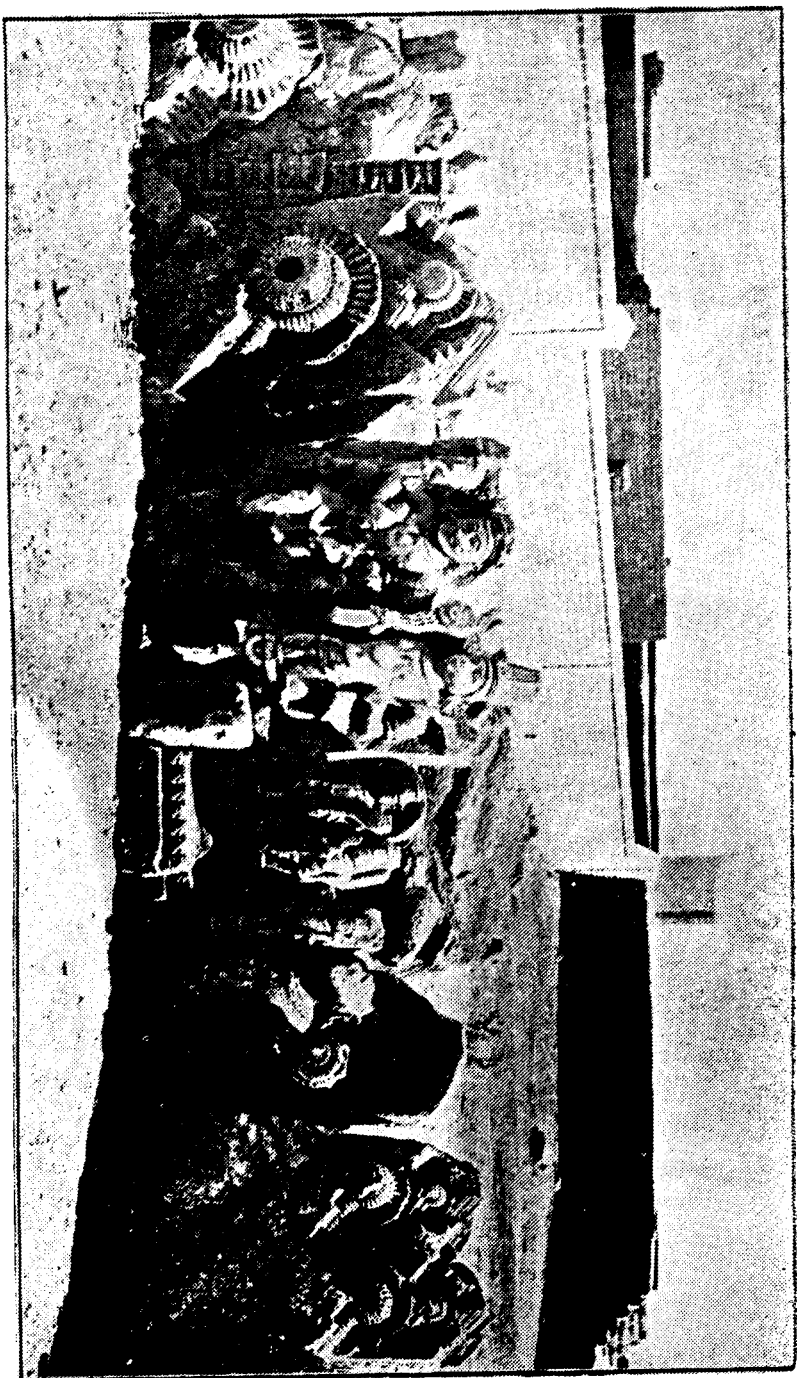
قصاید فرخی در فتح سومنات

قصیده اول

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر
فسانه کهن و کار نامه بدروغ
بکار ناید رو در دروغ رنج میر
حدیث آنکه سکندر کجارسید و چه کرد ،
ز بس شنیدن گشته است خلق را از بر
شنیده ام که حدیثی که آن دوباره شود
چو صبر گردد تلخ ار چه خوش بود چو شکر
اگر حدیث خوش و دلپذیر خواهی کرد
حدیث شاه جهان پیش گیر و زین مگذر
یمین دولت محمود شهریار جهان
خدایگان نکو منظر نکو مخبر



قسمت جنوبي مسجد بزرگ منات
كه پس از حمله سلطان محمود غزنوي بجای مسجد اصلی ساخته شد .



تصویری از مجسمه‌ها و پایه متونهای معبد سونات
که پس از حمله سلطان محمود غزنوی بجای معبد اصلی ساخته شد.

شهبی که روز و شب اورا جزین تمنی نیست
 که چون زند بت و بتخانه بر سر بتگر
 گهی ز جیحون لشکر کشد سوی سیحون
 گهی سپه برد از باختر سوی خاور
 ز کار نامه او گر دو روی بر خوانی
 بخنده یاد کنی کار های اسکندر
 بلی سکندر سر تا سر جهان بنوشت
 سفر گزید و بیابان برید و کوه و کمر
 ولیکن او ز سفر آب زندگانی جست
 ملک رضای خدا و رضای پیغمبر
 و گرتو گوئی در شانش آیتی است، رواست
 نیم من اینرا منکر، که باشد این منکر
 بوقت آنکه سکندر همی امارت کرد
 نبذ نبوت را بر نهاده قفل بدر
 بوقت شاه جهان گر پیمبری بودی
 هزار آیت بودی بشان شاه اندر
 همه حدیث سکندر بدان بزرگ شده است
 که دل بشغل سفر بست و دوست داشت سفر
 اگر سکندر با شاه همسفر بودی
 ز اسب تازی زود آمدی فرود بخر (۱)
 دراز تر سفر او بدان رهی بوده است
 که دوزخ نگسسته است و کرد دراز کرد (۲)

 ۱ - در برخی نسخ کافه خر

۲ -- کردر بمعنی پشته و دره و دامنه کوهست .

ملك سپاه براهی برد که دیو درو
 شمیمه گردد و گمراه و عاجز و مضطر
 چنین سفر که شه امسال کرد در همه عمر
 خدای داند که او را نیامده است بسر
 گمان که برد که هرگز کسی ز راه طراز (۱)
 به سوغات برد لشکر و چنین لشکر؟
 نه لشکری که مر او را کسی بداند حد
 نه لشکری که مر او را کسی بداند مر
 شمار لختی از آن بر تر از شمار حصاة
 عداد بعضی از آن بر تر از عداد مطر
 بلشکر کشن بی کران نظر چه کنی،
 تو دوری ره صعب و کمی آب نگر (۲)
 رهی که دیو درو گم شدی بوقت زوال
 چو مرد کم بین در تنگ بیشه وقت سحر
 دراز تر ز غم مستمند سوخته دل
 کشیده تر ز شب دردمند خسته جگر
 چو چشم شوخ همه چشمه های او بی آب
 چو قول سفله همه کشته های او بی بر
 بصد پی اندر ده جای ریگ چون سرمه
 بده پی اندر صد جای سنگ چون نشتر
 هوای او دژم و باد او جو دود جحیم
 زمین او سیه و خاک او چو خاکستر

 ۱ - برخی نسخ : راه دراز

۲ - در برخی نسخ : تورو بصعی ره بین و تنگ آب نگر

همه درخت و میان درخت خار کشن
 نه خار بلکه سنان خنده و خنجر
 نه مرد را سر آن کاندرو نهادی پای
 نه مرغ را دل آن کاندرو گشادی پر
 همی ز جوشن بر کند غیبه^(۱) جوشن
 همی ز مغفر بگسست رفر^(۲) مغفر
 سوار با سر اندر شدی بزور درو^(۳)
 برون شدی همه تن ، چون هزار پای بسر
 هزار خار شکسته درو و خسته از آن
 بیچند جای سر و روی و پشت و پهلو و بر
 کمر کشان^(۴) سپه را جدا جدا هر روز
 کمر برهنه بمنزل شدی ز حلیه زر
 چو پای باز در آن بیشه پر جلاجل بود
 ستاکهای درخت از پیشیز^(۵) های کمر
 گهی گیاهی پیش آمدی چو نوک خدنگ
 گهی زمینی پیش آمدی چو روی تبر
 در آن بیابان منزلگهی عجایب بود
 که گر بگویم کس را نیاید آن باور
 بگونه شب روزی بر آمد از سر کوه
 که هیچگونه برو کارگر نگشت بصر

۱ - غیبه بارهای آهن باشد که در جوشن بکار برند . (فرهنگ جهانگیری و برهان)

۲ - رفر در لغت عرب دامن خرگاه و کرانه های زره باشد .

۳ - در برخی نسخ : سوار با سر اندر شدی درو وازو .

۴ - کمرکش بمعنی مردم شجاع و دلاور است

۵ - پیشیز و پیشزه کلهائی بوده است از سیم یاغیر آن که بر کمر میدوخته اند یا بر سینه

نصب میکرده اند .

نماز پیشین انگشت خویش را بر دست
 همی ندیدم ، این از عجایبست و عبر
 عجب تر آن که ملک را همی چنین گفتند
 که اندرین ره مار دو سر بود بی مر
 ترا بزرگ سپاهیست وین دراز رهیست
 همه سراسر پر خار و مار گرز و جر
 بشب چو خفته بود مرد سر بر آرد مار
 همی کشد نفس خفته تا بر آید خور
 چو خور بر آمد و گرمی بمرد خفته رسید
 سبک نگردد از آن خواب تا گه محشر
 خدایگان جهان زان سخن نیندیشید
 سپه برانند و توکل بایزد داور
 بدین درشتی و زشتی رهی که کردم یاد
 گذاره کرد بتوفیق خالق اکبر
 پیادگان را يك يك بخواند و استر داد
 بتوشه کرد سفر بر مسافران چو حضر
 جماز ها را در بادیه دما دم کرد
 بآب کرد همه ریگ آن بیابان تر
 بساخت بهر ز پس ماندگان و گم شدگان
 میان بادیه ها حوض ای چون کـوثر
 همه سپه را زان بادیه برون آورد
 شکفته چون گل سیراب و همچو نیلوفر
 بدان ره اندر چندین حصار و شهر بزرگ
 خراب کرد و بکند اصل هر يك از بن و بر

نخست لدروه کز روی برج و باره او
 چو کوه کوه فرو ریخت آهن و مرمر
 حصار او قوی و باره حصار قوی
 حصاریان همه برسان شیر شرزه نر
 مبارزانی همدست و لشکری هم پشت
 درنگ پیشه بفر و شتاب کار بگر
 نبرد کرده و اندر نبرد یافته دست
 دلیر گشته و اندر دلیری استمگر
 چو چیکلودار (۱) که صندوقهای گوهر یافت
 بکوه پایه او شهریار شیر شکر
 چو کوه البرز آن کوه کاندرو سیمرغ
 گرفت مسکن و بازال شد سخن گستر
 چگونه کوهی چونان که از بلندی او
 ستارگان را گوئی فرود اوست مقر
 مبارزانی بر تیغ او بتیغ گذاشت
 که هریکی را صد بنده بود چون عنتر (۲)
 چو نهلواره (۳) که اندر دیار هند بهیم
 به نهلواره همی کرد بر شهان مفخر
 بزرگ شهری و در شهر کاخهای بزرگ
 رسیده کنگره کاخها بدو پیکر
 بدخل نیک و بترت خوش و باب تمام
 بکشمند و بیباغ و ببوستان پرور

۱ - در بسیاری از نسخ : بنکهور ، چکودر ، نیلور .

۲ - در برخی نسخ : چون قیصر .

۳ - در غالب نسخ نهرواله نوشته اند و ظاهراً هر دو صحیح است .

دویست پیل دمان بیش و ده هزار سوار (۱)
 نود هزار پیاده مبارز و صفدر
 همیشه رأی بهیم اندرو مقیم بدی
 نشسته ایمن و دل پر نشاط و ناز و بطر (۲)
 چو مندهیر که در مندهیر حوضی بود
 چنانکه خیره شدی اندزو دو چشم فکر
 چگونه حوضی ، چونان که هر چه بندیشم
 نمیتوانم گفتن صفاتش اندر خور
 ز دستبرد حکیمان برو پدید نشان
 ز مالهای فراوان بدو رسیده اثر
 فراخ پنهان حوضی بصد هزار عمل
 هزار بتکده خرد گرد حوض اندر
 بررگ بتکده ای پیش و در میانه بتی
 بحسن ماه ، ولیکن بقامت عرعر
 دگر چو دیو لواره (۳) که همچو دیو سپید
 بدید بود سر افراشته میان گذر
 درو درختان چون گوز هندی و پوپل
 که هر درخت بسالی دهد مکرر بر
 یکی حصار قوی بر کران شهر و درو
 ز بت پرستان گرد آمده یکی محشر

۱ - برخی نسخ : دویست پیل کمایش و...

۲ - در برخی نسخ : پر نشاط و تازه نظر ، تازه و تر.

۳ - Dewelvara

بکشت مردم و بتخانها بکند و بسوخت
 چنانکه بتکده دارنی و تانیر (۱)
 نرست ازو بره اندر، مگر کسی که بماند
 نهفته زیر خسی، چون بهیم شوم اختر
 نهفتگان را ناخسته زان قبل بگذاشت
 که شغل داشت جز آن، آن شه فرشته فر
 کسی که بتکده سومنات خواهد کند
 بختگان نکند روزگار خویش هدر
 ملک همی به تبه کردن منات شتافت
 شتاب او هم از نیروی بوده بود اکثر
 منات و لات و عزری درمکه سه بت بودند
 ز دستبرد بت آرای آن زمان آزر
 همه جهان همی آن هر سه بت پرستیدند
 جز آن کسی که بدو بود از خدای نظر
 دوزان پیمبر بشکست و هردو را آن روز
 فکنده بود ستان پیش کعبه پای بسر
 منات را ز میان کافران بدزدیدند
 بکشوری دگر انداختند از آن کشور
 بجایگاهی کز روزگار آدم باز
 بر آن زمین نشست و نرفت جز کافر

۱ - در همه نسخ چنین است، ولی ظاهراً ناردین و تانیر صحیح است. ناردین یا ننده
 قلعه ای بود در کنار رود جیلیم در ولایت پنجاب که سلطان محمود در سال ۴۰۴ بر آن دست
 یافت. - تانیر نیز قلعه ای بوده است در ساحل غربی رود جمنا از شعب گنگ و در شمال شهر دهلی
 کنونی که در سال ۴۰۵ (تاریخ گردیزی ص ۴۰۲) بدست سلطان تسخیر شد و بت معروف آن
 چکراسوام (Chakrasswamin) را بغزنین بردند.

ز بهر آن بت بتخانه‌ای بنا کردند
 بصد هزار تمایل و صد هزار صور
 بکار بردند از هر سوئی، تقرب را،
 چو تخته سنگ بر آن خانه تخته تخته زر
 به بتکده در بت را خزینه‌ای کردند
 در آن خزینه بندوقهای پیل گهر
 گهر خریدند او را بشهرها چندان
 که سیر گشت ز گوهر فروش گوهر خر
 برابر سر بت حله‌ای فرو هشتند (۱)
 نگار کار بیاقوت و بافته بدر
 ز زر پخته یکی خود ساختند او را
 چو کوه آتش و گوهر برو بجای شر
 خراج مملکتی تاج و افسرش بوده است،
 کمینه چیزی آن تاج بود و آن افسر
 پس آنکه او را کردند سومنات لقب،
 لقب که دید که نام اندرو بود مضمهر؟
 خبر فکندند اندر جهان که از دریا
 بتی برآمد زینگونه و بدین پیکر
 مدبر همه خلقت و کردگار جهان
 ضیاءدهنده شمس است و نور بخش قمر
 بعلم این بود اندر جهان صلاح و فساد
 بحکم این رود اندر جهان قضا و قدر

۱- در غالب نسخ برابر سربت کله‌ای فرو هشتند نوشته شده، ولی چنانکه از تاریخ برمیآید
 و در صفحات پیش گفتیم حله صحیح است.

گروه دیگر گفتند نی ، که این بت را
 بر آسمان برین بود جایگاه و مقر
 کسی نیاورد او را بدین مقام که او
 ز آسمان بخودی خود آمده است ایدر
 بدین بگوید روز و بدین بگوید شب
 بدین بگوید بحر و بدین بگوید بر
 چو این ز دریا سر بر زد و بخشك آمد
 سجود کردند این را همه نبات و شجر
 بشیر خویش مرو را بشست گاو و کنون
 بدین تقرب خوانند گاو را مادر
 ز بهر سنگی چندین هزار خلق خدای
 بقول دیو فرو هشته بر خطر لشکر
 فریضه هر روز آن سنگ را بشستندی
 بآب گنگ و بشیر و بزعفران و شکر
 ز بهر شستن آن بت ز گنگ هر روزی
 دو جام آب رسیدی فزون ز ده ساغر
 ز آب گنگ چه پیدا که چند فرسنگست
 بسومنات ، بدان جایگاه روز بقر (۱)
 که گرفتن بت صد هزار کودک و مرد
 بدو شدند فریاد خواه و پوزشگر
 ز کافران که شدند بسومنات بحج
 همی گنسته نگشتی بره نفر ز نفر

خدای خوانند آن سنگ را همی شمنان ،
 چه بیهده سخنست این که خاکشان بر سر !
 خدای حکم چنان کرده بود کان بت را
 ز جای بر کند این شهریار دین پرور
 بدان نیت که مر آنرا بمکه باز برد
 بکند و اینک با ما همی برد هم بر
 چو بت بکند و ز بتخانه مال بت برداشت
 بدست خویش به بتخانه در فکند آذر
 برهمنان را چندان که دید سر ببرید ،
 بریده به سر آن کز هدی بتابد سر
 ز خون کشته کز آن بتکده بدریاراند
 چو سرخ لاله شد آبی چوسبز سیسنبیر (۱)
 ز بت پرستان چندان بکشت و چندان بست
 که کشته بود و گرفته زخانیان به کتر (۲)
 خدای داند کانه چا چه مایه مردم بود
 همه در آرزوی جنگ و جنگ را از در
 میان بتکده استاده و سلیح بچنگ
 چو روز جنگ میان مصاف رستم زر
 خدنگ ترکی بر روی و بر همی خوردند
 همی نیامد بر رویشان پدید غیر

۱ - برخی نسخ : چو سرخ ساله شد آبی که بود چون مرمر

۲ - اشاره به جنگیست که سلطان محمود در روز یکشنبه ۲۲ ربیع الآخر سال ۳۹۸ در دشت کتر چهار فرسنگی بلغ (بقول ابن اثیر در دوفر سنجی) کنار پل چرخیان با ایلک خان خان ترکستان و یوسف قدرخان بن بغراخان ملک کاشغر و ختن کرد و بریشان غالب شد و مقصود از خانیان لشکریان خان ترکستان و خان ختن است .

بجنگ جلدی کردند، لیکن آخر کار
 بتیر سلطان بردند عمر خویش بسر
 خدایگان را اندر جهان دو حاجت بود
 همیشه این دو همی خواست ز ایزد داور
 یکی که جایگه حج هندوان بکند
 دگر که حج کند و بوسه بر دهد بحجر
 یکی از آن دو مراد بزرگ حاصل کرد
 دگر بعون خدای بزرگ کـرده شمر
 خراب کردن بتخانه کار خرد نبود
 بدانچه کـرد بیابد ملک ثواب و ثمر
 چو دل ز سوختن سومنات فارغ کرد
 گرفت راه ز دریا برفتگان دگر
 خمی ز گردش دریا براه پیش آمد
 گسسته شد زره امید مردمان یکسر
 نه بود رهبر کان خلق را بجستی راه
 نه بود ممکن کان آب را بود معبر
 سوی درازا یکمـاه راه ویـران بود
 رهی بصعبی و زشتی در آن دیار سمر
 ز سوی پهنا چندان که کشتی دو سه روز
 همی رود چو رود مرغ گرسنه سوی خور
 وز آن دریا مد آمدی بروز دو بار
 چنانکه چرخ زدی اندر آب او چنبر
 چو مد باز شدی بر کرانش صیادان
 فرو شدند و کردند از میانه حذر

ملك چو حال چنان دید خلق را دل داد
 برانند و گفت که این مایه آب را چه خطر
 امید خویش بر ایزد فکند و پیش سپاه
 فکند باره فرخنده پی بآب اندر
 بقال نیک شه سرور آب را بگذاشت
 روان شدند سپه بر پی شه سرور
 بر آمدند بر آن پی ز آب آن دریا
 چنانکه گفتی آن آب بد همی فرغ (۱)
 نه آنکه هیچکسی را بجان رسید آسیب
 نه آنکه هیچکسی را بتن رسید ضرر
 دو روز و دو شب از آنجا همی سپاه گذشت
 که مد نیامد و نگذشت آبش از مقرر (۲)
 جدا ز مردم بگذشت ز آب آن دریا
 بر از دویست هزار اسب و اشتر و استر
 بدان امید ز ایزد چنین کرامت یافت
 تو این کرامت ز اجناس معجزات شمر
 جزین که گفتم چندین غزای دیگر کرد
 بباز گشتن سوی مقام عز و مفر
 حصار کنده (۳) را از بهیم خالی کرد
 بهیم را بجهان آن حصار بود مفر
 قوی حصاری بر تیغ نامدار کهی
 میان دشتی سیراب نا شده ز مطر

۱ - برخی نسخ : چنانکه گفتی آن آب جوی بودی و جر

۲ - در برخی نسخ : نگذشت آبش از سر بر

میان سنگ یکی کنده کرده گرد حصار
 نه زان عمل که بود کار کرد های بشر
 نه راه یافته خصم اندر آن حصار ز بحر
 نه زان حصار فرود آمده یکی بنخیر
 وز آن حصار به منصوره کرد روی و براند
 بر آن ستاره کجا راند حیدر از خیبر
 خفیف چون خبر خسرو جهان بشنید
 دوان گذشت و بجوی اندر اوفتاد و بحر
 بآب شور و بیابان پر گزند افتاد
 بماندش خانه ویران ز طارم و ز طرر
 خفیف را سپه و پیل و مال چندان بود
 که بیش از آن نبود در هوا همانا ذر (۱)
 نداشت طاقت سلطان ز پیش او بگریخت
 چنانکه زو به و زومه دو صد هزار دگر
 نگاه کن که بدین یک سفر که کرد چه کرد
 خدایگان جهان شهریار شیر شکر
 جهان بگشت و اعادی بگشت و گنج بیافت
 بنای کفر بکند، اینت فتح و اینت ظفر!

زهی مظفر پیروز بخت دولت یار
 که گوی برده ای از خسروان بفضل و هنر
 ازین هنر که نمودی و ره که پیمودی
 شهان غافل سرمست را همی چه خبر؟

تو بر کناره دریاى شور خیمه زده
 شهبان شراب زده بر کنار هـای شمر
 تو سومنات همی سوختی بیهمن ماه
 شهبان دیگر عود مثلث و عنبر
 بوقت آنکه همه خلق گرم خواب شوند
 تو در شتاب سفر بوده‌ای و رنج سهر
 تو آنکسی که ز بهر غزات رایت تو
 بسومنات رود گاه و گاه به کالنجر (۱)
 خدایگانا زین پس چو رای غزو کنی
 بیر سپاه کشن سوی روم و سوی خزر
 بسند و هند کسی نیست تا بدان ارزد
 کز آن تو شود آنجا بچنگ يك چاکر
 خراب کردی و بی مرد خاندان بهیم
 مگر کنی پس ازین قصد خانه قیصر
 سپه کشیدی زین روی تا لب دریا
 بجایگاهى کز آدمی نبود اثر
 بما نمودی آن چیز ها که یاد کنیم
 گمان بریم که این در فسانه بود مگر
 زمین بماند برین روی و آب پیش آمد
 بهیچ روی از آن آب نیست روی گذر
 اگر نه دریا پیش آمدی براه ترا
 کنون گذشته بدی از قمار و از بربر (۲)

۱ - اشاره است بچنگ سلطان محمود در سال ۴۱۳ با ندا رای کالنجر ، و کالنجر قلمه‌ای بوده است در جنوب رود چمن از شعب گنگ و در جنوب غربی شهر الله آباد کنونی ، و این کالنجر غیر از قلمه ایست که بهمین نام در کشمیر بود و سلطان محمود وزیر خود احمد بن حسن میمندی را در آنجا محبوس ساخته بود .

۲ - برخی نسخ : از تار و از بربر .

ایا بمردی و پیروزی از ملوک پدید
 چنانکه بود بهنگام مصطفی حیدر
 شنیده‌ام که همیشه چنین بود دریا
 که برد و منزل از آواش گوش گردد کر
 همی نماید هیبت، همی فزاید شور
 همی بر آید موجش برابر محور
 سه بار با تو بدریای بیکرانه شدم
 نه موج دیدم و نه هیبت و نه شور و نه شر
 نخست روز که دریا ترا بدید بدید
 که پیش فضل تو چون ناقص است و چون ابر
 بمال با تو نتاند شد از بخواهد جفت
 بقدر با تو نیارد زد از بخواهد بر
 چو گرد خویش نظر کرد مار و ماهی دید
 بگرد تو مه تابان و زهره ازهر
 ز تو خلایق را خرمی و شادی بود
 وزو همه خطر جان و بیم غرق و غرر^(۱)
 چو قدرت تو نگه کرد و عجز خویش بدید
 چو آبگینه شد آب اندرو زشرم و حجر
 ز آب دریا گفתי همی بگوش آید
 که شهریارا دریا توئی و من فرغر
 همه جهان ز تو عاجز شدند تا دریا
 نداشت هیچکس این قدر و منزلت ز بشر
 بزرگوارا کاری که آمد از پدرت
 بدولت پدر تو نبود هیچ پدر

بملك داری تا بود بود و وقت شدن
 بماند ازو بجهان چون تو یادگار پسر.
 همیشه تانبودجان چو جسم و عقل چو جهل
 همیشه تا نبود دین چو کفر و نفع چو ضر
 همیشه تا علوی را نسب بود بعلی
 همیشه تا عمری را شرف بود بعمر
 خدایگانی جز مر ترا همی نسزد
 خدایگان جهان باش و از جهان برخوردار
 جهان و مال جهان سربسر چمنده به تست
 بشهریاری و پیروزی از چمنده بچر .

قصیده دوم فرخی در فتح سومنات

بقال نيك كنون سوي خانه روی نهاد	يعين دولت شاه زمانه با دل شاد
حصارهای قوی بر گشاده لاد از لاد	بان شکسته و بتخانها فکنده زبای
دو بست شهر تهی کرده خوشتر از نوشاد	هزار بتکده کنده قویتر از هر مان
سپه گذاشته از آب های بی فریاد	گذاره کرده بیابان های بی فرجام
رسیده با سپه آنجا که ره نیابد باد	گذشته بانه ز آنجا که مایه گیر دابر
ز گنج بتکده سومنات یافته زاد	ز ملك و مملکت چند امیر (۱) یافته بهر
بفتح نامه خسرو، خلیفه بغداد	کنون دو چشم نهاده است روز و شب سوی راه (۲)
گشاده باشد چندین حصار و آید شاد	خلیفه گوید کامسال هم چو هر سالی
بنای کفر فکنده است و کنده از بنیاد	خبر ندارد کامسال پادشاه جهان
بنای کفر خراب و بنای دین آباد	بقاش باد که از تیغ او و بازوی اوست
هزار بار بتن، رنجکش تر از فرهاد	ز بهر قوت دین، با ولایت پرویز
همی ندانم کاین خود تنست یا بولاد	ز بسکه رنج سفر بر تن شریف نهید
در آب دریا لشکر کشیدن شه راد	برابر یکی از معجزات موسی بود

۱ - در برخی نسخ: ز ملك و مملکت مندهیر یافته بهر .

۲ - در برخی نسخ: کنون دو چشم نهاده است روز و شب کوئی .

شه عجم را چون معجزه کرامت‌هاست
من از کرامت او يك حديث ياد كنم
بسومنات شد امسال وسومنات بكنند
بره ز دريا بگذشت و آب دريا را
در آن زمان كه ز درياي بيكران بگذشت
نه منزلی بود آنجا بمنزلی معروف
بماند خيره و اندیشه كرد و با خود گفت
چنان نمود ملك را كه ره زد دست چپ است
درين تفكر مقدار يك دوميل براند
زدست راست يكي روشنی پديد آمد
همه بيابان ز آن روشنائی آگه شد
برفت بر دم آن روشنی و از پی آن
بجهت و حيله در آن روشنی همی برسید
ملك همی شد و آن روشنائی اندر پيش
سرای پرده و جای سپه پديد آمد
کرامتی نبود بیش از اين و سلطان را
همه کرامت از ايزد همی رسید بوی
دگر مگوی كه چون كيقباد يا كه جم است
چو زو حديث كنی از شهان حديث مكن
همیشه تا نبود نستر چو سيسنبر
همیشه تا كه گل آبگون زلاله اهل
يمین دولت محمود شهریار جهان
سپهر با او پیوسته تازه روی و مطیع
بهار تازه بر او برخسته باد و بی او

پديد گشت كه آن از چه روی و از چه نهاد
چنانكه بر دل تو ديرها بماند ياد
درين مراد پيمود منزلی هشتاد
چو آب جی چون بيقدر كرد خسرو را د (۱)
بشب میان بيابان بی کرانه فتاد
نه رهبری بود آنجا بر رهبری استاد
كزين ره آيد فردا برين سپه بيداد
برفت سوی چپ و گفت هرچه بادا باد
ز رفته باز پشیمان شد و فرو استاد
چنانكه هر كس از آن روشنی نشانی داد
چو جان آذر خرداد از آذر خرداد
بجستجوی سواران جلد بفرستاد
سوار جلد براسب جوان تازی زاد
كه روز نوشد و درهای روشنی بگشاد
دل سپاه شد از رنج تشنگی آزاد
چنين کرامت باشد بهفته ای هفتاد
بدا نزمان كه كم از بيست ساله بود بزد
حديث او د گراست از حديث جم و قباد
خطا بود كه تخلص كنی ز باز به خاد
چنانكه خود نبود شبليد چون شمشاد
پديد باشد و خیری ز سوسن آزاد
بشهریاری و شاهی و خسروی بزياد
چنانكه مادر دختر پرست با داماد
زمانه را و جهان را بهار تازه مباد

از قصیده عسجدی در فتح سومنات بیش از هشت بیت دزدست نیست (۲) كه از آن

هیچگونه مطلب تاریخی بر نمی آید و آن هشت بیت اینست :

تا شاه خسروان سفر سومنات كرد
کردار خویش را علم معجزات كرد

۱ - اشاره بیل بستن سلطان محمود است بر جی چون و گذشتن از آن رود در سال ۴۱۵

برای دیدار کردن یوسف قدرخان بن بغراخان، خان تركستان .

۲ - این قصیده را صاحب طبقات ناصری بعنصری نسبت داده است .

نزدیک بخردان همه چون مشکلات کرد	آثار روشن ملکات گذشته را
شکر و دعای خویشان از واجبات کرد	بزود نام کفر جهان را ز لوح دین
هر شاه را بلب دگر شاه مات کرد	شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه
بنیاد بر محامد و بر مکر مات کرد	محمود شهریار ملک آنکه ملک را
کوهر سفر که کرد بدیگر جهات کرد	شاهها تواز سکندر بیشی بدان جهت
لیک او سفر بجستن عین الحیات کرد	عین رضای ایزد جوئی تو در سفر
او کارها بحیل و کلک و دوات کرد	تو کارها بنیزه و تیر و کمان کنی

درباب حمله محمود بمعبد سومنات در برخی از کتب قرون
بعد، مانند کتاب وصایا، منسوب بخواجه نظام الملک،
افسانهای لشکر کشی
سومنات

منطق الطیر عطار، روضة الصفا، تاریخ الفی، تاریخ فرشته و
ترکتازان هند، مطالبی دیده میشود که برخی صریحاً با آنچه معاصران محمود نوشته اند
مخالفت و برخی دیگر بکلی افسانه و مجعول مینماید و با تاریخ درست نمی آید.
از آنجمله یکی حکایت دابشلیم است که ظاهراً پیش از کتاب وصایا منسوب بخواجه
نظام الملک (وزیر البارسالان و ملکشاه سلجوقی)، هیچیک از نویسندگان بدان اشاره ای
نکرده و تاریخ نویسان ایرانی و هندی قرون بعد بی تحقیق و رسیدگی عین آنرا در آثار
خویش نقل کرده اند.

۱ - گذشته از این هشت بیت دو شعر ذیل نیز در جنگی دیده شد، ولی چون با سایر
اشعار قصیده تناسب نداشت، و اگر آنرا براییات هشکانه میفزدیم یکی از قوافی نیز تکرار
میشد، از ذکر آن در متن چشم پوشیدیم و آن دو بیت اینست :

جان مرا غمت هدی حادثات کرد	تا عشق سوی من نظر التفات کرد
حال مرا و زلف پریشان خویش را	در راه عاشقی رقم مشکلات کرد

میتوان بحدس گفت که نویسنده جنگ مذکور اساساً این دو شعر را، که باستقبال قصیده
عسجدی ساخته شده است، باشتباه از قصیده شاعر دیگری بنام عسجدی نوشته است.

علاوه براییات هشکانه متن سه بیت دیگر نیز بنام عسجدی در لباب الالباب عوفی دیده
می شود که چون در آن سخن از کوه و قلعه ایست بی شک در وصف یکی از لشکر کشیهای محمود
به هندوستان سروده شده و چون در وزن و قافیه نیز با قصیده اول فرخی مشترکست میتوان بحدس
گفت که شاید در فتح سومنات بوده است و آن سه بیت اینست :

کهی بلند و برو قلعه ای نهاده بلند	بلندهای جهان زیر و او ز جمله زبر
باستواری زر بخیل زیر زمین	پایداری نام سخی میان بشر
بسخی دل بدخواه برج او لیکن	بکار برده درو سنگها بسان جگر .

خلاصه مضمون حکایت مزبور اینست که : « چون محمود خواست از هندوستان بایران باز گردد بانزدیکان خویش در باب حکومت سومنات و بلاد اطراف آن مشورت کرد و سرانجام مصمم شد که یکتن از مردم هند را بر آن ولایت حکمران سازد . پس از اهالی سومنات درین باره رای خواست . ایشان گفتند که درین دیار از خانواده دابشلیمان کسی حکومت را سزاوارتر نیست و اکنون یکتن ازیشان در لباس برهمنان بعبادت و ریاضت مشغولست ، و اگر سلطان مقتضی داند او را حکمران ولایت ما سازد . جمعی دیگر دابشلیم مرتاض را بعزت تندخویی لایق حکومت نمیدانستند و تنی دیگر از همان خاندان را که بگمان ایشان عاقلتر و داناتر بود و در یکی از ممالک هند سلطنت میکرد ، شایسته تر میشمردند . ولی سلطان رای ایشان را نپسندید و گفت : « اگر این مرد از ما حکومت این دیار را درخواست میکرد البته مضایقه نمیکردیم ، ولی چون او هیچگاه با ما رابطه دوستی نداشته است ، سپردن ولایت بدو سزاوار نیست . » پس حکومت سومنات را بدابشلیم مرتاض سپرد . ولی دابشلیم گفت که او را از خاندان خویش دشمنی تواناست که چون سلطان بایران باز گردد بر سر وی خواهد تاخت و ولایت ازو باز خواهد گرفت ، اگر سلطان مایل بحکومت اوست باید دشمن وی را دستگیر و او را ازین خطر ایمن سازد . سلطان گفت : « ما بنیت جهاد دو سال است که از غزنین بیرون آمده ایم ، گو دو سال و ششماه باشد (۱) . » آنگاه لشکر بولایت دابشلیم دیگر کشید و او را دستگیر کرد و بدابشلیم مرتاض سپرد ، ولی چون دابشلیم مرتاض بنا بر مرسوم هند نمیخواست رقیب خود را بکشد و وسائل نگاهداری او را هم نداشت و از هواخواهان وی نیز میترسید ، از سلطان درخواست کرد که او را باخود بغزنین برد و هر گاه که وی طلب کند باز فرستد ، پس سلطان دابشلیم گرفتار را باخود بایران آورد و پس از دو سال و ششماه بغزنین باز گشت .

چند سال بعد (۱) دابشلیم مرتاض رسولانی نزد محمود فرستاد و دشمن خویش را طلب کرد و سلطان دابشلیم محبوس را بفرستادگان او سپرد .

چون دابشلیم گرفتار بسومنات رسید ، دابشلیم مرتاض از شهر باستقبال وی بیرون آمد که بنا بر مرسوم رایان هند دشمن را در رکاب خویش تا شهر بدواند و بزندانی ،

که باز برسم معمول هند، زیر تخت خود برای او ترتیب داده بود، رساند. ولی در راه بشکار پرداخت و چون فرسوده گشت در سایه درختی پارچه‌ای سرخ بر سر کشید و بخواب رفت. قضا را مرغی از هوا بگمان اینکه پارچه سرخ گوشه‌ست، برای ربودن آن بزیر آمد و چنگال در پارچه فرو برد و از زخم چنگال او چشم دابشلیم کور شد و چون بنا بر قوانین دهند کسانی که عضوی ناقص داشتند از سلطنت محروم بودند، دابشلیم محبوس بسلطنت رسید و دابشلیم مرتاض بزندان افتاد.

ازین حکایت چنین برمی آید که سفر محمود بسومنات دو سال و نیم دوام یافته است، در صورتی که بگفته مورخان معاصر محمود، چنانکه در مقالات پیش گذشت، تاریخ حرکت او از غزنین دهم شعبان ۴۱۶ و تاریخ بازگشت وی بدانشهر دهم صفر ۴۱۷، و مدت سفر او درست ششماه بوده است. علاوه براین مورخان معاصر محمود در سال ۴۱۷ و سالهای بعد از آن او را در غزنین و خراسان سرگرم انجام کارمهاجمان سلجوقی و تهیه اسباب سفر ری و غیره شمرده‌اند.

دیگر اینکه بموجب این حکایت سلطان در شبه جزیره کایتاور از جانب خود حاکم و جانشینی معین کرده و این امر نیز از حقیقت دور است، چه گردیزی صریحاً در تاریخ خویش می نویسد که: « سالار آن شهر (یعنی سومنات) از شهر بیرون آمد و اندر کشتی نشستند با عیال و بنه خویش، اندر دریا شدند و بر جزیره فرود آمد، و همی بودند، تا لشکر اسلام از آن دیار نرفتند ایشان از آن جزیره بیرون نیامدند . »

ازین عبارت چنین برمی آید که پس از مراجعت محمود حکمران قدیمی سومنات بار دیگر بمقر حکمرانی خویش بازگشته است. اصل حکایت نیز قطعاً افسانه‌ای بیش نیست، خاصه که در آثار معاصران محمود و کتبی که پیش از کتاب وصایا نوشته شده است اثری از آن دیده نمیشود.

افسانهای گوناگون دیگری نیز ازینگونه در کتب مورخان ایرانی و هندی قرون بعد پیدا میشود که عموماً بی اساس و مجعول می نماید، از آنجمله یکی فتح سومنات را از وقایع سال ۴۷۰ نگاشته و مدت محاصره شهر را دوازده سال ذکر کرده و عدد کشتگان

سپاه محمود را ۱۲۵۰۰۰ شمرده است ! نگارنده بر عایت اختصار از بیان سایر افسانه‌های مربوط به لشکر کشی سومنات چشم می‌پوشد .



ماخذ مهم مقاله فتح سومنات و کتبی که در نوشتن این مقاله بآنها مراجعه شده است:

- ۱- تاریخ زین الاخبار : تألیف ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی، که در حدود سال ۴۴۰ هجری نوشته شده، طبع برلین و عکس نسخه اصلی آن که در کتابخانه ملی موجود است .
- ۲- کامل التواریخ ابن الاثیر ، مجلد ۹ .
- ۳- تاریخ ابن خلدون ، مجلد ۴ .
- ۴- وفیات الاعیان قاضی احمد بن خلکان .
- ۵- تحقیق ماللهند من مقبولة مقبولة فی العقل او مردوثة ، تألیف ابوریحان محمد بن احمد البیرونی ، طبع لایپزیک و ترجمه انگلیسی آن ، بقلم ادوارد زاخانو .
- ۶- تاریخ الفی، تألیف ملا احمد تتوی و کسان دیگر ، نسخه خطی متعلق بقاضی معظم آقای اسماعیل افشار (تاریخ آغاز تألیف سال ۹۹۰ ه .)
- ۷- تاریخ فرشته ، تألیف محمد قاسم هندوشاه استرآبادی مشهور بفرشته در سال ۹۹۸ ه .
- ۸- تاریخ مسعودی ، تألیف ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی در حدود سال ۴۵۱ .
- ۹- جوامع الحکایات ، تألیف نورالدین محمد عوفی ، نسخه خطی .
- ۱۰- طبقات ناصری ، تألیف ابو عمر منہاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی ، طبع هندوستان .
- ۱۱- تاریخ گزیده ، تألیف حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر المستوفی در سال ۷۳۰ ، طبع لیدن .
- ۱۲- تاریخ مجمع الانساب ، تألیف محمد بن علی بن علی بن شیخ محمد شبانکاره ، در سال ۷۳۳ ، نسخه خطی متعلق بآقای اسماعیل افشار .
- ۱۳- آثار الوزراء ، تألیف سیف الدین حاجی بن نظام الفضلی العقیمی ، نسخه خطی متعلق بدوست فاضل معظم آقای سعید نفیسی .
- ۱۴- تاریخ روضة الصفا ، تألیف محمد بن خوند شاه بن محمد معروف بمیرخوند .
- ۱۵- تاریخ حبیب السیر ، تألیف غیاث الدین بن حمید الدین معروف بخوند میر .
- ۱۶- منتخب التواریخ ، تألیف عبدالقادر بن ملوک شاه بداونی در سال ۱۰۰۴ ، طبع کلکته .
- ۱۷- داستان ترکتازان هند ، تألیف میرزا نصرالله خان دولت یار جنگ بهادر در سال

- ۱۳۰۳ هجری قمری ، طبع هندوستان .
- ۱۸- تاریخ نگارستان ، تألیف قاضی احمد بن محمد بن عبدالغفار قزوینی .
- ۱۹- تذکرۃ الاولیاء شیخ ابی حامد محمد بن ابی بکر ابراهیم مشهور بفرید الدین عطار نیشابوری ، طبع لیدن .
- ۲۰- تاریخ جهانگشای خواجہ علاء الدین عطا ملک جوینی ، طبع لیدن ، مجلد دوم .
- ۲۱- روضہ اولی الالباب ، تألیف ابوسلیمان داود بن ابوالفضل بناکتی .
- ۲۲- دیوان فرخی .
- ۲۳- دائرۃ المعارف اسلامی ، ترجمہ فرانسه .
- ۲۴- کتاب «زندگانی وزمان محمود غزنوی» تألیف محمد ناظم ، بزبان انگلیسی طبع کمبریج در سال ۱۹۳۱ .
- ۲۵- کتاب بحیرہ ، تألیف فزونی استرابادی .
- ۲۶- تاریخ سلطان محمود غزنوی ، تألیف پروفیسور حبیب ، بزبان انگلیسی .
- ۲۷- کتاب وصایا ، منسوب بخواجه نظام الملک .
- ۲۸- کتاب الانساب ، تألیف ابوسعید عبدالکریم بن ابی بکر محمد سمعانی مروزی .
- ۲۹- تذکرۃ لباب الالباب تألیف نورالدین محمد عوفی ، طبع لیدن .
- ۳۰- کتاب «سومنات و سایر معابد کاتیاور» تألیف «هانری کوزنس» چاپ کلمکتہ در سال ۲۹۳۱

چگونه نادر قلی نادرشاه شد

چگونه نادرقلی نادرشاه شد

گزارش مشروح مجلس دشت مغان و مقدمات سلطنت نادرشاه

از کتاب آبراهام خلیفه ارمنی اوچ کلیسا

که خود در آن مجلس حضور داشته است

نادرقلی قرخلوی افشار مقارن حمله افغانه بر ایران (۱۱۳۳-۱۱۳۵ هجری قمری) و اقتراض دولت شاه سلطان حسین صفوی، در خراسان قیام کرد. بنیروی تهور و دلیری بلندنام شد. در سال ۱۱۳۸ بخدمت شاه تهماسب دوم، پسر شاه سلطان حسین، درآمد. چهار سال بعد اشرف افغان را در سه جنگ پیایی شکست داد و خاک ایران را از وجود افغانه پاک کرد. سپس بی تأمل بادولت عثمانی بجنگ پرداخت و قسمتی از ولایات غربی ایران را از آن دولت باز گرفت.

در سال ۱۱۴۵ مصالحه شاه تهماسب را با دولت عثمانی بهانه ساخت و او را از تخت سلطنت بزندان افکند، و پسر خردسالش عباس میرزا را بظاهر پادشاه خواند و خود با عنوان «نایب السلطنه» فرمانروای ایران گردید. سپس باردیگر در مغرب ایران بر متصرفات دولت عثمانی تاخت و قسمتی از کردستان و عراق عرب را بخاک ایران افزود. در آغاز سال ۱۱۴۷ نیز بعزم تسخیر قفقازیه از رود ارس گذشت و تا ماه رمضان ۱۱۴۸ سراسر آن سرزمین را از تصرف مأموران و حکام روسیه و عثمانی و امرای محلی خارج و ضمیمه ایران کرد ... و چون از هرسو آسوده خاطر شد و بکمال قدرت رسید، موقع را برای تحصیل مقام سلطنت ایران مناسب دید. پس تمام بزرگان و سران کشور را بدشت مغان خواند، تا در آنجا ایشان را بتصویب و تصدیق پادشاهی خود وادار کند ...

گزارش اجتماع دشت مغان را خلیفه یا (کاتولیکس) ارمنی کلیسای معروف اچمیادزین یا اوچ کلیسا، که خود بدعوت نادر در آنجا حضور داشته است، در کتابی بعنوان: «تاریخ من و نادر، شاه ایران» بتفصیل بیان کرده است. کتاب او حاوی مطالبی است که در سایر تواریخ فارسی و بیگانه کمتر دیده میشود. بنظر نگارنده چنین رسید که قسمتهائی از آن کتاب را که مربوط بمقدمات آشنائی خلیفه ارمنی با نادر و تعریف مجلس دشت مغان و اتفاقات گوناگون آن مجلس و تشریفات انتخاب نادرقلی (که آنزمان طهماسبقلی خان نام داشت) پیادشاهی ایران و ترتیب تاجگذاری اوست، در ضمن مقاله ای بنظر خوانندگان برساند. البته بسیاری از مطالب ناقص و اسامی نادرست، باتوجه بمنابع و تواریخ دیگر، تا آنجا که میسر بوده است، کامل و اصلاح گشته، و از نقل برخی مطالب هم، که خلیفه ارمنی خارج از موضوع اساسی بیان کرده، صرف نظر شده است.

ضمناً چون نگارنده میدانست که قسمتی از نسخه اصلی تعهدنامه ای که نادر در انجمن دشت مغان از رجال و سرداران و حکام ایران، در تصدیق پادشاهی خویش گرفته، در تصرف دوست ارجمند فاضل شاعر آقای محمد دانش بزرگ نیاست ازیشان خواهش کرد که اجازه دهند عکسی از آن سند بسیار گرانبها برای نقل در این مقاله برداشته شود. ایشان هم با کمال بزرگواری موافقت فرمودند و عکسی از تعهدنامه مذکور نیز در ضمن این مقاله بنظر خوانندگان خواهد رسید.

تعهدنامه، یا بقول میرزا مهدی خان استرآبادی منشی نادر، «وثیقه» دشت مغان بسبب گذشت روزگار و از دستی بدستی گشتن، تا زمانی که بتصرف آقای دانش درآید، پوسیده و فرسوده گشته و قسمت هائی از اول و آخر و حواشی و مهرها و امضاهای آن ناچیز شده است. متن کامل این سند تاریخی بزرگ نیز در هیچیک از تواریخ نادری، که فعلاً در دسترس نگارنده است، بنظر نرسید. پس ناچار متن تعهدنامه را در مقابل تصویر آن بهمین صورت فعلی، یعنی با نقص قسمتی از عبارات، نقل میکنم و از دانشمند محترم آقای بزرگ نیا که چنین سند منحصر بفرد گرانبهائی را برای استفاده عموم در اختیار من نهاده اند، سپاسگزارم.



آبراهام کرتی^۱ نویسنده کتاب تاریخ من و نادر، شاه

ایران، از سال ۱۷۰۸ میلادی (۱۱۱۹/۲۰ هجری قمری)

آبراهام کرتی
نویسنده کتاب

رئیس روحانیون کلیسای شهر رودوستو^۲، کرسی ایالت

تراکیه، در کنار دریای سیاه، بود. پس از آنکه دهسال در آن کلیسا بسر برد، برای شرکت در جشن تجدید بنای یکی از کلیساهای بیت المقدس، بآن شهر رفت و در اوائل سال ۱۷۳۴ میلادی (۱۱۴۶/۴۷ هجری قمری) بقصد زیارت کلیسای معروف اچمیادزین یا اوچ کلیسا باز از رودوستو راه قفقاز پیش گرفت و پس از صد روز مسافرت به اچمیادزین رسید.

سه ماه و چند روز پس از ورود وی، خلیفه اچمیادزین آبراهام خوشای درگذشت، و آبراهام کرتی بفرمان حسین پاشا حاکم ایروان بجای او خلیفه یا «کاتولیکس»^۳ کلیسای مذکور شد.

در آغاز محرم سال ۱۱۴۸ هجری قمری (اواخر ماه مه ۱۷۳۵)

که نادر (طهماسب قلی خان)، پس از درهم شکستن قوای

نخستین دیدار
از خان مخوف^۴

عبدالله پاشا کوپراوغلی سرعسکر عثمانی در نزدیکی قلعه

قارص، بجانب قلعه ایروان میرفت، و در کنار کلیسای اچمیادزین اردو زده بود، آبراهام خلیفه با پنج شش کشیش و پیشکش های مناسب بدیدار او رفت و در محل شیر قلعه که اردوگاه خان بود، بخدمت وی رسید... مینویسد:

«... چون بحال ابران نزدیک شیر قلعه رسیدیم، خان که از آمدن من آگاه شده بود، به عبدالحسین (؟) لیگ نسقچی باشی دستور داد که از ما پذیرائی کند. شب را در چادر نسقچی باشی بسر بردیم و فردا که روز پنجشنبه (۱۶ محرم ۱۱۴۸ - ۸ ژون ۱۷۳۵) بود، چون طهماسب قلی خان میخواست صبح خیلی زود حرکت کند، مرا با آنچه برسم پیشکش همراه داشتم، نزد وی بردند. مراسم تعظیم و سلام بجا آوردم. خان بترکی گفت: «خلیفه، خوش آمدی، حالت

۱ - Abraham de Crète ۲ - Rhodosto ۳ - Catholicos

۴ - خلیفه ارمنی در کتاب خود نادر را گاه «خان مخوف»، گاه «خان اعظم» گاه، «ولینمت» و گاه مانند مورخان زمان «خان سکندر نشان» نامیده است.

چطور است؟ سوار شو تا کمی دورتر برویم.» پس بیدرنگ براسب پرید و با دسته‌ای از سواران خود حرکت کرد. بچند تن از سرداران و خدمتگزاران خویش نیز دستور داد که با من همراه شوند.

«همینکه بمحل اردو رسیدیم، خان بچادر خویش داخل شد و فوراً از حال من پرسید. فراشان متعدد باشتاب بجستجوی من آمدند. زیرا عادت ایشان اینست که برای اثبات چاکری و خدمتگزاری در هر کار تعجیل کنند. پس مرا بچادرخان بردند و او مرا بسفره خود برای شام دعوت کرد. بدین ترتیب من سه روز در اردوی خان بودم، تا بقریهٔ دق رسیدیم. در آنجا خان بمن اجازه داد که به کلیسای اچمیا دزین برگردم. من نیز جسارت یافتم و از او خواهش کردم که بتمشای کلیسای ما بیاید و او پذیرفت.

«طه‌ماسبقلی خان روز شنبه (۱۰ ژون) در نزدیکی اچمیا دزین اردو زد. اسبان سپاه او تمام گندم و جو آنحدود را که نزدیک بدرو بود، خوردند، و مزارع را چنان لگد کوب کردند که اثری از زراعت باقی نماند. من چون منتظر بودم که ازخان خبری

قهر
و آشتی

برسد روز یکشنبه به اردو نرفتم، ولی روز دو شنبه یکی از کشیشان موسوم به وارتا بدآکساندر را با آنجا روانه کردم تا از قصد خان اطلاع حاصل کند. ساعتی بعد کشیش پریشانحال و رنگ پریده و نیمه جان بازگشت. معلوم شد خان فوق‌العاده غضبناک است که چرا من همان غروب روزشنبه باستقبالش نرفته و بکلیسا دعوتش نکرده‌ام. من مسکین از آداب و رسوم ایرانیان بیخبر بودم، دیگرانهم از ناهمی چیزی بمن نگفتند. از ترس نزدیک بمرگ بودم. دوستان را وداع کردم و از یکایک خواستم که بدیهای مرا ببخشند و برایم دعا کنند. سپس بکلیسا شتافتم و باتضرع و زاری از خداوند طلب آمرزش کردم. بعد نیمه‌جان باردورفتم. خان هنگامیکه من برجان خود می‌لرزیدم، بترکی پرسید: «خلیفه، چرا وقتی که من آمدم تو اینجانبودی؟». گریه کنان بترکی جواب دادم: «قربان، یقیناً خاطر مبارک آگاهست که من از یونان آمده‌ام و از آداب و رسوم اینجا خبری ندارم. البته تقصیر کارم، مرا بکشید!» خان رو بمیرزا مهدیخان وزیر دربار آورد و باغضب گفت: «مگر نمیدانید که خلیفه غریبه است؟ برای چه او را از آنچه نمیداند آگاه نکردید؟» پس از آن خدای مهربان دل او را نرم کرد و از حال غضب بیرون آمد و گفت: «حق با خلیفه است، راست می‌گوید.» «بعد خان دستور داد که فرمان خلیفه بودن مرا بافرامین دیگری صادر

۱- مقصود میرزا مهدیخان منشی الممالك استرآبادیست که نخست منشی مخصوص نادر بود و بگفتهٔ همین خلیفهٔ ارمنی دردشت مغان از آن منصب معزول و شغل و قایع نگاری باو محول شد و شغل سابق وی را بامر نادر به میرزا مؤمن دادند.

کنند. در یکی ازین فرامین خان اجازه میداد که دارائی هر کس را که در آن حدود بتبعیت عثمانی باقی مانده است ضبط کنند، و در فرمان دیگر امر می کرد که هیچکس بی دستور و اجازه او مزاحم کلیساها نشود... سپس فرمان داد که خلعت آورند و برتن من کردند. خلعت نیم تنه زربفتی بود که یقه ای از پوست سمور داشت. هنگامی که درانتظار مرگ بودم، از لطف پروردگار خلعت گرفتم... پس از آن اجازه خواستم که بکلیسا بازگردم و با سایر کشیشان در لباس مخصوص روحانیت بخدمت او بیایم، تاهمگی او را خدمت و دعا کنند و او امر و احکامش را بشنوند... خان اجازه فرمود. پس بکلیسا بازآمدم و کسانی که منتظر بودند مرا در تابوتی بینند، با کمال تعجب و تحیر زنده و خلعت پوشیده یافتند...»

خان بکلیسا می رود پس از آن آبراهام خلیفه با همه کشیشان اوچ کلیسا در لباسهای دینی، با تشریفات مخصوص مذهبی باردوی طهماسبقلی خان میروند و او را با شکوه و جلال فراوان بکلیسامیبرند. خان همینکه داخل کلیسا میشود از تاریخ بنا و بانیان آنجا سئوالاتی میکند و جوابهای کافی میشوند. بعد برای او در مقابل محراب کلیسا صندلی میگذارند، می نشیند و امر میدهد که خلیفه و کشیشان بانجام مراسم دینی مشغول شوند. پس از تماشای مراسم مذکور از کلیسا خارج میشود و دستور میدهد که مبلغی (در حدود ۴۵۰ روبل نقره روسی) بخلیفه انعام دهند و او را مرخص میکنند.

یکروز بعد باز طهماسبقلی خان باجمعی از سرداران خود بکلیسامیروند و آنچه را که در باره تاریخ آنجا از خلیفه شنیده بود، برای ایشان نقل میکند و پس از خوردن «شربت و گوشت دود زده و گلاب و تنقلات دیگر» از آنجا بیرون میروند و بخلیفه میگویند: «راحت باش، غصه نخور، نترس اینجا خانه خود من است. پیرمرد خانه تو آبادان خواهد ماند. با خیال راحت زندگی کن. اگر سربازان و اسبان من محصول ترا خورده اند، جبران میکنم.»

یاد بود پیروزی چند روز بعد بطهماسبقلی خان خبر میدهند که عبدالله پاشا سرعسکر روم از رودخانه آخوریان (۱) گذشته، با سپاه

۱- در تاریخ جهانکشی نادر می نویسد: «عبور عسکر روم از (آرپه جای) ... معروض خودیو ارجمند

گران پیش می آید. خان ازین خبر اظهارخشنودی میکند و خبر گزار را خلعت میدهد. سپس بتبیهٔ مقدمات جنگ میبرد. بار و بنه و انغال اردو و محبوسین و اسیران را بتبریز روانه میکند و خود با ۱۸۰۰۰ سپاه در محل آق تپه یا تپه سفید اردو می زند. خرگاه مخصوص ویرا بفرز تپه بر پای میکنند و اطراف تپه را با سه چهار دیوار ببلندی شش ذراع، بشکل نیم دایره محصور می سازند، تا در صورت حمله ناگهانی سپاهیان ترك، از آنجا با توپ و تفنگ از خود دفاع بتوانند کرد.

عبدالله پاشا روز شنبه (۲۵ محرم ۱۱۴۸ - ۱۷ ژون ۱۷۳۵) با سپاه خود فرامیرسد و در محل اغوزد^۲ از اعمال ایروان، درد و فرسنگی اردوی نادر فرود می آید ... در جنگی که روز بعد میان دو طرف روی میدهد، طهماسبقلی خان پیروز میشود، عبدالله پاشا بقتل میرسد و بقول آبراهام خلیفه، از سپاهیان ترك ۴۰۰۰ تن و از سپاه نادر فقط از ۱۵ تا ۲۰ نفر کشته میشوند!

پس از این پیروزی طهماسبقلی خان نام آق تپه را به مبارك تپه^۳ مبدل میکند و یكروز خلیفه را با جمعی از سرداران خود بالای تپه میبرد و دستور میدهد که در آنجا بیادگار آن فتح، در محل خرگاه وی، بنائی بشکل همان خرگاه بسازند.

بعد نیز مکرر خلیفه را بسفرهٔ خود دعوت می کند و باو دستور می دهد که با ملوک مکر توم نام، در کار ساختمان بنای مذکور و مخارج آن نظارت کند. دو نفر معتمد یا سرکار را هم مأمور میکند که در تهیه گچ و سنگ از دهکده های اطراف، و انجام کار بنا با ایشان دستیاری نمایند و صورت مخارج را معین سازند. خلیفه بدستور خان بیدرنگ بساختن بنای یادبود اقدام میکند و چهل روزه آنرا پایان می رساند.

این بنا شبیه بخرگاهی بوده است که گنبدی داشته باشد. نادر پس از بازدید بنا دستور میدهد قریه ای را که در دامنهٔ آن تپه از صد سال پیش ویران شده بود، آباد

۱- میرزا مهدی خان استرابادی در تاریخ جهانگشای نادری عدهٔ سپاه نادر را پانزده هزار و «هامر» مورخ آلمانی در تاریخ امپراطوری عثمانی ۲۱۰۰۰ نوشته اند.

۲- در جهانگشای نادری و تاریخ «هامر» باغاورد نوشته شده است. تساریخ جنك را نیز مورخ آلمانی ۲۲ محرم یا ۱۴ ژون میداند.

۳- میرزا مهدی خان در کتاب «درهٔ نادره» مراد تپه نوشته است.

کنند و جمعی از رعایای اطراف را بدانجا منتقل سازند، و بذر و وسائل کار بآنان بدهند و همگی را از مالیات دیوانی معاف دارند، تا آن ده بزودی آباد گردد.

پس از آن نادر باردیگر بجانب قارص و ارز روم میتازد و آبادیهای آنحدود را، که بیشتر ارمنی نشین بود، غارت و ویران میکند و نزدیک شش هزار مرد وزن ارمنی را از آنجا بخراسان کوچ میدهد. سپس چون احمد پاشا سرعسکر تازه روم و اعیان قارص و ارز روم از در صالح جوئی درمی آیند و متعهد میشوند که قلعه ایروان را تسلیم کنند، از آن حدود عقب می نشینند.

بعد از آنکه حسین پاشا سردار عثمانی قلعه ایروان را تخلیه
در تفلیس
میکند (۱۵ جمادی الاول ۱۱۴۸-۱۳ اکتبر ۱۷۳۵) نادر
متوجه شهر تفلیس میشود و در همان حال فرمانی بخان جدید ایروان میفرستد، بدین
مضمون که: «خلیفه و کلانتر و ملیک ها^۱ و آقایان و کدخدایان ایروان را با خود بردار
و در کنار رود آخوریان باردو ملحق شو.» ولی چون خان ایروان و همراهانش در
حرکت تأخیر می کنند و نادر بسوی تفلیس حرکت میکند، در راه باو نمبرسند و یکروز
پس از وی وارد تفلیس میشوند.

در تفلیس نادر بخلیفه مهربانی بسیار میکند و در حضور او بخان ایروان و سایر
سرداران میگوید:

«خلیفه از دعاگویان ماست، خدا نکند که روزی باعث رنجش او بشوید! همچنین
مراقب باشید که تجاوزی به اوچ کلیسا نشود، و راضی نشوید که حتی یک گوسفند یا یک
مرغ از اموال کلیسا را برای شما بکشند. خلیفه غلام صدیق و فداکاریست که ما را دوست
میدارد، نسبت بملت ما خدمتگزار است و تمام قوای خود را در خدمت ما بکار میبرد. اگر
بشنوم که کسی نسبت بارامنه بد رفتاری کرده یا باموال ایشان تخطی نموده است، او را
بسختی تنبیه خواهم کرد. غیر از جزیه، مالیاتهای دولتی بایستی کاملاً بتساوی پرداخته شود
و ایرانی و ارمنی مثل هم مالیات بدهند.»

بعد بخلیفه و همراهان او مهربانی بسیار میکند و امر میدهد که درخواستهای

۱- «ملیک» لقب نجای ارمنی بود که بگفته «آبراهام خلیفه» برهريك از محلات شهر
حکومت می کردند و مطیع کلانتر شهر بودند. خلیفه می نویسد که شهر ایروان هفت محله و
هفت ملیک داشت.

خود را بعرض وی برسانند .

همینکه از درخواستهای متعدد ایشان آگاه میشود ، باپانزده فقره آنها موافقت مینماید و درباره هر يك فرمانی صادر میکند ، و بخلیفه و همراهان اجازه بازگشت به-
اوچ کلیسا میدهد .

پس از آن چون نادر فرمان میدهد که سیصد خانوار از مردم تفلیس را نیز بخراسان فرستند ، مردم دریکی از کلیساهای شهر اجتماع میکنند و گروهی از ایشان دست بدامن خلیفه میشوند که چاره ای اندیشد و کاری کند که نادر از فرمان خود بازگردد .

خلیفه در کتاب خود مینویسد : « فریاد استغاثه و شکایت مردم بر آسمان میرفت ... بر روی خاک میغلتیدند و مرا قسم میدادند که پیش خان شفیع شوم تا آنانرا آزاد کند و بسرزمین بیگانه نفرستد . از وضع ناگوار همکیشان خود ، که از زن و مرد سیل خون ازدیده فرو میریختند ، بسیار متأثر شدم و برای نجات ایشان بدامن سرداران و رجال دولت متوسل گشتم و باتضرع و الحاح و التماس چاره آن بدبختی را خواستار شدم .

« عافیت بلطف خداوند با دلائلی دل خان نرم شد و آن بیچارگان را بخشید ۱
مشروط بدانکه ۳۰۰۰ تومان نقد و ۳۰۰۰ بار گندم تحویل دهند . ولی از حدود آراارات سیصد خانوار را بخراسان برد و امر کرد که بخرج دولت بهر خانواده دو گاو بدهند تا از دارائی خود آنچه را که مایل باشند همراه ببرند ، و نیز بفرمان او از هر خانواده ای که از مهاجرت معاف شده بود سه گاو نر و سه گاو ماده ، مقداری ظروف مسین ، سه طاقه پارچه ، سه کیسه آرد و گندم و يك تومان نقره بفتح خانواد های مهاجر گرفتند . »



چندی بعد خلیفه از اوچ کلیسا بایروان میرود تا از محمد قلیخان
خلیفه بدشت مغان
احضار میشود
حکمران آنجادیاری کند و مقام تازه را باو تبریک گوید . در همان
روز ها از جانب طهماسب قلی خان ، یا بقول خلیفه ارمنی « خان
مخوف » بخان ایروان حکم یا « رقمی » میرسد که در شب اول ماه نو از ایروان باخلیفه
ارامنه و آقاییان و کلانتران و برخی از کدخدایان حوزه حکومت خود حرکت کند و
بدون توقف به دشت مغان رود .

۱- در تاریخ جهانگشای نادری از بخشایش خبری نیست و مینویسد : « ... سرکشان به واخذ
در آمدند و شهزاد خانواد ایشانرا کوچانیده روانه خراسان ساختند .. »





تصویری از نادرشاه

کاریکی از نقاشان فرنگی در زمان او

(مقابل صفحه ۵۷)

درین حکم از طرف «خان مخوف» نوشته شده بود که: «میخواهم در امور مهمی باشما مذاکره کنم». هیچکس منظور نادر را از احضار حکام و بزرگان و اعیان ایران نمی دانست. جمعی می گفتند که می خواهد دوباره شاه طهماسب ثانی را بر تخت نشاند و جمعی دیگر معتقد بودند که خود خیال پادشاهی دارد... خلیفه بدستور خان ایروان، در روز ۱۴ ماه دسامبر ۱۷۳۵ (۲۸ رجب ۱۱۴۸)^۱ با عده ای از کشیشان و خدمتگزاران کلیسا، که مجموعاً بیست و پنج تن میشدند، از اچمیادزین حرکت می کند و درست یکماه بعد در روز چهاردهم ژانویه ۱۷۳۶ (۲۹ شعبان ۱۱۴۸) در دشت مغان، بمحل تلاقی رودخانه های کر و ارس، که برای اجتماع مدعوین معین شده بود میرسد.

در دشت مغان عبدالحسن بیگ(۲) نسقچی باشی که مأمور انتظامات مجلس مغان و پذیرائی مدعوین بود، محل چادر خلیفه و همراهان او را در کنار رود ارس، کمی دورتر از بانصد کلبه ای که از نی و چوب برای خانها و سردارانی که پیاپی از اطراف کشور میرسیدند، برپا کرده بود،^۳ تعیین میکند. طهماسبلی خان یا بقول خلیفه ارمنی «خان اعظم» و «اسکندر ثانی» در شب دوشنبه نهم رمضان ۱۱۴۸ بدشت مغان وارد میشود. خلیفه بامداد روز سه شنبه با جمعی از اعیان و بزرگان ایروان بخدمت او می رود و در باره این مجلس چنین نوشته است:

«روز سه شنبه، صبح زود، پس از دقت در «سر و وضع» خود، باعجله از پل رودخانه گذشتم و بآن قسمت از اردو که مقر «خان اعظم» بود رفتم. همین که من با میرزایان و کلانتر و ملیکان و آقایان ایروان حرکت کردم، شیخ الاسلام و سایر اعیان و کدخدایان هم جمع شدند و مرا بخدمت «خان مخوف» هدایت کردند.

«خان بمن توجه مخصوص فرمود. پیشکشهای من که چند اسب و قاطر

۱ - خلیفه ارمنی همه جا در کتاب خود روز و ماه و سال را بنابر تقویم ارمنی نوشته است و ما آنرا بر روز و ماه و سال هجری و میلادی تبدیل کرده ایم.

۲ - میرزا مهدی خان در تاریخ جهانگشا می نویسد: «در مکانی که رود کر و ارس بهم می پیوندند دوازده هزار رواق و منظر و سرای نرگس پرور از چوب و نی ۳۰۰ تریب داده بودند.»

و برخی اشیاء دیگر بود، پیش از همه تقدیم شد. خان با خرسندی و ملاطفت بسیار بترکی گفت: «خلیفه، چطوری؟ حالت خوبست؟ لابد بواسطه پیری از سرمای زمستان در راه بتو بد گذشته است؟»

... در جواب گفتم: «عمرخان اعظم درازباد، زیارت روی مبارکت خزان را بر من بهار کرد!» ازین جواب، تبسم خرسندی بر لبان او ظاهر شد و رو به عبدالحسن بیک نسفجی باشی کرد و گفت: «عبدالحسن بیک، بخلیفه چادر خوب و قراولان خوشرفتار بده، پیرمرد خوبی است.» پس از آن پیشکشهای کلاتر و ملیکان و آقایان را بنظر او رسانیدند و اظهار خرسندی نمود... بعد همگی تعظیم کردیم و بچادرهای خود باز گشتیم.»

شب همانروز نادر باردیگر خلیفه را با کلاتر ایروان بحضور میخواند و از او درباره اوضاع نواحی ایروان و قارص و بایزید و کردستان و عبور و مرور کاروانها و وضع تجارت آنحدود سئوالاتی می کند و چون خلیفه جواب میدهد که بسبب مصالحه ایران و عثمانی و استقرار آرامش بزودی کار تجارت رونق تازه خواهد گرفت، خوشحال میشود. سپس از اوضاع فلاحتی ایروان و اچمیادزین میپرسد. خلیفه جواب میدهد که: «متأسفانه وضع زراعت این نواحی خوب نیست و چون گاو کمست کشت و زرع کافی نمیشود، ولی البته باتوجه خان اعظم گاو از حدود بایزید و قارص خواهند آورد و امور فلاحتی را دوباره رونق خواهند داد.» بعد معلوم میشود که در نتیجه این مذاکرات نادر مخفیانه کلبعلی بیک نامی را مأمور ولایت آراغات کرده و باو دستور داده است که باوضاع فلاحتی هر یک از قصبات آنجا رسیدگی کند و او را از حقیقت امر آگاه سازد.

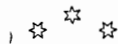


خلیفه خلعت میگیرد دو روز بعد طهماسبعلی خان گوسفندی برای خلیفه میفرستد که «بخورد و او را دعا کند.» و پس از دوروز دیگر نیز او را بحضور خود میخواند و دستور میدهد باو و همراهانش روزانه برای هر سه نفر یک من تبریز گندم بدهند. در همان ایام گنجعلی پاشا^۱ سفیر عثمانی بدشت مغان میرسد و او را در محل تلاقی رودهای ارس و کر جای میدهند.

پس از آن ابراهیم خان برادر نادر، که بقول خلیفه ارمنی «مانند خان مخوف بلندقامت و درشت اندام بود» از مشهد وارد میشود. در همان روز خان سکندر نشان برای خلیفه خلعت گرانبھائی میفرستد، که مرکب از دوشنل مخصوص اسقفان بوده و بریکی از آندو که بیش از پنجاه تومان، پیول آنزمان، ارزش داشته است، دوازده مجلس از زندگانی حضرت عیسی را زردوزی کرده بوده اند.

آبراهام خلیفه در کتاب خود خصوصیات این خلعت را بتفصیل بیان کرده است و می نویسد: «دو تن از خدمتگزاران مخصوص خان حامل خلعت بودند و خان بایشان دستور داده بود که آنها را روی دودست خود افکنده نزد من آورند و پس از ابلاغ مراحم مخصوص او پیش من گذارند. هر چند که حاملان خلعت از ترس خان نمیخواستند از من چیزی بگیرند با اصرار فراوان ایشان را بگرفتن انعامی که میسر بود، راضی کردم و اطمینان دادم که اگر خود درین باره بدوستان چیزی نگویند من نیز چیزی نخواهم گفت، زیرا عادت خان مخوف اینست که اگر چیزی برای کسی بفرستد و برندگان انعامی مطالبه کنند یا بگیرند، بی ترحم حکم بکشتن ایشان میدهد...»

پس از آن از طرف خان اعظم بخلیفه و خان ایروان و همراهان ایشان فرمان میرسد که همه روزه هنگام طلوع آفتاب بسلام وی روند.



تزدیک منزلگاه خان ایوانهای بطول ده، پانزده یا بیست ذراع و بعرض دودراع ازنی ساخته بوده اند و مدعوین از هر شهر و ناحیه ای بانتظاروی درین ایوانها می نشستند. خلیفه و خان ایروان و همراهان نیز هرروز بامداد بآنجا میرفتند و در ایوانی که برای ایشان معین شده بود قرار میگرفتند. چون سه ساعت از روز میگذشت خان مخوف از دیوانخانه بیرون می آمد. نخست چاوشان دعا میکردند و سپس مدعوین بنوبت پیش میرفتند و بی آنکه لب بسخن گشایند تعظیم کنان میگذشتند.

جایگاه خان از چوب ساخته شده و سقف و ایوانهای آن نیز همه از چوب بود، ولی دیواری از نی آنرا احاطه میکرد و درون و بیرون این دیوار نیز چادرهای فراوان برپا شده بود.

دوروز بعد خان بخلیفه و کسانی که از ایروان آمده بودند، فرمان میدهد که چادرهایی برپا کنند و بشادی و تفریح پردازند. خلیفه در چادر بزرگی که برای خان از قزوین آورده و در جانب غربی منزلگاه او، نزدیک حرم برپا ساخته بودند، نمایش سرور انگیزی ترتیب میدهد که مایه اجتماع و تفریح بسیاری از مدعوین میشود...

آبراهام خلیفه مینویسد که در آن ایام دعوت شدگان پیاپسی بدشت مغان وارد میشدند و حتی از ممالک هندوستان و نواحی و بلاد دور افتاده نیز، هر چه خان و سلطان و میرزا و میر صوفی (مستوفی؟) و وکیل و وزیر و شیخ الاسلام و شیخ و ملاباشی و ملا و کلانتر و ملیک و اعیان و کدخدا و سرحددار و خاکم بود دسته دسته در دشت مغان فرود آمدند و همه روز بترتیب و بنوبت در دیوانخانه بسلام خان میرفتند... خلیفه ارمنی بسیاری از معاریف ایشان را نیز نام میبرد که ما بر عایت اختصار از نقل اسامی آنان خودداری میکنیم.



خلیفه اچمیادزین، صفحه‌ای از کتاب خود را نیز بتعریف دشت مغان و وضع طبیعی آنجا اختصاص داده است. پس از آن درباره دست‌های مختلف سپاه و ترتیب صفوف و لباس و اسلحه آنان مینویسد:

«... کسانی که از اطراف کشور بدشت مغان می آمدند، همه بدسته‌ها و طبقات مختلف تقسیم میگشتند و هر دسته هنگام طلوع خورشید، در چادرها و ایوانهایی که ازنی در اطراف جایگاه «خان اعظم» ساخته شده بود، جمع میشدند. خان دو یا سه ساعت از روز گذشته، بیرون می آمد و در دیوانخانه مینشست. سی تن قراولان مخصوص او همه روزه یکبار بصدای بلند سلام میدادند و در حضور خان نماز میخواندند^۱ پس از آن «جزایر چیان» یا قراولان تفنگدار، که عدد آنان بسه هزار تن میرسید، باریس خود بمحوطه دیواری، که ازنی گرد جایگاه خان کشیده شده بود، داخل میشدند و بدو یا سه ردیف می ایستادند. افراد این دسته بتفنگهای بلند مسلح بودند و چون صف می بستند قنداق تفنگ را بر زمین نهاده لوله آنرا راست رو بآسمان نگه میداشتند و

۱ - مفهوم عبارت درست معلوم نیست، شاید منظور این باشد که اذان میگفتند و نماز

بر آن مانند عصا تکیه میکردند. باروتدان نصف آنان سیمین و باروتدان نصف دیگر زرین بود. کلاه نمیدین (قالپاق) بر سر داشتند که از دو جانب آن قسمتی دراز آویخته بود و بر آن کلمه «الله» به شکل مختلف خوانده میشد ... از دیدن صفهای این سربازان لرزه بر اندام آدمی میافتاد.

« نزدیک خان برادر او ابراهیم خان و پس از وی، پسر بزرگ «خان مغوف» رضاقلی خان و بعد از او پسر برادرش مرتضی قلی خان و پسر کوچک خودش محمدقلی خان که طفلی خردسال بود، قرار میگرفتند^۱ بعد از ایشان نیز سایر خانها بنسبت مقام خویش می ایستادند. دوردیف سرباز دیگر هم، یکی بنام چنداول و دیگری بنام نسقچی، دیده میشدند. چنداولان پری از دم خروس بر کلاه زده بودند و رئیس نسقچیان نیز سه پر از دم خروس بر کلاه خود نصب کرده بود.

« بسیاری از سربازان یکنوع چماق مسین مطلا یا سیم اندود، که قسمتی دیگر بشکل تبر و بطول یکنواخت منتهی میگردد در دست دارند ...^۲ » دسته دیگری از سربازان مأمور حفاظت راهها و گردنهها و درهها هستند و هنگام شب اردوی خان را پاسبانی و مراقبت میکنند، و اگر کسی محکوم بمړگ گردد نیز بوسیله ایشان کشته میشود.

« در جنگها رساندن احکام فرماندهان بدستههای مختلف سربازان، حفظ و دفاع ساقه سپاه و کشتن سربازانی که پشت بدشمن کنند، از وظائف نسقچیانست. همچنین اشخاص را «خان» بوسیله ایشان احضار میکند و احکام فوری خویش را بتوسط آنان بنواحی دور دست میفرستند. پاسبانی اردو نیز شب و روز بعده نسقچیانست و اگر در اردو چیزی از کسی دزدیده شود ایندسته مسئول پیدا کردن و باز دادن آنند و در مجازات دزدان اختیار تام دارند.

« دسته دیگر جارچیانند، که حتی در میدان نبرد نیز احکام خان بزرگ را با صدای بلند بگوش سربازان و سرداران میرسانند. یکدسته شش هزار نفری نیز بنام کشیکچی وجود دارد که سر خود را در دستمال سفیدی می پیچند، بطوری که از موی سرشان چیزی دیده نمیشود. ایندسته مسلح بتفنگ معمولی هستند و بنوبت در اطراف جایگاه «خان» کشیک میدهند، بدین ترتیب که

۱ - خلیفه ارمنی در جای دیگر از کتاب خود پسر ابراهیم خان را علیقلی بیگ و پسر کوچک نادر را مرتضی قلی میرزا مینامد و این صحیح تر است، زیرا مرتضی قلی میرزا چنانکه در تاریخ جهانگشا هم نامی از او برده شده، ظاهراً پسر نادر و علی قلی بیگ پسر ابراهیم خان بود که بعد از قتل نادر بنام «علیشاه» بسلطنت رسید.

۲ - ظاهراً مقصود تبرزین است

دو هزار تن از ایشان مدت یکشنبه روز بخدمت مشغولند و بعد از آن دسته دوهزار نفری دیگر بجای آنان بکشیك می بردازند .

« عده چنداولان و نسقچیان هر يك سیصد نفر است . پسران و برادران و نزدیکان «خان» همیشه با او هستند ، و هر گاه که خان بر کبی خشم گیرد و حکم کند که او را چوب بزنند ، این حکم بوسیله ایشان انجام می پذیرد . بی درك محکوم را روبزمین می خوابانند و پنج شش نفر باهم او را بسختی میزنند ، تا وقتی که «خان» بگوید : « بسست ، ولش کنید ! »

« چون روز عید رمضان فرا میرسد ، بار دیگر شب عید رمضان چادر بزرگ را بحکم «خان» برای « عرقه » در سمت شرقی جایگاه او برپا کردند . درین روز من بمحل بار رفتم . خان مخوف که بزور عقل و هوش فوق العاده آراسته است ، نیمساعت از روز گذشته بیرون آمد و روبشمال ایستاد . برادرش ابراهیم خان و پسر بزرگش رضاقلی خان و برادرزاده اش مرتضی قلیخان ، که از پسر بزرگ او جوانتر است و محمدقلیخان فرزند کوچکش هم با او بودند . ۱ سایر خانها نیز بترتیب رتبه و مقام خویش قرار گرفته بودند . سه هزار تفنگچی باتفنگهای بزرگ ، دائره و اردر یکطرف ، کشیکچیان باتفنگهای معمولی درمقابل ایشان ، چاوشان در جلو و نسقچیان از پس آنان و چنداولان از دنبال ایندسته ، بترتیب ایستاده بودند ... بفرمان خان چندشتر آوردند و در برابر او بجنك انداختند سپس پهلوانانی آمدند و کشتی گرفتند . بعد بعموم حضار دستور داده شد که مانند روزهای پیش از جلوخان بگذرند . نمایندگان شهرها دسته دسته پیش رفتند و درمقابل خان سر تعظیم فرود آوردند . ما نیز از برابر او گذشتیم و بی آنکه لب از لب بگشاییم تعظیم کردیم ... و هر کس بجایگاه خود بازگشت .

« فردای آنروز که عید رمضان بود ۲ صبح زود بجایگاه «خان» رفتیم و در محلی که برای استراحت ما تعیین شده بود ، نشستیم ... نسقچیان ما را بگرمی پذیرفتند و بنشستن و استراحت دعوت کردند .

اندکی بعد نیز سفیر «مسکوی» ۳ آمد و در محل مخصوص خود قرار گرفت . پس از آن بتدریج مدعوین از خان و سلطان و میرزا و میر صوفی (مستوفی؟) و کلاتر و ملیک و ملا باشی و ملا و کدخدا و مین باشی و یوزباشی و دهباشی و تفنگچی و کشیکچی و چنداول و نسقچی و خانزادگان و غیره در رسیدند ، و

۱- پیاورقی ۱ از صفحه ۶۱ رجوع کنید . ۲- سه شنبه ۱۴ فوریه ۱۷۳۶

۳- مقصود سفیر دولت روسیه است .

جمعیت بعدی رسید که جا تنك شد. سه هزار تفنگچی بدو صف از دیوار نشین اطراف جایگاه «خان» تا يك تیررس، ایستادند و همه تفنگی بر دوش داشتند.

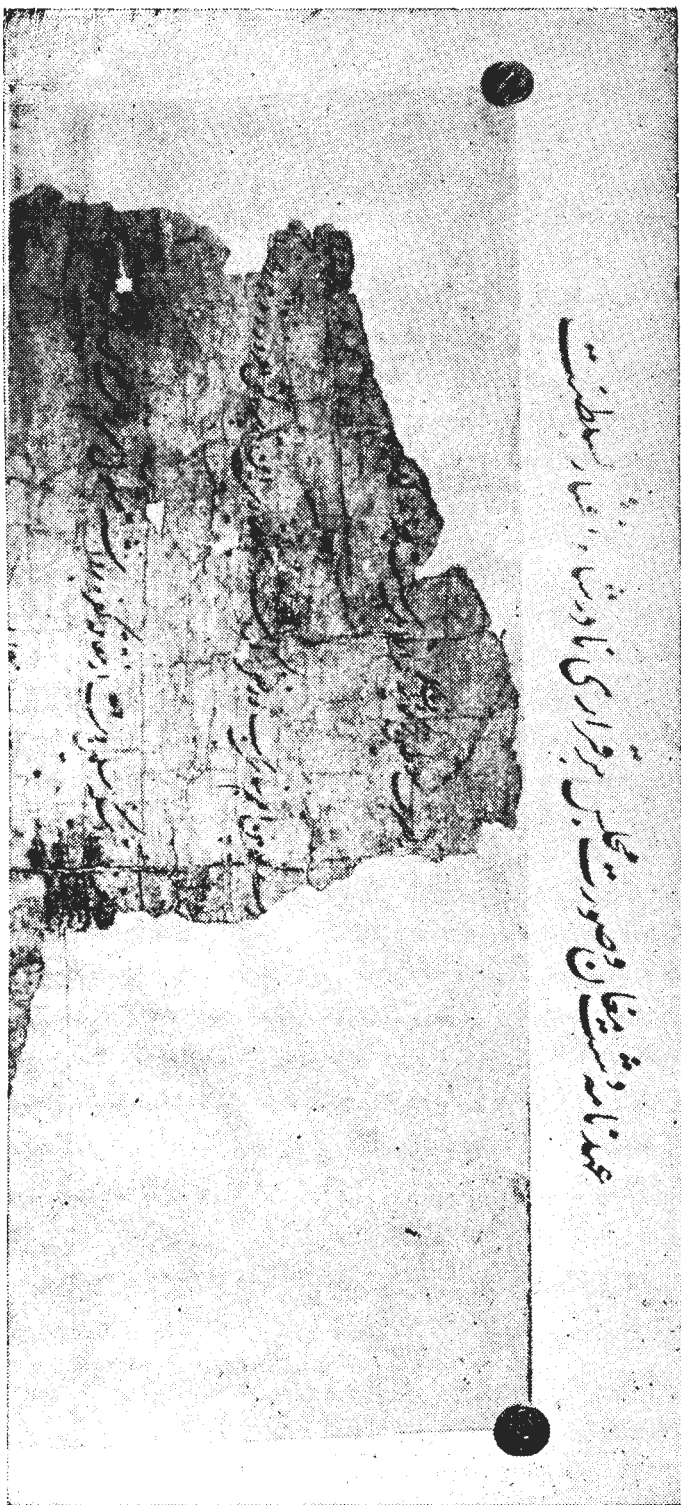
«سفیر عثمانی گنجعلی پاشا، از میان صفوف ایشان گذشت و پیش از همه بدرون چادر بزرگ رفت. پس از او سفیر روسیه را نیز بچادر بردند. اسامی مدعوین را روی ورقه کاغذ بزرگی، بترتیبی که «خان» خود دستور داده بود، نوشته بودند و برای هریک از ایشان درون چادر محل خاص بابالش مخصوص تعیین شده بود که بایستی روی آن قرار گیرد. هرکس که بدرون چادر دعوت میشد، تعظیمی میکرد و با آهستگی و متانت بجایگاه معین خود میرفت و بی تندی و شتاب، در نهایت آرامی و تواضع روی بالش مخصوص خویش می نشست.

«چون نوبت بمن رسید، چندتن از نزدیکان خان بفرمان او مرا بدرون چادر خواندند. همینکه بچادر رسیدم، کفشهای خود را کندم و با ترس و لرز داخل شدم. چون بوسط چادر رسیدم سر تعظیم فرود آوردم و عید رمضان را بخان تبریک گفتم و دوزانو بر جای خود قرار گرفتم. چون خواندن اسامی مدعوین، که همگی جز من از جمله خانها بودند، پایان رسید، و هرکس در جای مخصوص خود قرار گرفت، قریب نیم ساعت در انتظار فرمان «خان» مخوف» بسکوت گذشت ... «خان» در بالای چادر در جایگاه مخصوص برمسند خود نشسته بود. در آنجا سه محل خاص، مانند سه چادر کوچک شاه نشین مانند، که هریک پرده ای داشت دیده میشد. خان در شاه نشین وسط، که پرده آنرا بالا زده بودند قرار گرفته، بحاضران می نگریست. در طرف راست او، بیرون از شاه نشین ها، سفیر عثمانی گنجعلی پاشا وزیر دست او هفت یا هشت خان نشسته بودند. بعد بلافاصله بالا دست من والی تفلیس^۱ قرار گرفته بود، و او تنها کسی است که مانند «خان اعظم» میتواند جیقه ای بر سر بزند، زیرا که بعد از شاه شخص اول کشور است و بر تمام خانها و ولات تفلیس و «کاخت» ریاست دارد. بعد از او نوبت به «این بنده ناچیز» میرسید و بعد از من هم چهل و پنج خان دیگر نشسته بودند. عده خانها را کلاتر و ملیک ایروان محمدقلی خان، که آنان را شمرده بودند، بمن گفتند و گر نه من خود چنان مبہوت و مشوش بودم که خیال توجه باین گونه مسائل از خاطر من نمیگذشت.

«در سمت چپ مجلس، یعنی روبروی ما نیز، نخست ابراهیم خان برادر «خان اعظم» و بعد از او پسر بزرگ خان رضاقلی خان و بعد علیقلی بیگ

۱ - ظاهراً مقصود علی میرزا پسر امامقلی خان گرجی است که چون مسلمان شده بود از طرف نادر در جمادی الاول سال ۱۱۴۸ بحکومت «کاخت» و «کارتیل» منصوب شد و به خطاب خانی سراسر از گردید و مدت کوتاهی حکومت کرد.

عمد نامه شیخان صورت مجلس برقراری نادریه و انشاء سلطنت



قسمتی از آثاناز اصل تعهد نامه دشت مغان

برادرزاده او و پسر کوچکش میرزاقلی میرزا^۱ نشسته ، وزیردست ایشان سفیر روسیه و خان‌های دیگری قرار گرفته بودند... گذشته از خان‌ها جمعی از سفیران و میرزایان و مأمورین دیگری که به «ضابطین» خان‌ها معروفند ، و گروهی از حکام نیز در این مجلس بزرگ نشسته بودند ، ولی برای هیچیک از ایشان بالشی گذاشته نشده بود .

« هیئت مجلس چنان درمن تأثیر کرده بود که حاضران را شمردم ، ولی گمان دارم که در حدود هزارتن از بزرگان و رجال کشور نشسته و دیگران ، مانند مین‌باشیان و یوزباشیان و دهباشیان و میرزایان و امثال آنها پشت سر ایشان ایستاده بودند . زیرا در کنار چادر ، از چهارسو فضای آزادی ترتیب داده و آنرا بوسیله تجیری ، که ارتفاعش در حدود دودراع بود ، ازجائی که ما نشسته بودیم ، جدا ساخته بودند . این قسمت که بصورت کوچه‌ای درآمده و باقالی فرش شده بود ، بایستادگان مجلس اختصاص داشت .

« درفاصله پایهای چادر ، ازهرسو دوسفره^۲ زیبای بلندگسترده و روی آنها ازطرف راست ، که بجانب ما بود ، سه ظرف «بادیه» بزرگ شربت‌خوری طلا و سه تنگ بزرگ پراز شربت ، گذاشته بودند . پهلوی آن نیز سه سینی طلا ، که طول هر یک یک ذراع و نیم میرسید ، و درهرسینی هفت جام زرین دیده میشد... « شربت‌خوریهای بزرگ پراز شربت بود و روی شربت تخم ریحان پاشیده بودند ...

« چهارسینی بزرگ نقره درجانب راست سفره و چهارسینی بزرگ دیگر نیز درجانب چپ آن ، هر یک بطول یک ذراع و نیم ، پراز نان شیرینی گذاشته شده بود .

« بدستور «خان‌مخوف» فراشان پیدیرائی دعوت شدگان پرداختند . نخست بترتیب از دوسوی چادر با گلابدانهای طلا و نقره بتقسیم گلاب مشغول شدند . سپس بوسیله بخوردانهای طلا و نقره ، که در آن عطریات دلپذیر میساخت ، فضای چادر را معطر ساختند... در همان حال که دسته‌ای بگردانیدن عطر سوزها مشغول بودند دسته دیگر در جامهای طلا بمیهمانانی که بر بالش نشسته بودند ، شربت میدادند ، و همینکه شربت‌خوری‌ها خالی میشد تنگهای بزرگ را در آنها فرو می‌ریختند... پس از آنکه بتمام بالش نشینان و سایر نشستگان شربت داده شد ، نوبت بایستادگان و رجال و حکام و سرداران و میرزایانی که در انتهای چادر و حتی در خارج مجلس بودند رسید و بجملگی در جامهای نقره شربت دادند .



تصویر نادر (طهماسبخان)

کار یکی از نقاشان فرنگی معاصر او

این تصویر ظاهراً اندکی پیش از سلطنت نادر کشیده شده است.

« سپس مطربان وارد شدند . در میان ایشان بیست و دو جوان رقص بود که آواز دلنشینی داشتند ، و هر يك از ایشان پارچه لطیفی بر گردن افکنده بود که دنباله آن از دو طرف بدو بازوی او پیچیده دوسرش از دودست او مانند برك خرمائی آویخته بود . بساق پای خود نیز زنگهای کوچکی بسته بودند و بدینصورت پیش روی «خان» و حاضران مجلس برقص پرداختند . دسته ای نیز کمی دورتر از جایگاه مخصوص «خان» نشسته سنتور و طنبور و کمانچه و قانون و سازهای دیگر میزدند و هر کس بکار خود مشغول بود . رقصان یکنواخت اندام خود را میچنانندند و از حاضران مجلس نیز هر کس بسلیقه خود چیزی میخواند . رقص و آواز یکساعت دوام یافت و درینمدت کار عطر سوزی نیز همچنان ادامه داشت . پس از آن مدعوین را مرخص کردند و هر کس بسوی چادر و اقامتگاه خویش رفت . مرا آشغال يك (؟) کلاتر تفلیس با کلاتر و ملیک و کدخدایان ایروان و نخجوان بچادر خود برد . در همان نزدیکی بندبازی هم روی طناب میرقصید ... »

پیغام نادر بدعوت
شدگان دشت مغان

روز بعد از عید، دعوت شدگان را يك میدان اسب دورتر از جایگاه نادر ، گرد آوردند و از طرف او بهريك از خانها ابلاغ کردند که اعیان و رجال ولایت خود را در یکجا جمع کنند و منتظر دستور باشد . پس جمعیت بدسته های مختلف از شصت تا صد نفر تقسیم شد . همه از هم میپرسیدند که مقصود چیست ؟ برای چه ما را احضار کرده اند ؟ از ما چه میخواهند ؟ ... دیری نگذشت که هفت نفر از طرف خان بمیان جمعیت آمدند . خلیفه اوج کلیسا نام ایشان را میرزا محمد ، میرزا زکی ، و کیل طهماسب خان ، معیر باشی یا صاحب عیار اصفهان ، عبد القدیم (عبد القدیر ؟) میرزای کاشان ، علی اکبر ، میرزای خراسان و صندوقدار «خان اعظم» نوشته است . این هفت نفر در میان دشت ایستادند و بچارچیان و نسقچیان دستور دادند که نمایندگان هر ولایت را از خان و کلاتر و ملیک و کدخدا و میرزا و ضابط نزد ایشان ببرند . سپس هر دسته را بمحوطه ای که گروهی از چارچیان و

۱ — ظاهر آمنظور طهماسب قلی خان جلایر سردار کابل باشد که نادر پیش از سلطنت او را بحکومت فارس و کرمان و بنادر منصوب کرده بود و پس از تاجگذاری هم ، که رضاقلی میرزا پسر خود را بحکومت خراسان گماشت ، او را بنیابت شاهزاده معین کرد و این سردار عاقبت بدست علی قلی خان برادرزاده نادر مسموم شد .

۲ — ظاهر آ مقصود حسنعلی بیگ معیر الممالک است .

فراشان و نسقچیان دور آنجا صف بسته بودند داخل میکردند و از طرف آن هفت نفر بایشان گفته میشد که: « خان اعظم حکم میکند که شما بنشینید و باهم مشورت کنید و هر کس را که برای سلطنت ایران و حفظ صلح و تأمین آسایش مردم شایسته تر میدانید، انتخاب نمایید. اکنون که او یاری خداوند، ایران را از تسلط دشمنان آزاد کرده و یگانگان را از مرزهای کشور خارج ساخته است، چون بعزت پیری و خستگی از جنگهای پیایی، محتاج باستراحت است، میل دارد که بخراسان رود و در قلعه خود برای خویشتن و شما دعا کند! زودتر بمشورت مشغول شوید و تا نه ساعت از روز گذشته بهمین جا بیایید و تصمیم و اراده خود را در جواب خان اظهار کنید. »

پس مدعوین دسته دسته بمشورت پرداختند. خلیفه ارمنی می نویسد که ما (یعنی خان ایروان و خلیفه و همراهان ایشان) بعد از مشورت، از ترس، یک ساعت زودتر در محل موعود حاضر شدیم. آن هفت نفر نیز در آنجا حاضر بودند و از هر دسته جواب می خواستند. معلوم شد که همه در احساسات خود نسبت بخان اعظم متفق الرأی و موافقند! ...

جواب همگی این بود که: « ماهیچکس را نیافته و نمی شناسیم که از «خان» بهتر و لایقتر و بختیارتر باشد. اگر او دست مرحمت از سر ما کوتاه کند، ماسر از اطاعت او بر نمی تائیم. او ما را از بند تسلط دشمنان آزاد کرده و کشور ما را از وجود کسانی که مایه بدبختی و زوال آن بوده اند، پاک ساخته و ما و کسان ما را از دست دزدان و غارتگران نجات داده است. چگونه میتوان تصور کرد که ما دست از دامان او باز داریم و دیگری را بر او اختیار کنیم. اگر او از ما و از کشور ما سیر شده است، خوبست که ما را هم با خود بخراسان برد و در آنجا هلاک سازد (!) »

فردای آنروز باز همه دعوت شدگان در یکجا جمع شدند و سه ساعت از روز گذشته جملگی را بمیان دشت بردند و دستور دادند که نمایندگان هر شهر و ولایت با خان و کدخدایان خود در یکجا جمع شوند. بدین ترتیب هر دسته جدا جدا روی زمین جای گرفتند و هریک اشخاصی را برای جواب گفتن بسئالات فرستادگان

Handwritten text in Persian script, likely a historical document or manuscript. The text is written in a cursive style and is organized into several columns. The rightmost column contains a list of names or titles, possibly a table of contents or a list of officials. The middle column contains a large block of text, possibly a narrative or a list of events. The leftmost column contains a smaller block of text, possibly a date or a reference. The document is heavily damaged, with significant portions of the text obscured by ink stains and physical wear. The paper is aged and discolored, with visible creases and tears. The overall appearance is that of an ancient or historical manuscript.

هفتگانه نادر از میان خود برگزیدند، بعد مجدداً آن هفت نفر بمیان جمعیت آمدند و وکیل طهماسب خان آغاز سخن کرد و گفت:

«خوانین، سلطانها، بیگها، آقایان، خلیفه بزرگ ارامنه، کدخدایان، اعیان و شما ای کسانی که از اقصی بلاد ایران باینجا آمده اید، گوش فرادارید و حکم «خان اعظم» را بشنوید. خان میفرماید:

« اکنون که رأی شما بر این قرار گرفته است که نگذارید من باستراحت مشغول شوم و همگی دست بسوی پرچم من دراز کرده اید، منم به سه شرط با رأی شما موافقت میکنم. اول اینکه ازین پس از شاه طهماسب و پسران او هواخواهی نکنید، و اگر از خاندان صفوی کسی پیدا شد، او را با خود نگاه ندارید و بزندان افکنید و کتباً تعهد کنید که اگر برخلاف این رفتار کردید، مجازات شما اعدام باشد، همه کسان و بستگان شما کشته شوند و تمام دارائی شما ضبط گردد.

« دوم اینکه ازین پس از سب و لعن عمر و عثمان خودداری کنید و درین باره چیزی نگوئید و ننویسید. زیرا اینکار ناپسند مایه دشمنی دولت ایران و عثمانی و جنگ و خونریزی بسیار گردیده است. در صورتیکه نه در قرآن ما در اینخصوص چیزی نوشته شده و نه پیغمبر اسلام بدان اشاره ای فرموده است. این عمل را مردمانی جاهل بنیان نهادند و موجب خونریزی و اسارت مسلمانان و ویرانی بلاد شدند. بعد از این میان ما و ملت عثمانی اختلاف و جنگی نخواهد بود، زیرا هر دو از پیغمبر و قرآن و آداب دینی واحدی پیروی میکنیم.

« اگر اهل تسنن در ادای نماز دست بر سینه می نهند و ما فرو می آویزیم، این امر نباید مایه دشمنی دو ملت مسلمان گردد. هر ملتی میتواند مطابق عقائد دینی خود رفتار کند. همچنین وقتی که اهل تسنن بزیارت کعبه میروند، نباید مزاحم ایشان باشیم و از آنان برخلاف حق و عدالت توقعاتی کنیم. باید با ایشان نیز مانند زوار خودمان و مثل برادر رفتار کرد. اگر آنان در کعبه از چهار جهت نماز میگذارند، شما نیز می توانید در آنجا بهمان ترتیب بدون تعیین جهت خاصی، بادای نماز پردازید.

« سوم اینکه چون مرا بسلطنت انتخاب میکنید باید سوگند بخورید که پس از من نسبت پسر و خاندان من نیز وفادار و مطیع خواهید بود و از هر گونه شورش و طغیان و سرکشی خودداری خواهید کرد، و تعهد بسپارید که اگر از این سوگند بازگشتید خون شما مباح باشد. »

پس از اعلام شرائط نادر، و کیل طهماسبخان خطاب به حضار گفت: «چه میگوئید؟ قبول میکنید یا نه؟» حضاران يك زبان فریاد بر آوردند که: «بلی، قبول داریم و اطاعت میکنیم!» سپس صورت مجلسی در دو نسخه نوشتند تا بعرض «خان اعظم» برسد و حضار را مرخص کردند.

روز جمعه (۴ شوال ۱۱۴۸-۱۷ فوریه ۱۷۳۶) پنج ساعت از روز گذشته، باز تمام مدعوین دشت مغان بحضور نادر باریافتند و همانروز نادر جمعی از خانها و حکام ولایات را بناهار بر سر سفره خود دعوت کرد و باز در رد مقام سلطنت اصرار ورزید، و بطوریکه خلیفه ارمنی مینویسد، گفت: «دیگری را انتخاب کنید، کسی را که برای حکومت بر شما و مملکت لیاقت داشته باشد... مرا آزاد بگذارید که بخراسان روم و در قلعه خود گوشه گیری اختیار کنم. زیرا پس ازین توانائی لشکر کشی و جنگ ندارم.» ولی چون بزرگان ایران اصرار فراوان کردند بالاخره راضی شد که ملت و مملکت ایران را «تنها نگذارد». اما چون بسیار باهوش بود گفت: «حال که اصرار می کنید باید متوجه این نکته نیز باشید که بسیاری از مردم از من متنفرند و شاید حق هم داشته باشند، زیرا که من خانه های بسیار ویران کرده، مردم بسیار کشته، اموال فراوان ضبط کرده و بسیاری از اشخاص توانگر را بروسپاه نشانده ام. بگذارید که ایران پس از این مصیبت ها یکچند نفسی براحت بر آورد!» سران قوم گفتند: «آنچه» و لینعمت «میفرماید راست است، ولی اینکارها لازمه کسب قدرت و افتخار نظامی است. اگر ولینعمت در برابر مخالفان ایران اراده و قدرت نشان نمیداد، چگونه میتوانست بچنین کارهای بزرگ نائل گردد؟ ما از خدا میخواستیم که آنچه کرده ای از نو آغاز کنی و اکنون که خداوند زمام حکومت ایران را در کف باکفایت تو نهاده وظیفه ما نیز اینست که فرمان ترا گردن نهیم. کسیکه امر ترا اطاعت نکند سزاوار محکومیت و مجازات است و آنکه مطیع فرمان تو باشد شایسته پاداش

و افتخار ... و اگر جز این باشد کار حکومت دشوار خواهد گشت . » پس از این بیانات، خان تسلیم شد و بسلطنت رضداداد . شرائط او را باریگر برای حضار خواندند ، من آهسته زیر لب دعا میکردم که : « پرو دگارا ، مرتکب گناهی گشته ام ، مرا ببخش ! »

تنظیم و وثیقه نامه
سپس شرائط نادر را بصورت وثیقه نامه ای ، بر طوماری دراز ، که دو ذراع طول و عرض آن بود ، در دو نسخه نوشتند و بمهر و امضای نمایندگان هر شهر ، از خان و سلطان و میرزا و مستوفی و کلانتر و آقا و اعیان و شیخ الاسلام و قاضی و غیره رسانیدند . نخست نمایندگان خراسان و هرات و مشهد و مازندران طومار را مهر و امضا کردند . بعد نوبت بنمایندگان آذربایجان و آراغات و غیره رسید و این کار در مدت سه روز انجام گرفت ، و بروی هم ۳۵ دسته آنرا مهر و امضا کردند .

خان خلعت میدهد
پس از آن بفرمان « ولینعمت » هر کس را بفرخور حال او خلعتی دادند . نخست برادر خود ابراهیم خان را بحکمرانی و سپهسالاری کل آذربایجان منصوب کرد و حکومت نخجوان و ایروان و تمام نواحی آراغات و گرجستان را نیز بوی سپرد و او را لقب بیگلربیگی عطا کرد . باباخان (چاوشلو) راهم خلعت داد و بایالت هرات بجای پیر محمد خان فرستاد و پیر محمد خان را بحکومت ایروان گماشت . خانهای دیگر نیز هر يك بفرخور مقام و منصب خلعتی گرفتند . خلعت خانها در حضور خود او داده میشد و مرکب بود از يك نیم تنه زر بفت بایقه ای از پوست سمور و جامه دیگری از همان پارچه بایک کمر بند گرانبهای « چر کسی » که از ۳ تا ۵ تومان ارزش داشت . باضافه يك قطعه پارچه زر بفت که همه بشکل خاصی ، که خود « خان » در آن ایام معین کرده بود ، دور کلاه چهارگوشی ، که آنرا « طهماسبی » می گفتند ، می پیچیدند و این کالاهای متحدالشکل از طرف « خان » ب همه اعیان و رجال بتناسب رتبه و مقام ایشان داده شده بود . خلعتها را حاج حسین نامی که صندوقدار « خان » بود از طرف او تقسیم میکرد . سیاهه خلعتها و مقدار وجه نقدی که بهر کس باید داده شود قبلا بدستور نادر تهیه شده بود . چنانکه گفتیم بخانها يك نیم تنه ، يك جامه ، يك کمر بند



نادر شاه افشار

میناتورى از زمان نادر، در «بریتیش موزیوم» لندن

مقابل صفحه ۷۳

و يك قطعه پارچه زر بفت برای بر سر بستن میدادند. بمیرزایان و سرداران و مأمورین عالیمقام يك جامه زردوزی شده، يك كمر بند چر کسی و يك قطعه پارچه زر بفت داده میشد. بهر يك از کسانی هم که از نواحی دوردست مشرق آمده بودند، يك غلام یا کنیز گرجی یا ارمنی دیب بخشیدند و بقول خلیفه ارمنی نادر هفتصد هزار اسیر گرجی و ارمنی از زن و مرد در اختیار داشت!

به آبراهام خلیفه نویسنده این تاریخ نیز يك نیم تنه زر بفت، يك جامه زردوزی شده، يك كمر بند گرانهای چر کسی و يك پارچه زیبای سیاه که حاشیه آن بگلایون سفید آراسته بود، خلعت داد، و پارچه اخیر بصورت مندیل دور کلاهی پیچیده شده بود که خلیفه بایستی بر سر گذارد.

روز یکشنبه ششم شوال کسانی که خلعت گرفته بودند همه خلعت پوشیده در کشیک خانه یا اطاق قراولان شاهی گرد آمدند و پس از آنکه در آنجا ساعتی بغلیان کشیدن و از هر دری سخن گفتن گذشت، بحضور نادر باریافتند. خلیفه ارمنی مینویسد که: «درین مجلس وزیر آذربایجان که از اعقاب «جهانشاه پادشاه»^۱ بود و در شعر و موسیقی دستی داشت، در حضور نادر اشعاری خواند و چون اشعار پایان رسید صدای بلند گفت: «فاتحه!». بلافاصله حضار دستها را بر آسمان بلند کردند و لبها را حرکت آوردند و بر من معلوم نشد که واقعاً چیزی میگفتند یا فقط بجنبانیدن لب مشغول بودند! آخر کار هم همگی دستی بصورت وریش خود کشیدند و متفرق شدند...»



فردای آن روز، روز دو شنبه هفتم شوال، باز خلیفه با کلانتران و ملیکان و کدخدایان و شیخ الاسلام ایروان بحضور «ولینعمت» میروند و نادر پس از آنکه درباره پیشرفت کارهای کشوری و تأمین امنیت راهها و تربیت اسبان و ترتیب مشقهای نظامی و جمع آوری اسلحه و امثال آن، بایشان دستورات و اندرزهایی میدهد، در ضمن اظهار مهربانی بخلیفه، او را بمیرزایان و ضابطان میسپارد و دستور میدهد که خلیفه هر چه خواست باو بدهند.

۱ - ظاهراً مقصود میرزا جهانشاه قراقویونلو است.



تصویر نادرشاه

در سال ۱۷۴۲ میلادی (۱۱۵۴-۵۵ هجری قمری)

کار یکی از نقاشان زمان او

بعد بخلیفه سفارش میکند که: «اگر ضابطان بدرخواستهای تو گوش ندادند، ببرادرم ابراهیم خان که در تبریز اقامت خواهد گزید، شکایت کن، یا اینکه مستقیماً عریضه‌ای بمن بنویس.» سپس شیخ الاسلام ایروان بغارسی «ولینعمت» را دعای کند و نادر بهمگی اجازه میدهد که بشهرهای خود بازگردند.

روز دوشنبه ۲۱ شوال (۶ مارس ۱۷۳۶) آبراهام خلیفه از دشت مغان حرکت میکند و چون نادر او را مرخص کرده و اجازه بازگشت داده بود، منتظر روز تاجگذاری وی نمیشود.

روز تاجگذاری نادر را بواسطه اینکه مهر سلطنت و پولهای تازه‌ای که بنام وی بایستی سکه‌زنند، مهیا نشده بود، هنوز معلوم نکرده بودند. بعلاوه منجمین نیز بقول خلیفه ارمنی روز ۲۵ ماه (شوال)^۱ را برای تاجگذاری او مناسب دانسته بودند. بنابراین در روز تاجگذاری نادر خلیفه دردشت مغان نبود، ولی یکی از کشیشان ارمنی موسوم به «ترتوما»^۲ که در مغان مانده و آن مجلس را بچشم دیده بود، جزئیات آنرا برای خلیفه نقل کرد.^۳

تاجگذاری نادر شاه در روز پنجشنبه ۲۴ شوال ۱۱۴۸ (۹ مارس ۱۷۳۶) که ازطرف منجمین برای تاجگذاری نادر معین شده بود، پنج ساعت از روز گذشته^۴ خانهای که هنوز از مغان بایالات و ولایات خود باز نگشته بودند، دربارگاه نادری حاضر شدند و مراسم تاجگذاری انجام گرفت. بگفته «ترتوما» کشیش بیه در صفحه ۷۸

۱ - میرزا مهدی خان در تاریخ جهانگشای نادری مینویسد: «رصدبدان دقیقه یاب و اختر-شناسان بطلمیوس انتساب روز پنجشنبه ۲۴ شوال مطابق توشقان ثیل ۱۱۴۸ که دوازده روز بپوروز فیروز مانده بود برای جلوس همایون معین کرده ...» و خلیفه ارمنی یکروز در تاریخ قمری اشتباه کرده است.

۲ - Ter thauma

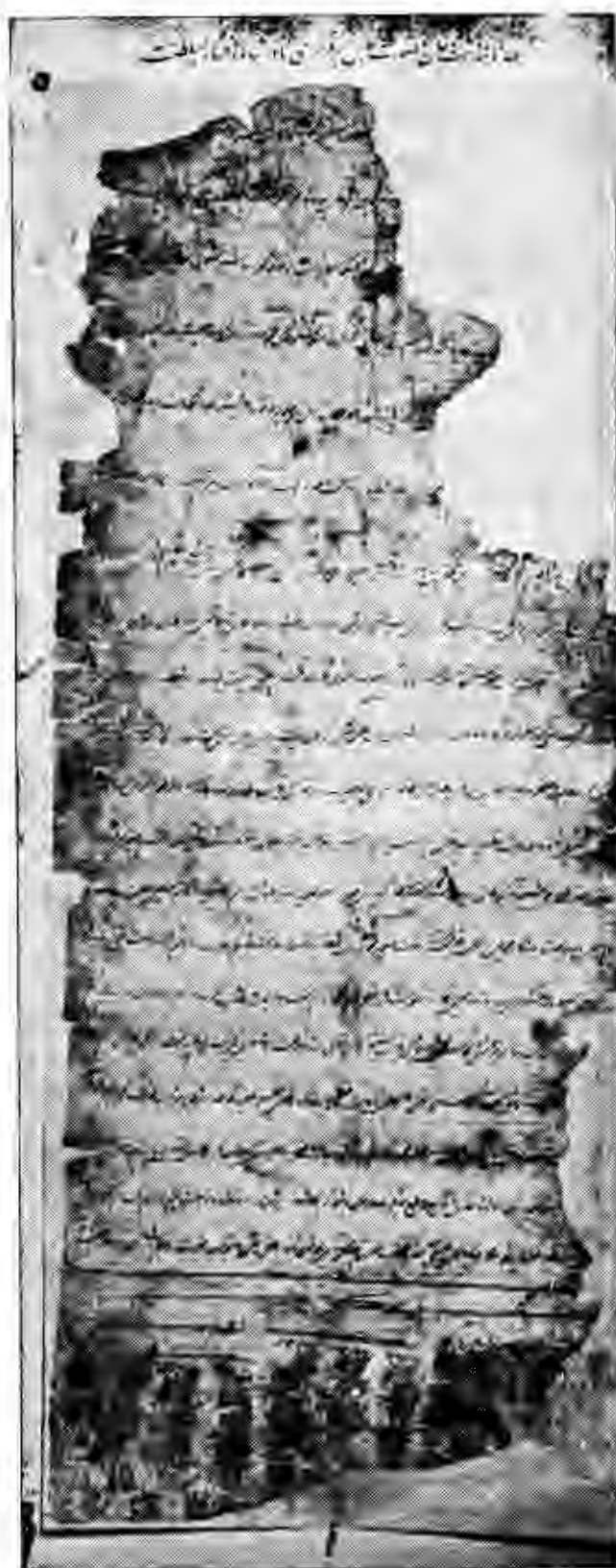
۳ - این کشیش درچادر میرزا مهدی خان و میرزا مؤمن، منشیان نادر، که پهلوی بارگاه شاهی بوده نشسته و از آنجا جزئیات مراسم تاج گذاری را دیده است.

۴ - میرزا مهدی خان در تاریخ جهانگشای نادری مینویسد: «... در آن روز فیروز پس از انقضای هشت ساعت و بیست دقیقه، طالع بخش درجه اسد، خدیو گردون و قارفرق فرقدسارا بافر ۳۳ وهر-نگار آراسته ...»

..... از تصرف سلاطین ترکمانیه و افشار که از اهل سنت بوده اند گرفته رسید فیما بین امم بنای سب ورفض گذاشته بدست یاری این تدبیر آتش افروزند تا اینکه مسلمین دست از مقاتله کفره برداشته مشغول اسروقتل نفوس و نهب اموال رسید که طایفه لزگیه بر شیروان و افغانه بر عراق و فارس و اصفهان و ملک محمود سیستانی بر خراسان و رومیه بر آذربایجان و کرمانشاهان و همدان و روسیه بین دیار و بلدان جمیعاً با مال جنود حوادث و فتن و اسیر سر پنجه فتور و محن گشتند بعد از آنکه دست امید مایکسان گسیخته بعد عسر یسرا عنایت یزدانی و مرحمت صمدانی کوکب وجود مسعود همایون و نیر تابناک ذات فرخنده صفات میمنت رکاب برگزیده حضرت خالق ، زحمت کش راه خلائق آفتاب اوج سلطنت و جهان بینی برج لت و گیتی ستانی مظهر قدرت الهی طلای دست افشار معدن پادشاهی را از افق خراسان تابان و مشعل دولت فیروزش را برای ظلمت زدائی شب تیره روزی ما سیه بختان روشن و فروزان ساخت. اولاً به نیروی تأیید الهی دارالملک خراسان را از وجود متغلبه برداشته بعد از آن رایت فراز عزیمت بجانب اصفهان گشته اصفهان و ممالکی را که در تصرف افغان بود مسخر ساخت و همچنین ولایت گیلان از تصرف اروس و ممالک آذربایجان و را از تصرف رومیه انتزاع و مسخر کرده آثار جور و عدوان را برانداخت . در این اوان سعادت نشان که بعون عنایت باری و چیره دستی بخت فیروز بر همگی دشمنان و سرکشان ایران و اطراف ممالک محروسه غالب و مظفر و رعایا و ضعیفای این بلاد که چندین سال بود که اسیر انواع مصائب و گرفتار سجن نوایب بودند هر یک در مکان و مقر خود آسوده حال و رفاهیت پرور شدند و کار تمام و امور ممالک نظام یافت تمامی اهالی ممالک ایران را از سید و فاضل و عالم و جاهل و خور و بزرگ و تاجیک و ترک و صغیر و کبیر و برنا و پیر را در صحرای مغان در اردوی ظفر نمون احضار فرموده خواهشمند اذن کلات و ایبورد گشته مقرر فرمودند که از برای خود از سلسله صفویه یا سایر طبقات امم هر کس را که خواهیم بسلطنت و ریاست قبول کنیم . چون اهالی ایران آنچه در این مدت بروز گار خود دیده از گل خیر بوستان دولت صفویه بود که در عهد ایشان آتش فتنه و تقاضت افروخته گشته همگی اطراف را بدشمن و مارا بدست انواع بلایا و محن داده از عهده ضبط و محافظت ما بر نیامدند و در معنی همگی آزاد کرده بندگان اقدس بودیم که مارا از چنک اعدا نجات و قالب افسرده مارا دوباره حیات دادند لہذا همگی در مقام ی در آمده و دست بر دامن مرحمتش زده مستدعی فسخ این عزیمت گشتیم بندگان اقدس از راه مرحمت استدعای کمترینان را پذیرفته ترک عزیمت مذکور فرمودند و کمترینان قلباً و لساناً و متفق اللفظ و الکلمه بندگان اقدس را بسلطنت و ریاست اختیار و ترک تولای سلسله صفویه کرده عهده و شرط و اقرار و اعتراف کردیم که نسل بعد نسل شیوه مبدعه دولت صفویه را که عظیم بوده بالکلیه و متروک ملت خنیف جعفری که همیشه متبوع امت احمدی بوده معمول و مسلوک از سلسله صفویه ذکر و اوائناً احدی را تابع و مطیع نشویم و در هر ملک و شهر که باشند ایشان را اعانت و متابعت نکنیم و از هر یک از کمترینان که نسل بعد نسل خلاف عهد و قول ظاهر شود مردود در گاه الهی و مستحق سخط و غضب حضرت رسالت پناهی بوده خون ما هدر و عرض و نفس ما مستوجب عقوبت و خطر باشد .

تحریر فی ۴ شهر شوال المکرم سنه ۱۱۴۸

متن و تصویر اصل تعهدنامه یا وثیقه دشت مغان



ارمنی، تاج نادر بصورت کلاه خودی بود که بر آن جواهر گوناگون و مروارید های گران بها میدرخشید.

میرزا «زکی» تاج را در دست گرفت و بر سر نادر گذاشت و میرزا عسکر ملا باشی قزوینی بر پای ایستاده خطبه میخواند. در تمام مدتی که قرائت خطبه دوام داشت، خانها و سایر رجال و اعیان مجلس بزانو نشسته دست بدعا برداشته بودند و چون خطبه پایان آمد و نوبت بفاتحه رسید، جملگی پیش و لینعمت بخاک افتادند. سپس از جای برخاستند و هر کس بتناسب رتبه و مقام در محل مخصوص خود قرار گرفت^۱

پس از آن، چنانکه در مجلس جشن عید رمضان گفته شد، باز بخوردانهای طلا و نقره بمجلس آمد، و باز فراشان بتقسیم شربت و شیرینی مشغول شدند. ظروف شربت را درین مجلس بر میز طلای بزرگی نهاده بودند که کار حلب و یکدزاع و نیم طول آن بود...

در میان شربت خوری بزرگ، تنگ طلای جواهر نشان بسیار گرانبهای نهاده بودند که می گفتند ۵۰۰ تومان (بیول آزمان) ارزش دارد...

پس از تقسیم گلاب و صرف شربت و شیرینی، نادر بسیاری از حاضران را مرخص و مجلس عیش خصوصی ترتیب داد. درین مجلس فقط برادرش ابراهیم خان و پسر او علیقلی بیگ و پسر جوان نادر مرتضی قلی میرزا و میرزا زکی و طهماسب و کیل خان و معیر باشی و برخی دیگر از نزدیکان شاه حضور داشتند و همگی در اطراف تخت او ایستاده بودند.

۱- «پایونا و بلان» مورخ ارمنی مینویسد که بامر نادر در روز تاجگذاری شمشیر سلطنت را آبراهام خلیفه (کاتولیکوس) ارمنی اچمیادزین بکمر وی بست و منظور نادر از این کار آن بود که سلطنت ارمنستان و گرجستان و داغستان و سایر کشورهای عیسوی نشین را مخصوص خویش گردانند. (نقل از تاریخ گرجستان، ترجمه مسیو پروسه، جلد دوم چاپ سن پترزبورگ در سال ۱۸۵۶) ولی خلیفه ارمنی خود مینویسد که در مجلس تاجگذاری نادر حاضر نبوده و بموضوع شمشیر بستن بر کمر او نیز اشاره ای نکرده است.

مطربان و ورقاصان جوانی از زن و مرد به مجلس درآمدند و مدت نیم ساعت در حضور شاه زدند و خواندند و رقصیدند.

پس از آن شاه تاج از سر برگرفت و باز منديل طهماسبی بر سر نهاد...
دره مجلس تاجگذاری معیرباشی دو کیسه پراز پول طلا پیش شاه گذاشت و فرمان او میان حاضران تقسیم شد. پس از انجام مراسم تاجگذاری نیز نقاره خانه، یابگفته کشیش ارمنی «مهتر خانه»، صدا در آمد و سه روز و سه شب غریو کرنا و کوس و طبل و شیپو و بر آسمان میرفت...^۱

بر سکه های نادری این شعر نوشته شده بود:

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان
شاه دین نادر قلی، اسکندر صاحبقران

بر مهر او نیز این شعر:

نگین دولت و دین رفته بود چون از جا
بنام نادر ایران قرار داد خدا

و بر طاق نصرتی نیز این عبارت:

پادشاه ممالک ایران، ظل سبحان نادر دوران، فاتح.

۱- میرزا مهدی خان در تاریخ «دره لادره» مینویسد که میرزا قوام الدین محمد قزوینی بمناسبت تاجگذاری نادر شعری ساخته و در تاریخ جلوس او گفته بود: «ذوالقرنین است تاج اقبال بر»

يک وزير ايراندوست

ابوالعباس فضل بن احمد انفرانی

از حملهٔ عرب بر ایران و انقراض سلسلهٔ ساسانی، تا قریب سه قرن، زبان فارسی متروک شد. جز در نواحی دور دست ایران، در پس کوهها، دور از قلمرو حکومت خلفا کسی بدین زبان سخن نمی گفت. یعقوب لیث صفار شعرای دربار خویش را بسرودن اشعار فارسی برانگیخت و پس از وی سامانیان، که از نژاد پاك ایرانی بودند، ترویج زبان پارسی و آداب و رسوم ایرانی پیش از اسلام را آئین خویش ساختند و چنانکه فردوسی گفته است ابوالفضل بلعمی وزیر ایران دوست نصر بن احمد « بفرمود تا پارسی دری بگفتند و کوتاه شد داوری. »

توجه پادشاهان بزرگوار سامانی و وزرای ایشان سبب شد که شعرائی مانند رودکی و شهید و دقیقی و ابوشکور و کسائی و امثال آنان بزبان شیرین پارسی داستان سرا شوند و بسیاری از کتب اساسی، که ذکر آنها در اینجا بی مورد است، پیارسی نقل شود و مکاتبات و دفاتر دیوانی پیارسی در آید ...

پس از انقراض سلسلهٔ سامانی و انتقال دولت ایشان در قسمت مهمی از مشرق ایران به محمود سبکتکین، غلام ترک سامانیان، بیم آن بود که بازار رائج پارسی کاسد شود و رنج سامانیان در ترویج زبان نیاکان خویش بی ثمر گردد. محمود که با ایلک خان، خان ترکستان در انقراض دولت سامانی همداستان شده و خراسان را از متصرفات آن دولت بغنیمت برده بود، و آخرین بازمانده و مدعی تاج و تخت سامانی را در خراسان بکشتن داده بود، از ایرانیان که هواخواه دولت سامانی بودند بیم داشت و ناگزیر میخواست به پشتیبانی خلیفهٔ عباسی و باسلاح دین بنیان نا استوار حکومت خویشان را استوار سازد. بنابراین طبعاً بزبان فارسی و آداب و رسوم ایرانی توجهی نداشت و

میتوان گفت که اگر وزیر ایراندوست او فضل بن احمد اسفراینی، پرورده دربار سامانیان، نبود اصلاً در جلب شاعران پارسی گوی و تشویق ایشان پیرو امرای سامانی نمیشد و پیرامون رعایت آداب و رسوم ملی ایران کهن نمیگشت. پس نام نیکی که از محمود بسبب تشویق شاعران و ترویج زبان پارسی در تاریخ ایران بیادگار مانده است، چنانکه خواهیم گفت، بیشتر مرهون ایراندوستی وزیر او فضل بن احمد است.

وزارت فضل بن احمد ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نخست در دیوان عمیدالدوله

ابوالحسن فائق بن عبد الله الاندلسی الرومی معروف به -

فائق الخاصه^۱ حاجب و سردار معروف نوح بن منصور هفتمین امیر سامانی شغل دبیری داشت و زمانی که سبکتکین و پسرش محمود برای دفع عمادالدوله ابوعلی سیمجور^۲ بکمرک نوح بن منصور بخراسان آمدند، صاحب برید^۳ مرو بود. پس از

۱ - فائق الخاصه از سرداران معروف نوح بن منصور هفتمین امیر سامانی و پسران و جانشینان او ابوالحارث منصور بن نوح و ابوالفوارس عبدالملک بن نوح است. این مرد در دوران پادشاهی نوح چندین بار باو خیانت کرد. چنانکه نخست چون برای باز گرفتن ممالک قابوس مأمور شد که باوی بکرگان حمله برد و آنولایت را از مؤیدالدوله دیلمی باز گیرد، نهانی بامویدالدوله همدانستان شد و موجب شکست سپاه سامانی گردید. پس از آن بتحریر ناصردوله ابوالحسن محمد سیمجور، ابوالحسن عتبی وزیر کاردان نوح را بکشتن داد. سپس با ابوعلی سیمجور بر امیر نوح باغی شد و پس از چندین شکست از سبکتکین و پسرش محمود باایلیک خان، خان ترکستان، که در پی تصرف ممالک سامانی بود، دست یکی کرد و او را بیخارا دعوت نمود و پس از درگذشتن نوح چون پسرش منصور بامارت نشست با او نیز اذدر خیانت درآمد و بدستگیری بکتوزون، از سرداران خیانت پیشه سامانی، آن امیر را کور کرد و بالاخره در زمان عبدالملک بن نوح در شعبان سال ۳۹۸ بمرد.

۲ - ابوعلی سیمجور، پسر ناصردوله ابوالحسن محمد سیمجور، چندی پس از پدر سپهسالار خراسان بود. پس از آن با فائق حاجب سر بطفیان برداشت و چندین بار از سپاهیان سامانی و سبکتکین و پسرش محمود شکست یافت و عاقبت بخوارزم گریخت و، بشرحی که در تاریخ سامانیان باید دید، در آنجا فریب خورد و بیخارا رفت و فرمان امیر نوح او را در بند کردند و چون سبکتکین از گرفتاری او آگاه شد او را از امیر سامانی بخواست و در قلعه کردیز محبوس کرد و عاقبت در سال ۳۸۷ (بقول) ۳۸۹ در آن قلعه بقتل رسید.

۳ - صاحب برید، که آنرا بوقایع نکار تعبیر میتوان کرد، بکسانی گفته میشد که از جانب شاه یا امرای ایالات شهرها و مراکز حکومتی جزء مأمور میشدند تا وقایع آنجا را مرتباً بوسیله برید (چاپار - قاصد) با اطلاع حکومت مرکزی برسانند و این شغل در آن زمان از جمله مناصب بزرگ بود.

آنکه فائق و ابوعلی در سال ۳۸۴ از سبکتکین و محمود شکست یافتند، و محمود از جانب امیر سامانی با لقب سیف الدوله بجای ابوعلی سیمجور بامارت نیشابور و سیمسالاری رسید، سبکتکین نامه‌ای بامیر نوح نوشت و ابوالعباس اسفراینی را که در کفایت و کاردانی و امانت معروف بود ازو بخواست و او را بوزارت پسر خود سیف الدوله محمود گماشت.

ابو نصر محمد بن عبد الجبار عتبی در تاریخ یمنی مینویسد که محمود بوزارت ابوالعباس مایل نبود و میخواست وزارت خویش را به احمد بن حسن میمندی رئیس دیوان رسائل خویش دهد، ولی چون میل پدر را بوزارت ابوالعباس دید بدان امر رضا داد ... و ترجمه گفتار عتبی ازینقرار است:

«... و او نیشابور رفت و سلطان کدخدائی خویش بدوداد و اگرچه مثل شیخ جلیل شمس الکفاة ابو القسیم احمد بن الحسن در خدمت درگاه او بود و کفایت او در کتابت و حساب و کمال قدر او در اصالت و اصابت و علو شأن او در هدایت و درایت میشناخت و میدانست که باطراوت جوانی و مقتبل شباب در اقران و اتراب خویش بی نظیر است و از کفاة ایام و دهة روزگار کس در گرد او نرسد اما بحکم آنک امیر ناصرالدین بر پدر او در وزارت ببت اعتماد کرده بود و بنمایم اضرار و مکائد حساد بدان رسید که بر دست ناصرالدین شهید شد و چون کشف حال بفرمود پشیمان گشت و فائدتی نداشت... از پسر نرقتی داشتی و دلش بر صفاء جانب او قرار نگرفتی و چنانکه گفته اند المسیئی نفور در حق او بدگمان بودی و سلطان برخلاف رأی پدر در تفویض شغل دیوان خویش استبدادی نمیتوانست نمود و براختیار او مزیدی نمیتوانست جست...»^۱

ولی باید دانست که عتبی تاریخ خود را در زمان وزارت احمد بن حسن میمندی نوشته و دور نیست که این سطور را برای خوش آمد و رضای خاطر او نگاشته باشد. مخصوصاً که در پی آن مینویسد:

«... و تقدیر آسمانی و قضاء ربانی کسوت آن منصب عظیم و خلعت آن شغل جسیم در خزانه غیب مصون و محفوظ میداشت تا بوقت خویش از در و دیوار خراسان آواز بیرون می آمد که این خلعت جز برای قدمعالی او (یعنی احمد حسن) نبافته اند و این مسند جز از بهر آرایش بمآثر و معانی او نهاده اند ...»

۱- نقل از ترجمه تاریخ یمنی «ابوالشرف ناصر بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی».

و چنانکه عتبی خود، در پایان کتاب تاریخ یمینی، در شرح حال خویش نوشته است، پس از انجام آن کتاب باشارت احمد بن حسن بمنصب دولتی رسید و صاحب برید گنج رستاق گشت.

سبب عزل ابوالعباس
اسفراینی از وزارت
ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی تا سال ۴۰۱، یعنی قریب هفده سال تمام، در مقام وزارت باقی بود. در سال ۴۰۱ محمود بعلتی بروخشم گرفت و او را از وزارت خلع کرد. در علت خلع این وزیر مورخان دو قول مختلف ذکر کرده اند که یکی از آندو بحقیقت نزدیکتر می نماید.

عوفی در جوامع الحکایات سبب عزل او را چنین ذکر کرده است :

«... خواجه ابوالعباس اسفراینی که وزیر سلطان محمود بود در منصب وزارت تمکن یافت و آن شغل باوجمال گرفت و او را همه خصالهای محمود بود جز آنکه مردی مستبد ستیز کار بود و بعاقبت قصر قدر اوهم از آن خراب گشت و سبب آن بود که در غزنین قصری رفیع و کوشکی عالی بنا کرد و اموالی خطیر در آن بکار برد. ساعیان بسمع سلطان رسانیدند که او غلامی ترک دارد و نامش نام که مادر ایام بجمال او نزاده است و چشم روزگار صورتی زیبا تر از وی ندیده. سلطان میخواست آن غلام را از وی بخواهد و بهانه میطلبید. تاروی باخواجه گفت که شنیده ام که عمارتی خوب ساخته ای. ابوالعباس خدمت کرد و گفت بنده خانه ترتیب کرده ام که اگر وقتی ندیدم خداوند عالم از برای پرداخت مهمات آنجا آیند ایشانرا جائی باشد. سلطان گفت ما را بمهمانی کی خواهی برد تا آن عمارت را ببینیم. خواجه ابوالعباس زمین بیوسید و گفت پادشاهان از این نوع بنده نوازیها کنند و کرده اند و بندگانرا این نوع شرف اختصاص ارزانی فرموده. اگر چه بنده را حد آن نبود که این تمنی برد... سلطان فرمود که آن میزبانی کی خواهد بود؟ گفت هرگاه که پادشاه فرماید. گفت که روز سه شنبه که ناف هفته و اوسط عقد ایام و فراغت اهل دیوانست آنجا آئیم. وزیر خدمت کرد و بترتیب ضیافت مشغول شد و بر میعاد سلطان بوثاق او خرامید. خواجه ابوالعباس دعوتی ساخته بود که فلک بصدهزار دیده مثل آن ندیده بود و ایام نشنیده. جشنی شاهانه و بزمی خسروانه مرتب گردانید و چون هنگام عرض خدمتی آمد از هر چیز بسیار خدمت نمود. از آنجمله ده غلام ترک بود که هر یک بلطف شمائل بی نظیر و در حسن و جمال بی مثل... محمود

چون غلامان را بدید پسندید و از آنکس که حال آن غلام در خدمت او گفته بود سؤال کرد که آن غلام در میان اینان کدامست. گفت آن غلام درین میان نیست. سلطان فرمود که بدو بگوی که آن يك غلام را بمن ده و این ده غلام باز بر که ما این ده بدان صلح میکنیم. خواجه ابوالعباس گفت مرا بی او بسر نرود مگر تاسر رود. سلطان چون این سخن بشنید آتش غضبش بر سر دوید و آن خدمتهای او را هیچ قبول نکرد و بخشم از آنجا بیرون دوید و برفت و بر ابوالعباس متغیر شد و حرمت او روی در انحطاط آورد و خواجه آنرا مشاهده میکرد و از آن کوفته میشد، تاروژی از غایت ضجرت بنزد يك کوتوال قلعه غزنین رفت و گفت از برای من درین حصار خانه ای ترتیب کن که با اختیار خود آنجا خواهم نشست. پس کوتوال از جهة او خانه ای مهیا کرد. خواجه آنجا بنشست و رقعہ بخدمت سلطان نوشت که من با اختیار خود در حصار نشستم. خانه و اسباب و ملک و آن غلام و کنیز کان که در خانه اند و آنچه دارم همه آنجا اند، پادشاه داند. محمود چون این رقعہ بر خواند فرمود که ما بر آن نبودیم که خواجه را بنشانیم، اما چون او خود با اختیار نشست ما با اختیار وی تعرض نرسانیم. پس بفرمود تاسرای خواجه را فرو گرفتند و تمامت ملک و اسباب و نقد و جنس و اسب و استر و غلام و کنیز کان او را در تصرف خویش در آورد و پس از آن هر گز کار خواجه ابوالعباس انتظام نپذیرفت. »

و در جای دیگر نیز همین مطالب را با عبارات دیگر نقل کرده مینویسد که :
 « ... آن غلام (یعنی رامش را) پیش تخت سلطان بردند و سلطان بروی اقبال کرد و او را بروی ایاز^۱ برکشید .

عقیلی در آثار الوزراء پس از نقل آنچه عوفی نوشته است مینویسد :
 « ... و در بعضی تواریخ مذکور است که امیر علی خویشاوند که از جمله عظمای امرا و حجاب و مقربان درگاه سلطان بود و سلطان او را خویشاوند خطاب میکرد با خواجه ابوالعباس در مقام خصومت و منازعت بود. وزیر این صورت را بارها بعرض سلطان رسانیده بود و غرض او را تصریح کرده .
 هر چند علی خویشاوند قصد او میکرد چون سلطان را غرض معلوم بود بجائی نمی رسید. تا آنکه يك سال عمالی که وزیر تعیین کرده بود در ولایات زیادتی بسیار نموده بودند و جمع زیاده آوردند و رعایا در ادای آن عاجز شدند و آن مال بوصول نمی رسید. بدان جهت سلطان را با وزیر ابوالعباس مزاج متغیر شد و فرمود که من برو ظلم نمی کنم آنچه عمال او بقلم داده اند جواب گوید. کار بمطالبه و تشدد رسید

۱- ابوالنجم ایاز ایماق غلام معروف سلطان محمود غزنوی که بعدها بسر داری رسید و شرح حال او محتاج بمقاله ای جداگانه است.

و آنچه از متعلقات او حاصل شد بخزانه رسانیدند و هنوز خشونت می نمودند . سلطان گفت که اگر سوگند یاد کند که دیگر از هیچ جبهه چیزی ندارد دیگر تشدد نکنند . گفت دیگر باره از کسان و متعلقان خود تفحص نمایم و بعد از آن سوگند یاد کنم و از پیرایه و اقمشه آنچه مانده بود حاصل کرده تسلیم نمود و بجان و سر سلطان سوگند خورد که دیگر او را چیزی نمانده است . سلطان فرمود که او را در یکی از قلاع محبوس کردند . چون برین صورت چند وقت گذرانید امیر علی خویشاوند بعرض رسانید که مدتها بود که خیانت و تصرف ابوالعباس مرا معلوم بود اما سلطان باور نمی کرد . اکنون که سوگندی بدان بزرگی یاد کرده چندین جهات نفیس از او حاصل می نمایم . سلطان فرمود بشرط آنکه تا این صورت معلوم رای انور نگر دانی بدو تعرض نرسانی و امیر علی خویشاوند را يك قبضه خنجر مرصع و يك پیاله یا قوت بود که از خزانه سامانیان و ملوک هندوستان پنهان تصرف کرده بود و این صورت را ظاهر نمی توانست کرد . چون حکم شد که تفحص دfine وزیر نمایند خنجر و پیاله را همراه خود بدان قلعه برد و بیک بار آوازه در انداخت که بی تشدد و خشونت این متاع حاصل شد و این واقعه را بعرض سلطان رسانید . سلطان از غایت تغیر فرمود که خنجر و پیاله را بتو بخشیدم و در وصول مابقی هر عقوبت که ممکن باشد بتقدیم رسان . در آن وقت که سلطان عزیمت **سومنا**^۱ فرمود آن بیچاره را در حبس بانواع عقوبت بشرف شهادت رسانیدند ... »

ولی عتبی در تاریخ یمینی در سبب عزل و قتل او چنین نوشته است :

« ... و سلطان تابع رای و متابع هواء پدر شد و وزارت بابوالعباس داد و او با ثارت و جوه و استحضات اموال درست دراز کرد و مال بسیار و خزائن فراوان جمع آورد و از کدخدائی جهان و قهرمانی ملک جز توفیر و مطالبت بزواید و ناوایب نمی شناخت و از آبادانی و عمارت و رعایت رعیت و آئین داد و انصاف دور بود تاخر اسانی آبادان و ولایتی معمور بردست او خراب شد و رعیتی مستظهر و خواجگانی متمول در عهد او در مساکن مسکنت نشستند و بفواقر فقر ممتحن گشتند، چنانکه از هیچ روزن دود بر نمی خاست و از هیچ دیه کس بانك خروه نمیشنید و اهل حرث و زرع از عوارض کلف و نوازل انزال و اقسام قسامات وطن باز گذاشتند و دست از زراعت بازداشتند و وجوه معاملات منکسر و متعذر شد و مجموعات عمال بعلت عجز بیاقی بیرون آمد و وجوه مواجب حشم و ابواب معایش

۱ - سومنا قطعاً اشتباه است، چه سفر سومنا در سال ۴۱۶ صورت گرفت و آن زمان

۱۲ سال از قتل ابوالعباس میگذشت . ظاهراً وزیر را هنگامیکه محمود بسفر هونان رفته بود،

در سال ۴۰۴، بقتل رسانیده اند .

لشکر در انحطاط افتاد و در ملک خللی فاحش و شکلی شنیع ظاهر گشت و فریاد از اقطار ممالك برخاست و نفیر مظلومان بآسمان رسید و سلطان از قصور ارتفاعات و انکسار معاملات ضجر شد و با وزیر عتاب آغاز نهاد و او را بفرامت آن اتلاف و تضییع مواخذت کرد و او از سردالت و انبساط بجواب موحد قیام مینمود و دعوی برائت ساحت خویش میکرد و بردیگران تجنی مینهاد و هرگاه که از جانب سلطان در آن معاتبت مبالغت رفتی از وزارت استعفا خواستی و از شغل نقادی نمودی و رضا بحس و ارهاق اظهار کردی و معارف ملک میان او و سلطان توسط کردند که موافقه را ملتزم شود و بقراری تن در دهد و رضاء سلطان حاصل کند، و بلجاج باز ایستاد و یک درم سیم بخویشتن فرانگرفت مگر بعزل و حبس و از سر دلال و ملال و تیرم سخن میگفت و سلطان دهقان ابواسحق محمد بن الحسین را که رئیس بلخ بود بحساب عمال و تحصیل بقایا اموال نصب کرد او در سینه احدی و اربعمائه به راه رفت و بحسن تدبیر و لطف رعایت مالی فراوان حاصل کرد و بمدتی نزدیک حملی وافر بخزانة فرستاد و ابوالعباس هنوز در منصب وزارت مقیم بود و شیخ جلیل شمس الکفایة میان او و سلطان باصلاح و انتصاح سعی میکرد تا مگر عارضه وحشت سلطان زائل شود و کار وزیر باقالت رسد و استقامت گیرد، و او از سر حدت مزاج و خشونت طبع برلجاج اصرار می نمود و باختیار بقلعه غزنه رفت و بحس رضاداد و اسباب و تجمل تفصیل کرد و بسلطان فرستاد و سلطان از این حرکت درخشم شد و او را بجنایت خرابی ولایت و ضعف حال رعیت مواخذت کرد تا بدین غرامت خطی بصد هزار دینار باز داد و باداء مال مشغول شد و بعضی بگذارد و در باقی فقر و فاقه و نفاد و سع و طاقت پیش گرفت و سلطان بفرمود تا او را بر افلاس سوگند دادند و خطی باباحت خون از وی باز ستند که از صامت و ناطق و قلیل و کثیر او را یساری نیست و دست از ارهاق و تکلیف او برداشتند و راه اولاد و احفاد او باز دادند تا بتعهد او قیام مینمودند و حال او برین جملت میرفت تا بعضی از ودایع او پیش یکی از تجار ظاهر شد و او را بدین سبب با انواع تعذیب و تسبیب فرا گرفتند و رایات سلطان بسبب غزوی از غزوات دور افتاد و بعد مسافت از مشاهدات حال و کشف کار او مانع گشت و او در زیر عذبات عذاب و زخم چوب و شکنجه سپری شد در سنه اربع و اربعمائه، و بوقت عود سلطان از حال او اعلام دادند، برواقعه او تنگدل شد ... »

از مقایسه این دو قول چنین بر می آید که سلطان محمود برای خاطر غلامی که از ابوالعباس توقع داشته و او از تقدیم وی خودداری میکرده است، از وزیر دلتنگ شده

و معاندان وزیر نیز موقع را مغتنم و مناسب دانسته او را باتلاف اموال دولتی متهم و سلطان را برو خشمگین تر ساخته اند. وزیر نیز چون از علت اساسی خشم سلطان آگاه بوده است بگفته عتبی بلجاج باز ایستاده و يك درهم سیم بر خود فرا نگرفته و چون بدخواهان وی باز از پای ننشسته اند و بقصد اثبات تقصیر او رئیس بلخ را بتحصیل بقایای مالیاتی خراسان فرستاده اند وزیر آزرده تر گشته و از مناعت طبع و جسارتی که داشته است بعنوان تعرض پیاپی خویش به جسب رفته و دشمنان او، که از آن جمله یکی امیر علی خویشاوند بوده است، این امر را نیز برای دامن زدن آتش خشم سلطان وسیله ای ساخته اند و او را بر داخت صد هزار دینار محکوم کرده اند و چون وزیر از عهده ادای تمام این مبلغ بر نیامده بر افلاس سوگندش داده و از وی نوشته ای گرفته اند که اگر از اموالش چیزی بدست آید قتلش واجب باشد. سپس علی خویشاوند خنجر و پیاله ای قیمتی را، که خود دریغماگری خزائن سامانیان و رایان هند بی اجازه سلطان تصاحب کرده بوده، بیرون آورده که از اموال وزیر ابوالعباس بدست آمده است و غیبت سلطان را نیز مناسب دانسته وزیر را در زیر شکنجه هلاک ساخته است.

نسبت نادرستی و دور بودن از آئین داد و انصاف که عتبی بوزیر داده است باقول او که می نویسد سبکتکین چون از « کفایت و درایت و دیانت و امانت » ابوالعباس آگاه بود او را بوزارت پسر برگزید، سازگار نیست و بگمان نزدیک یقین میتوان گفت نویسنده تاریخ یمنی که کتاب خود را چند سال پس از قتل فضل بن احمد، در زمان وزارت شمس الکفاة احمد بن حسن میمندی و قدرت فوق العاده سلطان محمود می نگاشته و، چنانکه پیش ازین اشاره شد، از او امید شغل و مقامی داشته است، از میان اختلاف سلطان و وزیر بر سر غلام خودداری کرده و برای اینکه از وزیر توانای وقت و جانشین وزیر سابق نیز جانب داری کرده باشد، چنانکه همیشه رسم و عادت بوده است، وزیر قدیم را به بی دیانتی و دور بودن از اصول انصاف و داد و رعایت نکردن حال رعیت و امثال آن متهم ساخته است و حتی احمد بن حسن را نیز خیرخواه و دوست او معرفی کرده نوشته است که « شیخ جلیل شمس الکفاة میان او و سلطان باصلاح و انتصاح سعی میکرد... » در صورتی که احمد بن حسن چون بجای ابوالعباس اسفرائینی نشست غالب آداب و رسوم

دیوانی را که در وزارت وی مرسوم بود تغییر داد و این خود دلیلی بردشمنی و رقابت او با ابوالعباس می‌تواند بود.

گذشته از این جمله اگر ابوالعباس اسفراینی دست ظلم بر رعایا دراز کرده بود و خراسان بواسطه بی‌کفایتی او ویران شده بود و، چنانکه عتبی نگاشته‌است، سلطان محمود در زمان پدر میل فراوان داشت که وزارت خود باحمد بن حسن دهد و وزارت فضل بن احمد را برای رضای خاطر پدر برخلاف میل پذیرفته بود، چه علت داشت که پس از مرگ سبکتکین در ۳۸۷ باز او را سیزده سال بوزارت باز گذارد و پس از حبس وی نیز، چنانکه عتبی خود نوشته‌است^۱ تا سه سال بر احمد بن حسن نام وزارت ننهد؟ و این خود دلیل استوار است بر اینکه سبب عزل ابوالعباس اسفراینی بی‌کفایتی و نادرستی او نبوده و چنانکه گفتیم علت اساسی غرض شخصی محمود و سعایت بدخواهان و دشمنان وی و کسانی که بمقام او چشم‌طمع داشته‌اند بوده است.

اخلاق و صفات او چنانکه از تواریخ قدیم برمی‌آید ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی وزیری کریم و بذال و بلند طبع و با مروت بوده و بآبادانی و بنای عمارات و دستگیری از رعایا و زیردستان عشق فراوان داشته است و حکایت ذیل که عوفی در جوامع الحکایات آورده بر صفات نیک او دلیلی روشنست، می‌نویسد:

«... ابو احمد عبدالله بن احمد فقیه چنین گفت که در آن وقت که خواجه ابوالعباس اسفراینی که وزیر سلطان محمود بود در بلخ مدرسه‌ای بنا فرمود و من مشرف آن عمارت بودم، روزی مردی را دیدم که بسر آن عمارت آمد و بر من سلام کرد و پرسید که این مدرسه را که بنا میکند؟ گفتم که وزیر غزنین خواجه ابوالعباس اسفراینی. آن مرد گفت در آن وقت که او وکیل فائق بود به بخارا، در خانه‌ما بود و من خانه خود را بغله باو داده بودم و با او هم در آن خانه می‌بودم و او مردی عظیم بامروت و مهمان دوست بود و همراه زیادت اجرت بمن رسانیدی و در حق من و اطفال من تعهد کردی و تقصد واجب دیدی و

۱- عتبی در شرح وزارت احمد بن حسن می‌نویسد: «... اگر چه اسم وزارت هنوز

نبود جماعتی امور ملک برای او بقطع میرسید و وزارت در پرده عزلت میراند...

چون از آنجا برفت ثقل وقماش که امکان نقل نداشت جمله بمن بخشید و من پیوسته او را دعا می گویم . چون شنیدم که کار او عالی شد عزم خدمت او کردم تا مگر حق صحبت من بشناسد و حسن عهد بجای آورد و در حق من انعامی کند . من چون این حدیث از آن پیر شنیدم از سلیم دلی بدو بخندیدم و گفتم ای پیر عظیم سلیم دل و نادانی . این چه وسیلت باشد که خانه بمردی بگله دهی و او را مقصود سازی و چندین مسافت دور بدان وسیله قطع کنی و باشد که ترا خود نشناسد . گزاردن حق تو چند باشد ؟ پیر ازین سخن تنگدل شد و گفت راست گفته اند که کسی را که شناسی با او مشورت مکن . این بگفت و برفت . فقیه میگوید من بساده دلی وی تعجب کردم و دلم بروی بسوخت . بر اثر وی برفتم و از وی عذر خواستم و گفتم دل مشغول مدار که اومپتری بزرگست و بی شک احسان بجای آورد و دودینار از دستارچه بیرون آوردم و گفتم این بستان و بزاد راه کن و مرا بجل کن . آن پیر زر نستد و گفت من نه گدایم و از تو طمع نمی دارم . تو بجای من چه بدی کردی که ترا بجل کنم . پس از پیش من برفت و بعد از شش ماه روزی من بامتولی مسجد نشسته بودم . پیر را دیدم که بیامد و دو غلام صاحب جمال با او بودند . سلام کردند ، من ایشان را جواب دادم و بلطف از حال او پرسیدم . گفت بدان که چون از پیش تو برفتم با خود اندیشه کردم که این مرد راست میگوید و این نه وسیلتی است که من خود را بدان وسیلت پریشان گردانم و چندین مسافت قطع خواهم کرد و باشد که خواجه مرا نشناسد و نیز چون من او را در حالت قلت و مقام ذلت دیده باشم از آشنائی من احتراز نماید . پس عزم کردم که از آنجا مراجعت نمایم ، اما باز گفتم که این صواب نیست که بیشترین راه آمده ام . بغزنین روم و آنجا یگانه پنج شش ماه خیاطت کنم و از مزد کار زری چند بدست آرم و اولاد خود را از آن براه آوردم خرم گردانم . پس چنین نومید و تنگدل بغزنین آمدم و در کاروانسرائی نزول کردم و جامه بشستم و بگرما به رفتم . روزی بدر سرای خواجه ابوالعباس^۱ از دور ایستاده بودم . چون از سرای بیرون آمد نظر بر من انداخت و مرا بشناخت . سواری نزدیک من فرستاد و از من پرسید که تو ابو صلاح خیاط نیستی . من گفتم بلی هستم . سوار باز آمد و مرا ببرد بجایگاه نیکو بنشاند و خواجه را اعلام داد ، و چون خواجه از بارگاه باز گشت و مصالح خلق را کفایت کرد خادمی بیامد و مرا بخدمت خواجه برد و چون خواجه مرا بدید من خدمت کردم و از حال خود او را اعلام دادم . فرمان داد تا حجره ای ترتیب کردند و فرش و اوانی مهیا گردانیدند .

۱ - کوشک خواجه ابوالعباس اسفراینی چنانکه ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود نوشته است

در غزنین در «دیه آهنگران» بوده است . (تاریخ بیهقی چاپ طهران ، ص ۵۱۲)

چون یکروز آنجا بیودم روزدیگر خادمی بیامد و پنج هزار درم و پنج پاره جامه درپیش من آورد و بسیار عنبر خواست و هر شب مرا بخواندی و درپیش خود بنشاندی و از من حکایت پرسیدی. چون هفته برآمد شبی مرا بخواند و گفت راست بگوی که آنجایکه دوسترداری یا اینجایکه مقام کنی، یا اینکه باز گردی. اگر اینجایکه مقام خواهی کرد تا اسباب تو بسازم و بفرستم تا بنه تو نقل کنند و بیاورند و اگر خواهی رفت استعداد رفتن تو مهیا کنم. من خدمت کردم و گفتم اگر چه همه سعادتها دربارگاه صاحب است ولیکن مردم از زاد و بوم خویش نشکیند. پس وزیر فرمود که بامداد پگاه کار تو ساخته گردانیم تا بروی. روز دیگر هزار دینار زر سرخ بنزدیک من آوردند و جهت دو پسر من هر یک صد دینار و بجهت چهار دختر هر یک پنجاه دینار و بجهت عیال من سیصد دینار و ده تا قبا و دستارچه فاخر و شعرهای لعل تاب و استان راه آورد دهم. بدین انعام و اکرام مراجعت کردم و از حسن عهد آن صدر نیکو خلق کریم طبع با ثروت و غنا گشتم.

ایران دوستی او
فضل بن احمد اسفراینی وزیری ایران دوست بود و بزبان پارسی و آداب و رسوم ملی ایران دلبستگی بسیار داشت، چنانکه در وزارت خویش فرمان داد دفاتر دیوانی و مکتبات دولتی را که پیش از وی بتازی نوشته میشد پیارسی نویسند و از نوشتن مراسلات و دفاتر بزبان بیگانه تازی اجتناب کنند. عتبی در تاریخ یمینی بدین امر اشاره کرده و ایران پرستی وزیر را با عبارات ذیل به «بی بضاعت بودن او در صناعت دبیری» تعبیر نموده است، چنانکه در بیان احوال احمد بن حسن میمنندی مینویسد:

«... وزیر ابوالعباس در صناعت دبیری بضاعتی نداشت و به ممارست قلم و مدارات ادب ارتیاض نیافته بود و در عهد او مکتوبات دیوانی بفارسی نقل کردند و بازار فضل کاسد شد و ارباب بلاغت و براعت را رونق برفت و عالم و جاهل و مفضل و فاضل در مرتبت متساوی شدند و چون مسند وزارت بفضل و فضائل شیخ جلیل آراسته شد کو کب کتابت از مهاوی هبوط باوج شرف رسید و گل فضائل و مآثر بیاد قبول او شکفته شد و رخساره فضل و ادب به مکان تربیت او برافروخت و بفرمود تا کتاب دولت از پارسی اجتناب نمایند و بقاعده معهود مناشیر و امثله و مخاطبات بتازی نویسند، مگر جائیکه مخاطب از معرفت عربیت و فهم آن قاصر و عاجز باشد ...»

مقصود عتبی از بی بضاعت بودن ابوالعباس اسفراینی در صناعت دبیری ظاهراً

آنست که در زبان تازی تهی دست و بی مایه بوده و بدین سبب بزبان پارسی توجه نموده است، ولی این نسبت صحیح نمی نماید. زیرا اولاً عتبی خود در آغاز بیان حال ابوالعباس اسفراینی مینویسد که او از معاریف کتاب و مشاهیر اصحاب فائق بود، وفاق چنانکه در صفحات پیش اشاره کردیم از سرداران بزرگ و توانا و باشوکت سامانیان بود و البته ابوالعباس اگر در زبان تازی مایه کامل نداشت در خدمت چنین سرداری بمقام دبیری مخصوص نمیتوانست رسید، خاصه در آن عهد که زبان تازی زبان رسمی دیوانی بشمار میرفت و دانشمندان و علما بدانستن آن زبان شناخته میشدند و بسیاری از شعرا بدان زبان شعر می گفتند و گفتن و نوشتن بزبان تازی نشانه فضل بود، چنانکه عتبی نیز احمد بن حسن را باستادی او در زبان تازی ستوده است.

ثانیاً از برخی از آثار دانشمندان زمان چنین برمی آید که بین ایشان و فضل بن احمد وزیر باب مکاتبات و مراسلات مفتوح بوده است و از آن جمله یکی ابوالفضل احمد بن حسین بن یحیی بدیع الزمان همدانی است که با این وزیر مکاتبه داشته و نمونه ای چند از مکاتبات عربی او را بفضل بن احمد در مجموعه رسائل وی میتوان یافت و درین صورت بدیهی است که وزیر در زبان عرب بی مایه نبوده است.

ثالثاً، چنانکه خود عتبی در بیان احوال فرزندان ابوالعباس وزیر نگاشته است، پسران او در کمال فضل بودند و مخصوصاً یکی از ایشان در زبان تازی بحدی دست داشت که بدان زبان شعر میسرود و عتبی خود ابیات چند از اشعار وی نقل کرده است. دختر وی نیز، چنانکه خواهیم گفت، محدثه بود. و بگفته عقیلی، نویسنده کتاب آثار الوزراء، کبار محدثان اسناد بعضی احادیث بدو کرده اند، و البته تا پدری خود فاضل و عالم نباشد چنین فرزندان دانا تربیت نمیتواند کرد.

بنابر این از آنچه گذشت چنین برمی آید که عتبی درینجا نیز خوش آمد احمد بن حسن میمندی وزیر وقت را رعایت کرده و برای تحسین اقدام او در بازگرداندن دفاتر و مکاتبات دیوانی از پارسی بتازی، زبان بطعن فضل بن احمد وزیر سابق گشوده و پارسی دوستی وی را دلیل بی مایگی و تهی دستی او در زبان عرب شمرده است.

دلیل دیگری که از ایران دوستی فضل بن احمد و توجه مخصوص او بزنده کردن زبان فارسی در دست داریم آنست که این وزیر شاعر بزرگوار ایران فردوسی را بتألیف نسخه کامل شاهنامه بنام سلطان محمود غزنوی برانگیخته و او را بصلات سلطان امیدوار ساخته است. چنانکه فردوسی خود در شاهنامه گوید:

کجا فضل را مسند و مرقد است	نشستگاه فضل بن احمد است
نبد خسروانرا چنو کدخدای	پرهیز و داد و بدین و برای
که آرام این پادشاهی بدوست	که او بر سر نامداران نکوست
گشاده زبان ^۱ و دل و پاک دست	پرستنده شاه و یزدان پرست
ز دستور فرزانه دادگر	پراکنده رنج من آمد بر سر
پیوستم این نامه باستان	پسندیده از دفتر راستان

و در آغاز شاهنامه نیز در ضمن مدح سلطان محمود گفته است:

یکی پاک دستور پیشی پای بدارد بدین شاه را رهنمای

بازماندگان او ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی ظاهراً دویسر و یک دختر داشته است. یکی از پسران او بنام ابوالقاسم محمد، چنانکه

عتبی در تاریخ بمینی نگاشته است، «در فضل و فضائل بدرجت کمال رسیده بود و در بلاغت و براعت یگانه روزگار شده و در میان اکفا و اقران بر سر آمده و ذکر او در اقطار خراسان منتشر گشته و نظم و نثر او شایع و مستفیض شده و این ابیات از جمله قصیده ایست که در مدح پدر گوید:

لقد اری ابوالعباس جوداً	علی جود الریبع لمعنیه
ففی احدی یدیه ممات قوم	وفی الاخری الحیوة لمرتجیه
لقد خضعت لك الدنيا و دانت	فهل مرقی سواه فترتقیه
و اقبل نحوك الاقبال حتی	غدا بصراً و انت النور فیه
فنورز الف نیروز سعیداً	رفیع الجد فی عیش رفیه

و ازو روایت کردند که این قطعه در خواب انشا کرد و چون بیدار شد

۱ - ازینکه فردوسی هم وزیر را «گشاده زبان» میخواند میتوان استنباط کرد که او مردی فاضل بوده است.

برخاطر داشت :

اری الدنيا و زخرفها ککاس تدر علی اناس من اناس
فلا تبقى علی احد کم الا یدوم بقاؤها فی کف حاس
ساحظ عهده مادمت حیا و حفظ العهد من کرم النحاس

ولی این پسر در عنفوان جوانی در گذشت و یکی از شعرای زمان در مرثیه او گفته است :

یا عین جودی بدم ساجم علی الفتی الحرای القاسم
قد کاد ان یهدمنی فقهده لولا التسلی بایی القاسم

برادر او ابوالحسن علی بن فضل معروف به حجاج نیز جوانی فاضل و عالم بوده و عتبی درباره او می نویسد : « علی بن الفضل ... موصوف بفضلی ساطع و علمی جامع و حلمی رزین و ادبی مبین جوانی با حصافت کهول و فاضلی بغایت مقبل و مقبول ... » ابوالحسن علی پس از پدر مدتی عامل گوزستانان (جوزجان) بود و زمانی به حکومت نسا رسید و در هر کار کمال لیاقت و کاردانی خویش را پدید کرد . شعرای زمان او را بشجاعت و فضل^۱ و کاردانی و مخصوصاً بسخاوت بسیار ستوده اند و از آن جمله فرخی را در مدح او قصائد بسیار است که بر عایت اختصار از نقل آنها خودداری میکنیم . دختر فضل بن احمد نیز، چنانکه اشاره شد، محدثه بوده است و محدثان بزرگ بسیاری احادیث را از گفته او نقل کرده اند .

۱- علی بن فضل نیز با بدیع الزمان همدانی مکاتبه داشته و یکی از مراعات بدیع الزمان باو در مجموعه رسائل وی باقیست .

داریوش کبیر

و عدل و انصاف و علاقه بآبادانی و ترویج تجارت ، و نزدیک ساختن ملت‌های مختلف



تصویری از داریوش بزرگ در تخت جمشید

بیکدیگر و ایجاد آسایش و آرامش در قلمرو حکومت خویش ، پادشاهی مانند او کمتر دیده است .

اما پیش از بیان کارهای بزرگ داریوش، ناگزیر باید اوضاع ایران را پیش از آن شاهنشاه، و احوال دنیای متمدن قدیم را مقارن جلوس او، باختصار تشریح کرد.

البته خوانندگان عزیز میدانند که منابع تاریخ باستانی ایران، گذشته از چند کتیبه و اثر معدود که در ایران کنونی، یامتصرفات قدیم این کشور، مانند بین‌النهرین و مصر و شام و آسیای صغیر بدست آمده، بیشتر مبتنی بر تواریخ و آثار مورخان یونانی و کلدانی و رومی و ارمنی و یهود و امثال آنهاست. زیرا کتب و آثار ایرانی و اسناد رسمی و دولتی و دفاتر دیوانی، که بیشتر مورخان یونانی و رومی در آثار خود از آنها نام برده‌اند، و برخی نیز مانند کتزیاس طیب یونانی، که در خدمت داریوش دوم هخامنشی بوده، از آنها استفاده کرده‌اند، بواسطه مهاجمات اقوام بیگانه یا وحشی، که بیشتر بقصد یغماگری بدین کشور آباد می‌تاخته‌اند، از میان رفته‌است. ولی با آنکه در نگارش تاریخ ایندوره قلم فی الحقیقه در دست دشمن بوده است، باز هر فصل آن از قدرت سیاسی و عظمت تمدن ایران باستان حکایت میکند، و نویسندگان بیگانه به همه اغراضی که از خلال آثارشان هویداست، نتوانسته‌اند تمام افتخارات تاریخی ما را کتمان کنند.

بطوری که از منابع مذکور برمی‌آید، پیش از آنکه اقوام آریائی در نجد ایران دولت مستقلی تأسیس کنند، قسمت غربی این نجد میدان تاخت و تاز پادشاهان ستمکار آشور بوده است. «هرودت»^۱ مورخ معروف یونانی مینویسد: «نخستین مردمی که سر از اطاعت آشوریان پیچیدند مادی‌ها بودند، که برای آزادی جنگیدند و بنیروی دلیری و پایداری خود را از بند تسلط بیگانه آزاد کردند، و کار ایشان سرمشق سایر مردم آسیا گردید.»

قیام مادیها بر دولت آشور در اواخر قرن هشتم پیش از میلاد روی داد. از روزی که ایرانیان دارای حکومت مستقل شدند، دیگر هیچ قوه‌ای نتوانست جلو جهانگیری

۱ - «هرودت» در سال ۴۸۴ پیش از میلاد تولد یافته و در ۴۲۵ پیش از میلاد در گذشته، و از استقرار بابادشاهی خشیارشا جانشین داریوش بزرگ و پسرش اردشیر اول دراز دست معاصر بوده است.

و پیشرفت ایشان را بگیرد. پادشاهان ایرانی ماد از نخستین روز حکمرانی بتوسعه حدود کشور خود پرداختند، و در اندک زمان از جنوب تا خلیج فارس و از مشرق تا افغانستان کنونی را بتصرف آوردند. یکقرن بعد نیز دولت آشور را، که دنیای متمدن آن عصر، از صحرای افریقا تا مرز غربی ایران، عرصه تاخت و تاز پادشاهان خونخوار آن بود، و عالمی از بیم ایشان بر خود میلرزید، از میان برداشتند و حدود کشور خویش را از مغرب نیز تا رود هالیس (قزل ایرماق)، و نواحی مرکزی آسیای صغیر، پیش بردند.

پنجاه و شش سال بعد از انقراض دولت آشور، دولت ایرانی ماد را هم دسته دیگری از اقوام آریائی، یعنی پارسی ها، منقرض کردند، و کوروش پارسی دولت ماد را با تمام متصرفات آن، ضمیمه پارس گردانید.

کوروش از خاندان هخامنشی بود و پدرانش تا شش پشت بر پارس و قسمتی از خوزستان کنونی (عیلام قدیم) حکمرانی داشتند. درین مقاله مجال آن نیست که درباره جهانگیری و سیاست و رفتار عادلانه کوروش بزرگ باملل تابع ایران، بتفصیل چیزی نوشته شود و ناگزیر باشاء مختصری قناعت میکنیم.

کوروش در مدت ۲۱ سال پادشاهی، سه دولت بزرگ ماد و لیدی و بابل را مطیع کرد، و حدود ایران را از طرف شمال شرقی نیز برودسیحون رسانید. او نخستین پادشاهی بود که شرق و غرب را متحد ساخت و دولتی تأسیس کرد که تا آن زمان، چه از حیث وسعت و اعتبار و قدرت، و چه از لحاظ تشکیلات سیاسی و اداری، بیسابقه بود.

پیش از کوروش نیز دنیای قدیم پادشاهان کشورگشائی مانند رامسس دوم، آشور بنی بعل، (آسوربانی پال) و بخت النصر، در مصر و آشور و کلدیه دیده بود؛ ولی بنیان قدرت و سلطنت ایشان بر استبداد مطلق و ستمکاری و خونریزی و ایجاد رعب و وحشت استوار بود. چنانکه هنوز هم اهرام مصر بهترین گواه حکومت استبدادی و ظالمانه فراعنه است.

در بنای هرم بزرگ خوفوئی (خئوپس) روزی صد هزار کارگر، در مدت سی سال کار کرده اند، و این همه رنج و مشقت برای آن بوده است که جسدناچیز آن فرعون

پس از مرگ در زیر این تودهٔ جسیم بیارامد !
 آشور بنی بعل پادشاه آشور هم ، بموجب کتیبه‌ای که از او باقی مانده ، پس از
 تسخیر دولت عیلام (درخوزستان کنونی) افتخار میکند که : « خاك شهر شوش و شهرهای
 دیگر را با آشور کشیدم و کشور عیلام را از آبادی محروم کردم و آن سرزمین را از
 حشم و گوسفند و نغمات موسیقی بی نصیب گردانیدم و بدرندگان و ماران و جانوران
 وحشی سپردم ! »

کوروش بزرگ اینگونه حکومت‌های ظالمانه را برانداخت . این پادشاه در کتیبه‌ای
 که در خرابهٔ معبدی از آثار او در شهر بابل بدست آمده است ، میگوید ؛ « بابل را
 با سانی گرفتم . بی جنگ و جدال در میان شادی و سرور مردم وارد شهر شدم .
 اوضاع داخلی این شهر مرا متأثر کرد . از ویران شدن خانه‌های مردم جلوگیری
 کردم و نگذاشتم که دارائی ایشان ناچیز شود . مردم بابل را گرد آوردم و
 خانه‌های ویران گشته را از نو ساختم ... »



کتیبهٔ کوروش بزرگ

که در معبدی ، از آثار آن پادشاه ، در خرابه‌های شهر بابل پیدا شده و در آن کوروش شرح گرفتن
 بابل و رفتار عادلانهٔ خود را با مردم آن شهر نگاشته است

« گزنفون » مورخ یونانی که زندگانی کوروش را موضوع کتابی ساخته است ،
 مینویسد که : « کوروش بر استی لایق ستایش است . این پادشاه دل‌رعیای مختلف
 خود را چنان فریفته بود که آرزو داشتند همیشه مطیع اراده و فرمان او باشند . »



پس از کوروش پسرش « کمبوجیه » نیز روش پدر را در جهانگیری و جهاننداری
 دنبال کرد . بعد از آنکه مصر را بر متصرفات ایران افزود ، مانند پدر بامصریان مهربانی

نمود و آداب ملی و مقدسات دینی ایشانرا محترم داشت .

پادشاهی «گئومات» مغ در ایران ، که بدروغ خود را پسر کوروش و برادر کمبوجیه میخواند ، و مرگ کمبوجیه در شام ، نزدیک بود که رشته انتظام و قدرت دولت شاهنشاهی هخامنشی را بگسلد و تمام زحمات کوروش بزرگ را در تشکیل ایندولت برباد دهد ، ولی تدبیر و اراده و کفایت و سیاست داریوش ، که باآسانی غائله گئومات را فرونشاند ، و بادستیاری و صوابدید بزرگان پارس بر تخت نشست ، ایرانرا ازچنین خطری نجات داد .

داریوش در کتیبه ای که در آرامگاه او در محل « نقش رستم » باقیست ، خودرا چنین معرفی میکند :

« منم داریوش ، شاه بزرگ ، شاه شاهان ، شاه کشورهای که بسکن نژادهای فراوانست . شاه این زمین پهناور ، تانواحی بسیار دور . پسرویشاسب هخامنشی . پارسی پسر پارسی ، آریائی از نژاد آریائی ! »
یعنی چنانکه ما اکنون بایرانی بودن افتخار میکنیم او نیز در ۲۵ قرن پیش بایرانی بودن میبالیده است .

باز در همان کتیبه میگوید : « وقتیکه اهورامزدا دید که کار زمین مختل شده ، آنرا بمن سپرد و مرا شاه کرد . من بیاری اهورامزدا کار زمین را ترتیب دادم . هرچه امر کردم چنان شد که اراده من بود . اگر میخواهی باختلاف کشورهاییکه داریوش اداره میکرد پی بری ، باین صورتهائی که تخت مرا میبرند بنگر . از این راه ایشان (یعنی ملل تابع) را خواهی شناخت ، و خواهی دانست که نیزه های پارسی بسیار دور رفته و سربازان پارسی در قاطی که از پارس بسیار دور بوده است ، جنگیده اند ! »

با این عبارات شاهانه ، داریوش گذشته از آنکه وسعت متصرفات ایران و عده ملل مختلفی را که در مشرق و مغرب مطیع قوانین و احکام دولت ایران بوده اند ، نشان میدهد ، دلیری و همت پارسیان ، یعنی هموطنان خویش را نیز با بیان مؤثری میستاید و عظمت و وسعت کشور را مرهون مردی و شجاعت ایشان می شمارد .

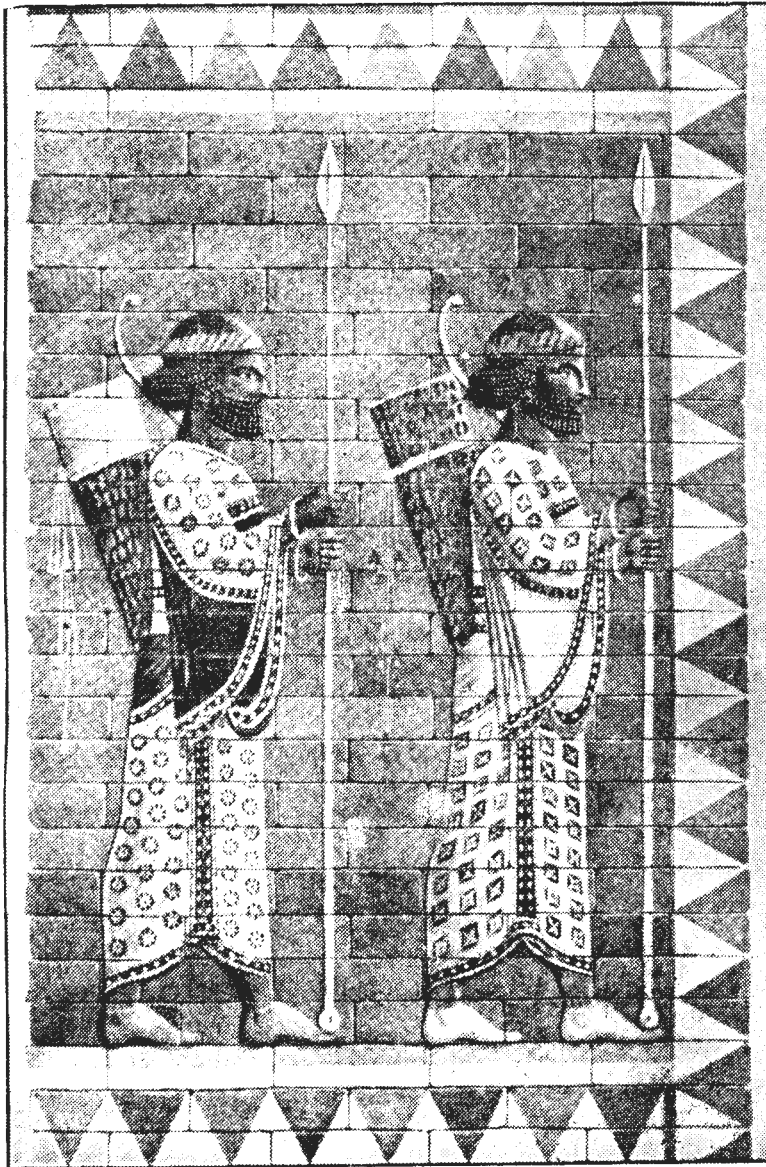
سلطنت داریوش در تاریخ ایران از دو نظر دارای اهمیت است، یکی از لحاظ کشورگشایی و سیاست و علاقه او بتوسعه متصرفات ایران، و دیگر تشکیلات کشوری و لشکری و قضائی او و توجه مخصوص وی بایجاد راهها و ترویج تجارت و تعمیم عدل و داد و وضع قوانین عادلانه برای تمام ملت‌هایی که از هند تا یونان و از سیحون تا حبشه در زیر درفش ایران بسر میبردند.

بزرگترین کاری که داریوش از لحاظ سیاسی کرد، برانداختن ملوک الطوائف و ایجاد حکومت مرکزی بود. تا زمان او در هیچیک از کشورهای قدیم يك دولت توانای مرکزی، که بر تمام نواحی کشور با قدرت کامل حکمرانی کند، و قوانین معینی را در سراسر مملکت یکسان اجرا نماید، وجود نداشت. مثلاً کشور مصر در دوران فراغه به ۴۲ قسمت کوچک که آنرا «نوم» می‌گفتند، تقسیم میشد و در هر يك پادشاهی با استقلال داخلی حکومت میکرد. در متصرفات آشور هم حکام با استقلال حکومت میکردند و بطوریکه در تاریخ آشور باید دید، همین امر نیز عاقبت مایه قیام «نبو پلصر» حکمران بابل و انقراض دولت آشور گردید.

مردم یونان هم در آن زمان هنوز دولت واحدی نداشتند و آنسرزمین میدان سیاستها و حکومت‌های گوناگون و مختلف بود. هر شهری حکومتی مخصوص خویش داشت و اساساً عقاید دینی و اخلاق و آداب خاص مردم شهرهای مختلف یونان، مانع آمیزش و یگانگی ایشان بایکدیگر و تشکیل حکومت واحد بود.

پس نخستین دولتی که ملل گوناگون جهان قدیم را مطیع قوانین عادلانه واحدی کرد و دولتی مرکزی را بر سراسر کشور فرمانروا ساخت، دولت هخامنشی بود، و این امر خطیر نخست بدست داریوش بزرگ صورت گرفت.

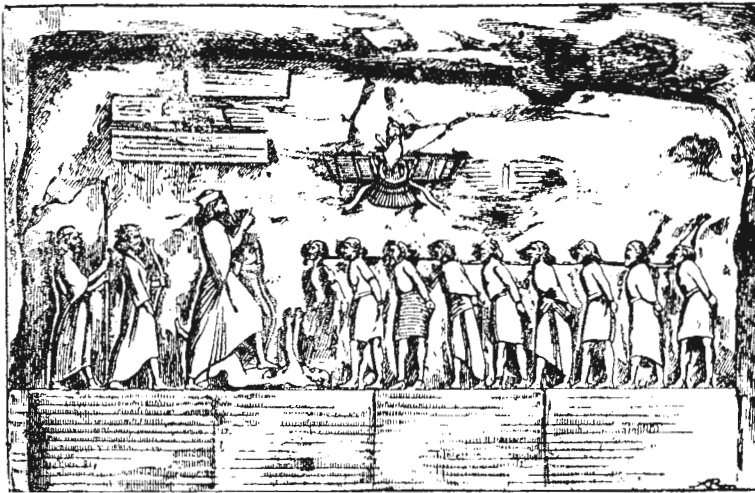
داریوش در آغاز پادشاهی با یاغیگریهای متعدد روبرو گردید، که شرح آنها را خود در کتیبه بیستون بیان کرده است. از آن جمله درعیلام (خوزستان) و بابل و پارس و ماد (ولایات شمال غربی) و آشور و مصر و پارت (خراسان) و مرو، شورشهایی برخاست. داریوش تمام این شورشها را در اندک مدتی (دو سال و چهار ماه) فرونشاند.



سربازان جاویدان پارسی

و یاغیان را سیاست کرد ، و چون ازین کار فراغت یافت ولایات آسیای صغیر و مهاجر نشین- های یونانی کنار دریای «اژه» را هم که قصد طغیان داشتند، آرام کرد .

پس از آن درصدد توسعه متصرفات ایران برآمد ، والبته ملتی که بانیروی کامل در طریق جهانگیری سیر میکند ، بآسانی ازین راه باز نخواهد گشت ... توسعه ایران از شمال و جنوب میسر نبود ، زیرا فتوحات کوروش و کمبوجیه مرزهای ایرانرا از این دو طرف بموانع طبیعی یا دیوار های عظیمی ، که عبور از آنها با وسائل لشکرکشی آن عصر امکان نداشت ، رسانیده بود : از شمال سرحدات ایران بدریای سیاه و کوههای قفقاز و دریای خزر و استپهای ترکستان منتهی میشد ، و از جنوب غربی و جنوب بصحراهای



قسمت تصویری کتیبه بیستون

داریوش بزرگ پای بر شکم گنومات مغ که خود را بدروغ برادر کمبوجیه
پسر کوروش خواند و هفت ماه بدین حیلہ برایان پادشاهی کرد ، نهاده است .
در مقابل او نیزانه نقری که در آغاز پادشاهی او در ممالک مختلفا ایران
سر بشورش برداشتند ، دست بسته ایستاده اند . پشت سر داریوش هم دو تن
از رجال ایران دیده میشوند ...

افریقا و عربستان و دریای عمان و اقیانوس هند میرسید. پس پارسیان جهانجو ناگزیر بودند که از مشرق و مغرب ممالک خود را توسعه دهند . داریوش نخست متوجه مغرب

شد، چه در این قسمت یونانیان مهاجر آسیای صغیر، که در قلمرو حکومت ایران بودند، بواسطه تحریمات یونانیان اروپا، آرام نمیگرفتند و پیوسته برای شورش و سرکشی دنبال فرصت و بهانه‌ای میگشتند.

بعلاوه داریوش با داشتن سواحل دریای سیاه و مدیترانه، از بندر طرابوزان (در گوشه جنوب شرقی دریای سیاه) تا برقه (در ساحل لیبی، در افریقا)، ثلثی از اقوام یونانی را در اطاعت خویش داشت، و میخواست ساحل دیگر دریای اژه و شبه جزیره یونان را هم بتصرف آورد تا بدینوسیله هم صلح و آرامش را در سرحدات غربی امپراطوری خود تأمین کند و هم راه دریائی مدیترانه را برای تجارت با سواحل ایتالیا و شمال افریقا



تصویر داریوش بزرگ

و بندر قرطاجنه («کارتاژ» در تونس امروزی) در دست داشته باشد.
حملة داریوش یونان از دو راه میسر بود، یکی از راه دریا و دیگری از طریق

خشکی. راه نخستین کوتاه‌تر بنظر می‌رسید، ولی نیروی دریائی کلملی میخواست و خطرات آن نیز برای سپاه بزرگ ایران بیشتر بود. چه ممکن بود که قوای ایران در دریا با کشتیهای دشمن مصادف گردد و یا در بنادر یونان، بسبب مخالفت یونانیان دچار زحمت شود. پس داریوش راه خشکی را، که از تنگه هلس پونت (داردانل) بتراکیه و مقدونیه می‌رفت، انتخاب کرد. اما برای اینکه هنگام لشکرکشی یونان، از خطر حمله قبائل سکائی، که از شمال رود ایستر (دانوب کنونی) و دریای سیاه و بحر خزر، تا جنوب سیبری پراکنده بودند، و خاطرهٔ تاخت و تاز و مردمکشی ایشان در دورهٔ مادیها، هنوز در ایران باقی بود^۱ در امان باشد، مصمم شد که نخست برخاک سکاها بتازد و آن‌قوم را زیر فرمان آورد. پس دودسته سپاه، یکی باکشتی از راه دریای سیاه و یکی از خشکی از تنگهٔ بسفر بمصب رود دانوب فرستاد و با این لشکر از آن‌رود گذشت و وارد استپ‌های سیاه جنوب روسیهٔ کنونی گردید.

سکاهای وحشی از پیش او گریختند و داریوش آن‌را تا حدود رود تانائیس (رود دن امروزی) تعاقب کرد، و چون از آنجانب آسوده خاطر شد بازگشت، و یکی از سرداران خود را مأمور کرد که تراکیه و مقدونیه (ترکیهٔ اروپا و بلغارستان و شمال یونان امروزی) را بگیرد. این سردار نواحی مذکور را گرفت و تا حدود دریای آدریاتیک را ضمیمهٔ دولت شاهنشاهی ایران کرد.

پس از آن داریوش در مشرق ایران متوجه هندوستان شد و از رود سند گذشت و قسمتی از سرزمین پنجاب و نواحی شمال غربی هندوستان را نیز برمتصرفات ایران افزود، و با تصرف این نواحی، و افتتاح راه دریائی هند بمدیترانه، چنانکه شرح آن خواهد آمد، هندوستان را نیز تابع سیاست اقتصادی امپراطوری ایران گردانید.

سپس چون خبر یافت که مصریان از حکمران ایرانی خود ناراضیند، از ایران بمصر رفت و حاکمی را که باستمکاری موجب شکایت و ناخرسندی مصریان شده بود،

۱ - سکاها در زمان سلطنت « هوخستر » پادشاه ماد از راه قفقاز بایران تاختند و در حدود ۲۸ سال در آذربایجان و ارمنستان و قسمتی از آسیای صغیر بچپاول و مردمکشی مشغول بودند، تا آنکه پادشاه ماد رؤسای آن‌را کشت و ایشان را قلع و قمع کرد.

بکیفر رسانید. چون بمعابد مصری داخل شد، برای جلب قلوب مردم، آداب و رسوم دینی مصر را رعایت کرد و بر مجسمه‌های خدایان مصر بچشم احترام نگریست.

همچنین فرمان داد تا معابد ویران شده «کارناک» و «فیوم» و «مفیس» را از نو بنا کردند و از خزانه خود معبد خاصی برای «آمون» خدای بزرگ مصر در واحه «تب» ساخت که آثار آن هنوز هم باقیست. سپس امر کرد تا معادن طلای مصر را که در حدود شبه جزیره سینا و بحر احمر بود استخراج کنند، و در آمد آنرا برای ساختن راههای تجارتی آنکشور بکار برند و نیز دستور داد که ایرانیان ترتیب ایجاد قنوات و آبیاری زمینهای زراعتی را بدین وسیله بمصریان بیاموزند.

چندی بعد چون یونانیان مطیع ایران در آسیای صغیر شورش کرده و بادستاری دولت آتن شهر سارد پایتخت ولایت لیدی را آتش زده بودند، داریوش به تنبیه ایشان همت گماشت، و پس از آنکه یونانیان آسیا را مطیع کرد، دوتن از سرداران خویش را بتسخیر آتن فرستاد. این دوسر دار یونان تاختند و دردشت ما را تن با سپاهیان آتن جنگیدند. ولی چون آن دشت را از جهات نظامی برای حرکات سوار نظام ایران مناسب ندیدند، بی آنکه تلفات زیادی داده باشند، باز گشتند.

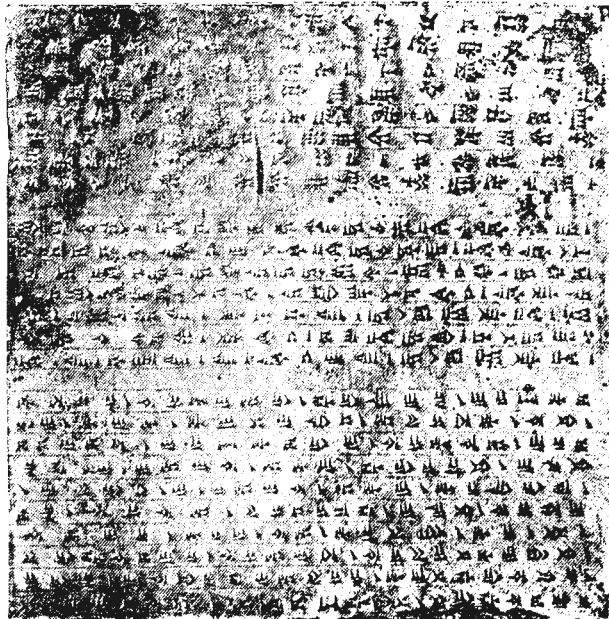
داریوش میخواست خود بیونان رود، و مدت سه سال بکار گرد آوردن سپاه و تهیه کشتی مشغول بود. ولی ناگهان در مصر شورش برخواست که او را از انجام این قصد بازداشت. در همان حال نیز آن شاهنشاه بزرگ در گذشت. (۴۸۶ پیش از میلاد)



هیچیک از امپراطوریهای قدیم جهان بوسعت امپراطوری داریوش نبوده است. این پادشاه خود در الواح طلا و نقره ای که در سال ۱۳۱۲ در زیر پی تالار بار یا «ابدانه» در تخت جمشید بدست آمده، درباره حدود ممالك خود چنین نوشته است:

«داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالك، پسر ویشناسپ هخامنشی گویند: اینست مملکتی که من دارم، از سکاها که پشت سفند (یعنی در شمال رود سیحون) گرفته تا کوشا (یعنی حبشه)، و از سند گرفته تا سپرد (یعنی شهر سارد در مغرب آسیای صغیر)، که آن

را اهورامزدا بمن بخشیده که بزرگترین خدایانست . اهورامزدا
مرا و خاندانم را پاس دارد . »



تصویر یکی از الواح طالای داریوش بخط میخی

که در زیر پی تالار « ابدانه » در تخت جمشید پیدا شده و شاهنشاه هخامنشی
در آن بر بانهای فرس قدیم و عیلامی و بابلی حدود ممالک خود را معین کرده است.

تشکیلات کشوری و لشکری ایران در زمان داریوش

و خدمات او بتمدن بشر

تشکیلات کشوری
چنانکه در صفحات پیش نیز اشاره کردیم، داریوش بزرگ در
اندک مدتی حکومت دولت مرکزی را بر تمام متصرفات و
کشورهای تابع ایران برقرار ساخت .

تا آن زمان دولتی بدان وسعت و بزرگی و قدرت سابقه نداشت . وسعت هیچیک
از دولتهای بزرگ پیش از آن، از مصر و کلد و آشور و هیتی بدان پایه نرسیده و هیچ

دولتی تا آن زمان نتوانسته بود ملل متنوع و طوائف گوناگون را بفرمان یک حکومت درآورد و همه آنها را نیز با کمال عدل و مروت در سایه یک قانون اداره کند. این مسئله خود بهترین دلیل برتری تمدن و فرهنگ و استعداد ایرانیان قدیم بر ملل همعصر ایشانست. بزرگترین خدمت ایرانیان بتمدن جهان این بود که نخستین بار بجای قساوت و خشونت و ایجاد دشمنی و بیگانگی، که تا آن زمان شیوه پادشاهان مصری و آشوری



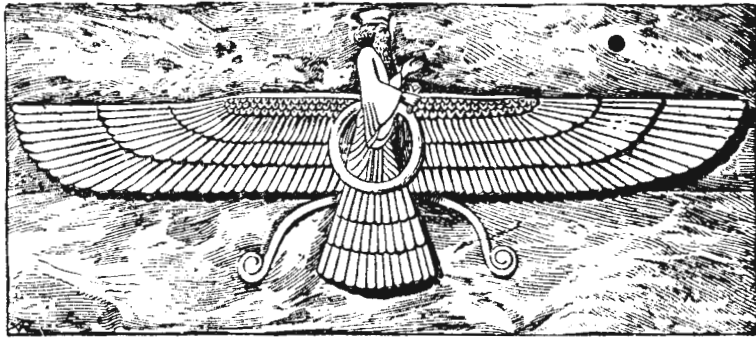
دسته جام بزرگ طلا و نقره بشکل بز کوهی
(عالیترین شاهکار عصر هخامنشی)

و بابلی بود، عدالت و آزادمنشی و یگانگی را در سراسر متصرفات خود حکمروا

ساختند و ثابت کردند که ملتهای متمدن جهان، هر چند هم که در خصوصیات ملی و نژادی از یکدیگر متمایز باشند، با داشتن مدیران عاقل و عادل میتوانند برای حفظ منافع عمومی نوع بشر و پیشرفت بسوی کمال، یار و یاور یکدیگر شوند و بی زدو خورد و جنگ و جدال در تحصیل سعادت کلی جهانیان بکوشند.

داریوش چون بر تخت سلطنت ایران نشست، بجای اینکه خود را در نظر ملل غیر ایرانی تابع ایران، پادشاهی فاتح و غالب جلوه دهد، فرستاده و نماینده خدایان آن ملل معرفی کرد و پادشاهی و فرمانروائی خویش را مرهون عنایت و توجه ایشان شمرد.

در ایران خود را فرستاده **اهورامزدا**، در بابل نماینده مردوخ خدای بزرگ بابلیها، و در مصر فرستاده **آمون**، خدای خدایان مصر، معرفی میکرد و چون از جانب خدایان تمام رعایای گوناگون خود بکار سلطنت مأمور شده بود، برخلاف سلاطین ظالم



مظهر اهورامزدا فره وهر

و مستبد آشور، که فقط خود را مسئول خدایان ملت خویش مینداشتند، او خویش را در برابر خدایان تمام ملل تابع ایران مسئول حفظ نظم و آسایش و استقرار عدل و انصاف و رعایت حال ضعیفان و مستمندان میدانست.

داریوش پس از آنکه در سراسر امپراطوری هخامنشی، از هند تا حبشه، وحدت کامل پدید آورد، این امپراطوری عظیم پهناور را، با رعایت ملاحظات ملی و اقتصادی

و سیاسی، بسی قسمت کرد و ازمیان بزرگان و سرداران ایران، مردان کاردان لایقی را بحکومت هر قسمت گماشت. اینگونه حکام را **خشترباون** یا **شهربان** میگفتند و **ویشتاسپ** پدر داریوش حکمران پارت (خراسان) هم یکی از آنجمله بوده است. برای اینکه شهربانان از حدود اختیارات خود تجاوز نکنند و بستمکاری و آزار مردم نپردازند، با هر يك از ایشان مأموری فرستاده میشد که در ظاهر منشی مخصوص شهربان بود، ولی در معنی کارهای او را مراقبت میکرد و اخبار و وقایع حوزه حکمرانی او را بمرکز میفرستاد. این مقام در ایران تا بعد از اسلام هم باقی ماند و اینگونه مأمورین را در قرون اول اسلامی صاحب برید میگفته اند.

اساساً داریوش بکسب اطلاع از جزئیات وقایع کشور اهمیت بسیار میداد و بهمین سبب شهربانان مکلف بودند که اخبار قلمرو حکومت خود را مرتباً بوسیله چاپاران مخصوص دولتی بعرض شاهنشاه برسانند.

هرودت مینویسد که: هیچ جنبنده ای از چابک سواران و چاپاران ایران تندتر حرکت نمیکند. در منزلهای میان راه همیشه اسب برای ایشان مهیاست. هر چاپاری نامه های دولتی را از مرکز خود بنزدیکترین چاپارخانه میبرد و تسلیم چاپار دیگر میکند، و او نیز همچنان بچاپار دیگر میدهد و بدین ترتیب شب و روز چاپاران دولتی در حرکتند.»

چاپاران مخصوص شاه، که به «استاند» معروف بودند، در دوره هخامنشی از میان سرداران و رجال بزرگ انتخاب میشدند. چنانکه داریوش سوم پیش از اینکه بیادشاهی رسد، یکچند «استاند» بود.

در هر ایالت یک نفر هم بریاست سپاه محلی گماشته میشد که مأمور حفظ امنیت و دفاع از آن ایالت بود.

داریوش سالی دوبار نیز دو مأمور از پایتخت برای رسیدگی بأمور هر يك از کشور های تابع روانه میکرد که آندو را چشم و گوش شاهنشاه میخواندند، یعنی باید اوضاع محل مأموریت خود را ببینند و عرایض و شکایات مردم را بوسیله بشنوند

و بشاه گزارش دهند .

مالیاتها

پیش از داریوش در ایران مالیاتها بترتیب صحیحی گرفته نمیشد و ملل تابع هر سال هدایائی تقدیم شاهنشاه میکردند . داریوش برای هریالت ، با ملاحظه آبادانی و میزان محصول آن ، مالیاتی از نقد و جنس معین کرد که در تمام ایالات و کشورهای تابع ایران از قرار ده درصد در آمد محصولات ارضی گرفته میشد .

هر دوت مورخ معروف یونانی در کتاب خود میزان و نوع مالیات هریک از ایالات ایران را بتفصیل شرح میدهد ، و بگفته او جمع در آمد نقدی خزانه ایران در زمان داریوش همه سال در حدود ۳۸۲۳۴۶ کیلو گرم نقره بوده است .

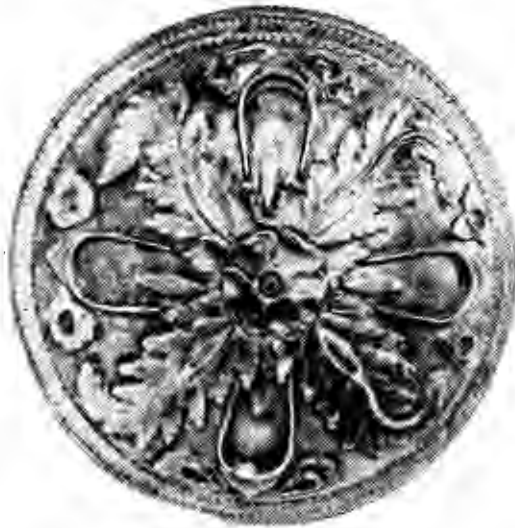
پلوتارکس مورخ یونانی مینویسد که داریوش چون مقدار مالیاتهای نقدی و جنسی هریالت را معین کرد ، از پی تحقیق برخاست تا بداند که مردم میتوانند آن مقدار مالیات را تحمل کنند یا نه ، و چون از همه جا خبر رسید که پرداخت آن بر مردم دشوار نیست ، باز آنچه را که معین کرده بودند نصف کرد و گفت که چون طبعاً شهربانان و حکام جزء هم برای مصارف خود از مردم چیزی میگیرند ، باید از میزان مالیاتها کاسته شود تا بر رعایا تحمیلی نباشد .

اراضی پارس از ادای مالیات معاف بود و پارسیان هیچگونه مالیاتی نمیدادند . از میان ممالک تابع ایران نیز مالیات نواحی هندو نشین سند و پنجاب بیش از همه بود و ازین نواحی همه سال در حدود ۳۶۰ تالان (هر تالان در حدود ۲۶ کیلو گرم) خاگ طلا بخزانة شاهی میرسید .

در آمد مالیاتها بمصرف مخارج کشوری و لشکری و درباری و کارهای عام المنفعه و ساختن راههای بزرگ و کندن ترعه ها و ساختن سدها و پلها و امثال آن میرسید ، ولی باز مقدار کثیری طلا و نقره در خزانه های شاهی جمع میشد ، چنانکه اسکندر مقدونی پس از تسخیر شوش ، تنها از خزانه سلطنتی آن شهر معادل ۱۸۰۰۰۰ تالان نقره (قریب ۵۰۰۰ تن) بغنیمت برد .

راهها

برای اینکه^۱ اخبار کشور از اطراف مرتب وزود بمرکز رسد و روابط تجاری و سیاسی و اداری و نظامی میان پایتخت و نواحی دوردست برقرار بماند، داریوش بساختن شاهراههای چند، همت گماشت. بزرگترین راهی که بفرمان او ساخته شد راه شاهی بود، که از بندر یونانی نشین

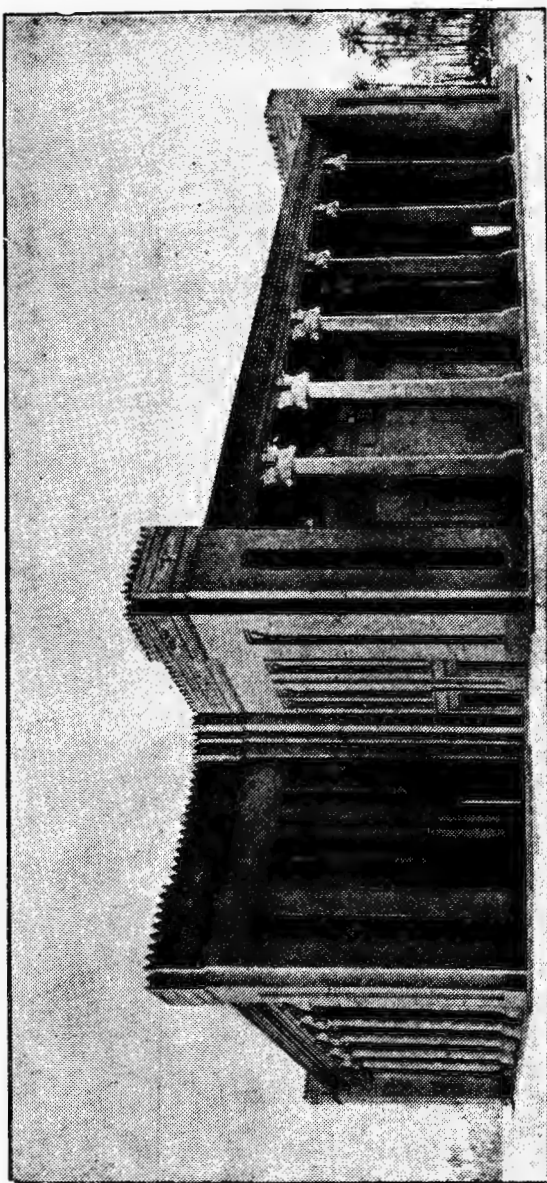


گل میخ نقره و طلا (از آثار دوره هخامنشی)

افزوس^۱ (در ساحل مدیترانه در آسیای صغیر) شروع میشد و از شهر سارد پایتخت ایالت لیدی (در مغرب آسیای صغیر) میگذشت و از آنجا از راه فریگی و کاپادوکی و کلیکی و سوریه و بین النهرین بشهرشوش پایتخت دولت هخامنشی میرسید. طول این راه نزدیک ۲۹۰۰ کیلومتر بوده است.

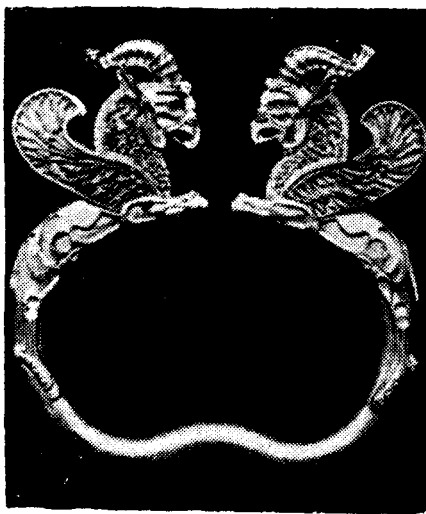
هردوت، که خود در این راه سفر کرده، از خوبی آن و وسائل آسایشی که در همه جا برای مسافران و کاروانها فراهم بوده است، توصیف فراوان نموده مینویسد که: «در هر چهار فرسنگ میهمانخانه‌ای ساخته‌اند و همه جا خوراک و اسب و لوازم سفر مهیاست و این راه دراز را کاروان‌ها در صد و یازده روز و مسافران چابک سوار در نود روز میپیمایند.»

تصویری از تالار بار (ابدانه) در تخت جمشید، هنگام آبادی آن



دو راه دیگر نیز از شوش بمدیترانه و مصر ساخته شد، که یکی از سوریه و فنیقیه بدریای مدیترانه متصل میشد و دیگری از سوریه و فلسطین و شبه جزیره سینا به مصر میپوست. راه های دیگری هم شوش را بشهر استخر فارس و کرمان و سواحل خلیج فارس متصل میکرد و راههایی نیز از همدان بشوش و بابل و ری و آذربایجان و خراسان و سرحدات هندوستان کشیده شده بود.

راههای دریائی
 داریوش بر راههای دریائی و ترویج تجارت از طریق دریا نیز توجه و علاقه مخصوص داشت. در آغاز پادشاهی خود هیئتی مرکب از پانزده تن از بزرگان پارس را با **دموکدس**^۱ طیب یونانی، که از یونان



بدربار ایران فرستاده شده بود، مأمور کرد که بدریای مدیترانه روند و در سواحل یونان و ایتالیا تحقیقاتی کنند. پس از آنهم که در سال ۵۱۷ پیش از میلاد از ایران بمصر رفت، فرمان داد میان دریای احمر و شاخه شرقی رود نیل ترعه ای بکنند و ازین راه خلیج فارس و دریای عمان را از دریای سرخ بامدیترانه متصل سازند.

بازو بند طلا (از آثار عصر هخامنشی)

پیش از آن برخی از فراغه مصر،

مانند سقی اولی (اواخر قرن چهاردهم پیش از میلاد) و **نخائو** (قرن ششم پیش از میلاد)، بساختن چنین ترعه ای پرداخته ولی آنرا بی پایان نرسانیده بودند. این ترعه، که چهل و پنج متر عرض آن بود، بفرمان شاهنشاه ایران کنده شد و ۲۴ (یا بقولی ۳۲) کشتی، که ملاحان آن از اهالی بندر فنیقی **یبلس**^۲ بودند، ازین ترعه بدریای احمر

و از آنجا بخلیج فارس رفتند. از داریوش در کنار این ترعه، که آثار آن در برخی نقاط هنوز هم باقیست، قطعات کتیبه های متعددی بدست آمده که معروفترین آنها کتیبه معروف به «شدوف» است.

در يك طرف سنگ این کتیبه، بخط و زبان مصری قدیم، و در طرف دیگر به زبان آسیائی پارسی قدیم و عیلامی و آشوری و بخط میخی، تفصیل حفر ترعه نیل بامر داریوش نوشته شده است. در قسمت مصری تصویر شاهنشاه ایران بصورت فراغه مصر نشان داده شده و او را آن تریش فرعون مصر خوانده و سایر کشورها را تابع او شمرده اند، و منظور داریوش ازین کار قطعاً جلب خاطر مصریان، و تظاهر باینکه هیچیک از ملل تابع را بر دیگری برتر نمیشمارد و خود را پادشاه همه آنها بدون ملاحظه نژاد و ملیت میداند، بوده است. اما در قسمتی که بخط میخی و زبان های آسیائی نوشته شده، شاهنشاه ایران پارسی بودن خود را تصریح کرده، و مضمون آن ازینقرار است:

«داریوش شاه گوید: اهورامزدا خدای بزرگست که آسمان و زمین را آفریده، بشر را خلق کرده و خوشی را به بشر اعطا فرموده و داریوش را پادشاه ساخته و او را بشاهی کشوری رسانیده که بزرگست و مردان و اسبان خوب دارد.

«داریوش شاه گوید: منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای که مسکن تمام نژادهاست. شاه این زمین بزرگ تا کشورهای دوردست. پسر و پشتاسپ هخامنشی.

«داریوش شاه گوید: من پارسی ام، از پارس مصر را گرفتم. امر کردم این ترعه را بکنند، از «پیرو» (رود نیل) که در مصر جاریست تا دریائی که از پارس بدان روند. این ترعه کنده شد، چنانکه امر کردم، و کشتیها روانه شدند، چنانکه اراده من بود.»

ازینقرار شاهنشاه بزرگ ایران ۲۴۰۰ سال پیش از آنکه دولتهای متمدن اروپا باهمیت اتصال دریای احمر و مدیترانه پی برند، بچنین کار مهمی اقدام کرده و آنرا بانجام رسانیده است.

پنجسال بعد هم، که داریوش قسمتی از ممالک غربی هندوستان و حوزة رود سند را گرفت، درصدد برآمد که برای تجدید حیات اقتصادی آن سرزمین و ایجاد روابط

تجارتی میان هندوستان و متصرفات آسیائی و افریقائی خود از راه دریا، يك خط کشتیرانی از رود سند تا دریای احمر و مدیترانه ایجاد کند و بدین قصد یکی از دریانوردان یونانی بنام اسکولاکس^۱ را که در خدمت وی بود، مأمور کرد که کشتیهائی بسازد و از حدود پنجاب در رود سند کشتیرانی کند و معلوم نماید که رود مزبور بکدام دریا میریزد. زیرا درین زمان وضع اقتصادی و تجارتی پنجاب در ضعف و انحطاط بجائی رسیده بود که کشتی رانی در رود سند نیز بکلی موقوف شده بود. اسکولاکس تا مصب رود سند نیز پیشرف و در آنجا بفرمان داریوش بندری ساخت. سپس، باز بامر آن پادشاه، با کشتیهائی چند از دریای عمان و سواحل عربستان عازم مصر گردید و پس از سی ماه مسافرت دریائی بآن کشور رسید و از ترعه نیل بدریای مدیترانه رفت، و چنانکه هردوت نوشته است بفرمان شاهنشاه ایران باسفان خود دور افریقا را گردش کرد! ... ازین زمان باب تجارت هندوستان با مصر و ممالک اطراف مدیترانه از طریق دریا افتتاح گردید و از اهمیت راه زمینی فلسطین و بابل کاسته شد و بهمین سبب شهر قدیمی بابل تدریجاً عظمت و اعتبار دیرین خویش را ازدست داد.

عدالت
یکی از اصول تمدن بشر عقیده و ایمان بعدالت و انصاف و راستی و درستی است. دولت هخامنشی بشهادت تاریخ، از میان دولتهای باستان نخستین دولتی است که بنیان سیاست خود را بر اساس عدالت و راستی و حق پرستی نهاده بود، و دلایل این معنی در کتیبه های پادشاهان این سلسله و آثار نویسندگان یونانی که معاصر ایشان بوده اند، فراوانست.

داریوش در یکی از کتیبه های خود (در محل نقش رستم) میگوید:

« آنچه کردم بعنایت اهورامزدا بود. اهورامزدا مرا یاری کرد تا کار را بانجام رسانیدم. اهورامزدا مرا و خاندان من و کشورهای مرا از بدی نگاهداراد. اینست استغاثه من از اهورامزدا. امیدوارم که دعای مرا اجابت کند! .. ای انسان، آنچه را که اهورامزدا امر کرده بتو میگویم: از راه

راست مگرد . اندیشهٔ بد مکن . از گناه پرهیز ! »

و در کتیبهٔ بیستون گفته است : « ... ای که پس از من شاه میشوی ، سخت از دروغ پرهیز . اگر هیچواهی کشورت از بدی در امان باشد ، فریب دهنده را کیفر ده . »

و در جای دیگر میگوید : « ... اهورامزدا و ایزدان دیگر از آن جهت مرا یاری کردند که من و دودمانم بددل و دروغگو و بی انصاف نبودیم . من موافق حق و عدالت پادشاهی کردم . هیچ بنده ای را نیاز ردم و بر هیچ ضعیفی ستم روا نداشتم ... ای آنکه پس از من شاه خواهی بود ، مردی را که دروغگو باشد ، و کسی را که بیداد کند ، دوست مباش . ازو باشمشیر بازخواست کن ! »



نمونه‌ای از حجاری در دورهٔ هخامنشی
نمایندگمان ملل مختلف تابع ایران باهدایائی برای شاهنشاه

قوانین ایران در دنیای قدیم بخوبی مشهور بود و در آثار یونانی و کتب دینی یهود مکرر از قوانین ایران سخن رفته است . داریوش نخستین شاهی بود که يك قانون کامل مدنی برای تمام ملل گوناگون تابع خود ، متناسب احوال و احتیاجات ایشان وضع

کرد، و قوانین او بعدها پایه کار قانونگذاران رومی و اساس قوانین کنونی جهان گردید. او خود نیز ظاهراً با اهمیت قوانین خویش آگاه بوده است، زیرا در کتیبه نقش رستم خود را چنین معرفی میکند: «خدای بزرگست اهورمزدا، که این زمین و آسمان را آفریده و بشر را آفریده و خوشی را برای انسان آفریده و داریوش را شاه کرده. یگانه شاهی از بسیاری، و یگانه قانون‌گزار از بسیاری.»

شاهنشاه هخامنشی بر تمام قضات کشور ریاست داشت و احکام نهائی از طرف او صادر میشد. مجازات‌ها بنسبت گناه تغییر میکرد، ولی شاهان هخامنشی در مورد جنایات هرگز در مرتبه اول حکم باعدام کسی نمیدادند و این نیز یکی از خصائص تمدن ایران قدیم است. شاهان ایران معتقد بودند که در برابر کارهای زشت اشخاص، اعمال نیکوی آنان را نیز در نظر باید گرفت. چنانکه داریوش بزرگ در باره یکی از قضات، که محکوم باعدام شده بود، فرمان داد تا او را از دار بزر آورند، و گفت که این مرد پیش از این خدماتی هم کرده است.

گزنقون مورخ یونانی مینویسد که ایرانیان جوانان خود را در دادگاهها حاضر میکردند تا جریان محاکمه را ببینند و از جوانی با اجرای عدالت آشنا شوند. شاهنشاهان هخامنشی غالباً دامنه عدالت را بخارج ایران نیز توسعه میدادند و تا آنجا که میتوانستند میکوشیدند که عدل و داد در کشورهای دیگر هم مراعات شود. در میان مردم قرطاجنه (کارتاژ) مرسوم بود که کودکان خود را برای خدای بزرگ فنیقی موسوم به ملخ^۱ قربان میکردند. ترتیب قربانی این بود که کودک را روی دست مجسمه خدایم گذاشتند و در زیر آن آتش میافروختند تا کودک بیچاره میسوخت، و مردم کوتاه عقل فنیقی چندان باین کار ابلهانه ایمان داشتند که مادران هنگام سوختن اطفال خود گرد مجسمه خدا پایکوبی و شادی میکردند.

داریوش در عهدنامه‌ای که با حکومت قرطاجنه بست، مخصوصاً شرط کرد که باید از آنپس از سوزاندن و قربان کردن اطفال، و نیز از خوردن گوشت سگ، خودداری کنند و گرنه گرفتار خشم او خواهند شد!

با آنکه طرز حکومت ایران بظاهر استبدادی و شخصی بود، شاهنشاهان هخامنشی در کارها از مشورت با بزرگان کشور و اهل فن مضایقه نمیکردند. داریوش و جانشینان او همیشه در کارهای بزرگ سیاسی و جنگی با رجال ایرانی و متخصصین و کارآگاهان یونانی و یهود و بابلی و مصری و غیره مشورت مینمودند، چنانکه در امور صنعتی و فنی هم از مهندسان و معماران و حجاران و مجسمه‌سازان و پزشکان و سرداران و دریانوردان تمام ملل تابع ایران استفاده میکردند.

قوانین ایران در دوره هخامنشی تغییر ناپذیر بود و بپایان دقت اجرا میشد. بطوری که این مسئله دردنیای آن عصر مثل شده بود و میگفتند: « مگر فلان امر قانون ایرانست که تغییر ناپذیر باشد؟ »



مهر داریوش بزرگ

شاهنشاه را در حال شکار شیر نشان میدهد

داریوش کبیر قوانین و احکام سلطنتی را برای هریک از ملل تابع بخط و زبان آن ملت و یکی از سه زبان رسمی دربار، یعنی زبان‌های پارسی و آرامی و بابلی، میفرستاد و مخصوصاً در شهرهای شوش و بابل و همدان و در مرکز هریک

از ایالات بزرگ ایران مدارس برای تربیت دبیران و نویسندگان دائر کرده بود.

داریوش تشکیلات نظامی ایران را نیز مرتب کرد. در پایتخت

تشکیلات نظامی

همواره چهار هزار سرباز، که از میان نجیب‌زادگان پارسی

و مادی و شوشی انتخاب میشدند، مأمور حفاظت شخص شاه و فی الحقیقه قراولان مخصوص وی بودند. این عده بدو هزار سوار و دو هزار پیاده تقسیم میشد و هریک از افراد آن به نیزه بلندی، که نوک آن بسیبی زرین یا سیمین منتهی میگشت، و تیر و کمان و ترکش، مسلح بود. داریوش سپاه دیگری نیز تشکیل کرد که عده افراد آن ده هزار نفر بود و بده دسته تقسیم میشد و بطوری که یکی از مورخان قدیم نوشته است، نوک نیزه‌های

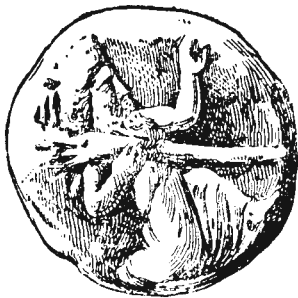
دسته اول به اناری زرین میپیوست. این ده هزار تن را سپاه جاویدان میگفتند، زیرا که هیچگاه از عدد ایشان کاسته نمیشد و بجای کسانی که میمردند یا در جنگی کشته میشدند، بیدرننگ کسان دیگر میگماشتند. افراد این سپاه همگی جنگ آزموده و دلیر و در تیراندازی و سواری سرآمد دیگران بودند.

در پایتخت و هریک از کشورهای تابع ایران نیز داریوش پادگانهایی برای حفظ امنیت و جلوگیری از حمله همسایگان گذاشت. عدۀ افراد پادگانها بنسبت اهمیت و وسعت محل تغییر میکرد. هرودت مینویسد که افراد پادگان ایرانی مصر به ۲۴۰ هزار میرسید.

از وقتی که فنیقیه تابع ایران گردید، دولت هخامنشی بدستیاری دریا نوردان فنیقی، صاحب نیروی دریائی بزرگی شد که مرکب از سه گونه کشتی بود: یکی کشتیهای جنگی بزرگ که یونانیان آنرا تری رم میگفتند و پاروزنان آن در سه ردیف، یکی بالای دیگری قرار میگرفتند. دیگر کشتیهای وسیع و بلند مخصوص سواران و اسبان، و سوم کشتیهای بارکش. عدۀ انواع کشتیهای ایران در دریای مدیترانه، در زمان خشایارشا پسر داریوش متجاوز از چهار هزار بوده است.

فلاح و تجارت داریوش بزرگ بامر کشاورزی و تجارت نیز توجه خاص داشت.

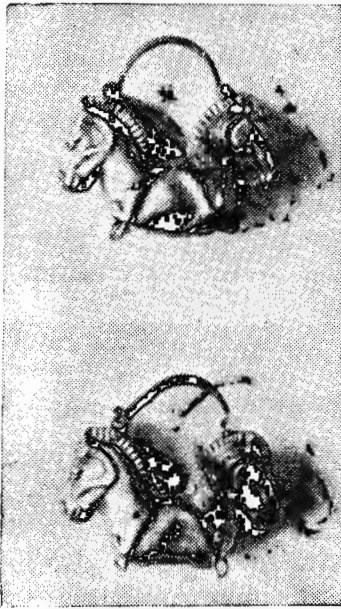
ترویج کشاورزی از نظر دینی هم در نزد ایرانیان قدیم واجب بود. شاهنشاهان هخامنشی غالباً در نواحی مختلف کشور سفر میکردند، در هر ایالت



دریك داریوش

که زمینها آباد و دائر بود بشهربان آنجا پاداش میدادند و ولایتی بر حوزه حکمرانی میفرودند، و اگر برخلاف ایالتی کم جمعیت و بی حاصل بود، و معلوم میشد که این وضع از ستمکاری و سهل انگاری شهربان پدید آمده است، او را بسختی مجازات میکردند. چنانکه داریوش بیکسی از شهربانان آسیای صغیر بنام گاداتاس^۲ که در

قلمرو حکومت خود درختکاری کرده و باغ پردرختی ساخته بود پاداش بزرگ داد . تجارت نیز از زمان داریوش ، بواسطه توجهی که وی به ایجاد امنیت و ساختن راههای وسیع و تأسیس طرق دریائی و تشویق کشتیرانی کرد ، رواج فراوان گرفت . این پادشاه چون برای تسهیل کار معاملات و خرید و فروش باهمیت پول مسكوك پی برده



گوشواره طلا
(از عصر هخامنشی)

بود ، پولهای طلا و نقره سکه زد و در سراسر کشور رائج ساخت . پیش از او مردم لیدی هم اهمیت پول مسكوك را دریافته و از حدود قرن هفتم پیش از میلاد سکه زده بودند ، ولی سکه های لیدی در همه کشورهای آن زمان رائج نبود . داریوش پول طلائی سکه زد که بقول یونانیان دريك نام داشته و این کلمه محرف زريك فارسی یعنی پول طلا و زر است . این سکه بسبب خالص بودن آن و اعتبار و قدرت دولت هخامنشی ، بزودی در تمام ممالك متمدن قدیم رواج یافت و وسیله رونق معاملات تجارتي گردید . بر روی این سکه نقش تیراندازی پارسی دیده میشد که زانو بر زمین زده و زه کمائی را میکشید ، و چون

ایرانیان در تیراندازی سرآمد مردم عصر خود بودند ، این تصویر نیکوترین نماینده قدرت و شوکت ایران بوده است . وزن دريك طلائی داریوش ۸/۴۱ گرم بود و در نتیجه انتشار و رواج آن ربح قروض که تا آن زمان در مصر ۳۳٪ و در بابل ۲۰٪ بود به ۱۳٪ تنزل کرد .

از علوم و ادبیات و فنون ایران در زمان داریوش اطلاعات مبسوط صریحی نداریم اما قرائنی در دست است که توجه مخصوص

علوم و معارف

آن پادشاه را بعلم و معرفت بشبوت میرساند و از آن جمله یکی را در اینجا ذکر میکنیم .

درموزه واتیکان (در ایتالیا) مجسمه ایست از یک نفر مصری که با کمبوجیه و داریوش بزرگ پادشاهان هخامنشی معاصر بوده است. روی این مجسمه از طرف صاحب آن مطالبی نوشته شده که از شرح حال وی حکایت میکند. این سند تاریخی را در محل تیولی^۱ که مقر تابستانی یکی از قیصره روم بنام آدریانوس^۲ بوده است، یافته اند و جزو آثاری بوده که این امپراطور از مصر گرد آورده بود.

صاحب این مجسمه اوزاهارریسنیتی^۳ نام داشته و در زمان پسامتیک سوم^۴ فرعون مصر، که دولتش بدست کمبوجیه شاهنشاه هخامنشی (پسر کوروش بزرگ) منقرض گردید، کاهن معبد نیت^۵ الهه بزرگ مصر و فرمانده سفائن فرعون بوده است. کمبوجیه پس از تصرف مصر این مرد را (بگفته خود او) بایران فرستاد، ولی داریوش در آغاز پادشاهی خویش، دوباره او را بمصر بازگردانید و فرمان داد که بشهر سائیس پایتخت مصر رود و مدرسه بزرگ طب آن شهر را، که ویران شده بود، از نو بسازد و وسائل تحصیل دانشجویان مصری را در آنجا فراهم کند. اوزاهارریسنیتی در کتیبه خود درین باره چنین نوشته است:

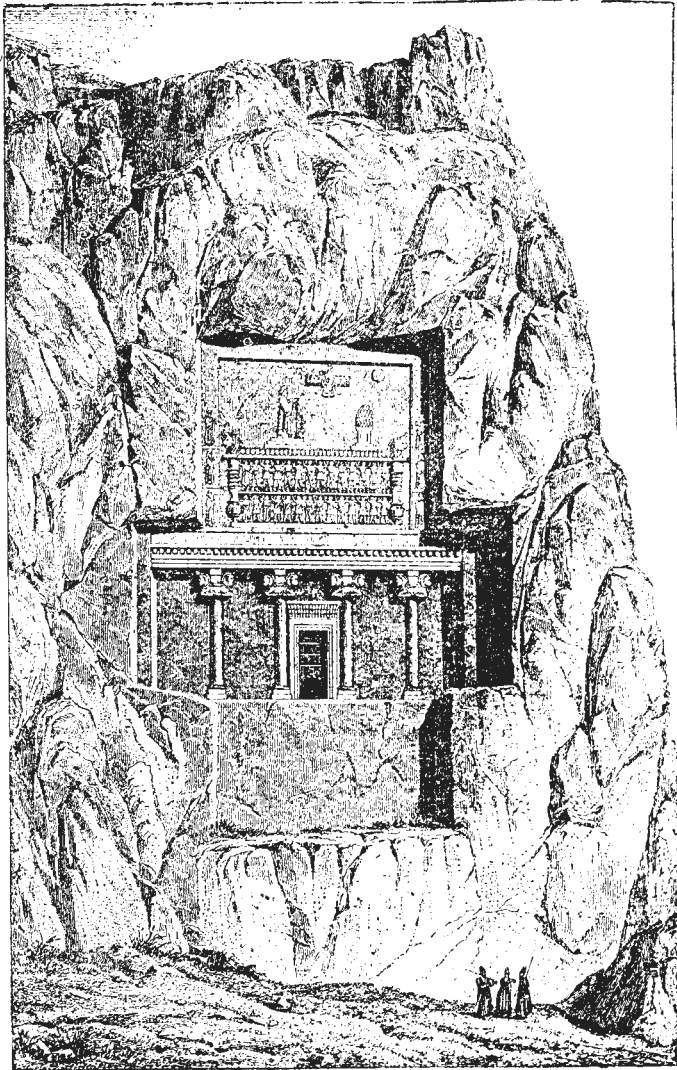
«اعلیحضرت پادشاه مصر علیا و سفلی، داریوش بمن امر کرد که بمصر روم. او که درین هنگام پادشاه بزرگ مصر و تمام کشورهای دیگر بود در عیلام (خوزستان) بسر میبرد. مأموریت من این بود که بناهای «پرانخا» (قسمتی از معبد نیت) را که ویران شده بود، از نو بسازم. آسیائیه مرا از کشوری بکشور دیگر بردند، تا چنانکه فرمان شاهنشاه بود بمصر رسانیدند من باراده اعلیحضرت رفتار کردم. بمؤسسات کتاب دادم و جوانان را در آنها داخل کردم... و ایشان را باشخاص مجرب سپردم و برای هر یک چیزهای مفید و آلات و ادوات لازم، موافق کتابهای ایشان فراهم ساختم. چنین بود اقدام اعلیحضرت، چه او فایده پزشکی را میدانست و میخواست جان بیماران را نجات بخشد...»

بدیهی است شاهنشاهی که در مصر بتأسیس و تکمیل مدرسه طب همت گماشته،

۱ - Tivoli - ۲ Hadrianus - ۳ Ouzaharrisniti - ۴ Pessamétique III

۵ - Neith - ۶ Saïs

در کشور خود نیز از تأسیس اینگونه مدارس و بیمارستانها غفلت نداشته و پزشکان و علما



تصویر مقبره داریوش بزرگ

در محل نقش رستم

وصنعتگران و هنرمندان را تشویق و جلب میکرده است . چنانکه دمو کدس طیب

یونانی را نیز از یونان بدر بار خود آورده ، و تله فانس سی کویونی^۱ نقاش بزرگ یونانی را هم با جمعی دیگر از هنرمندان و حجاران و مجسمه سازان یونانی و ملل دیگر برای ساختمان و تزئین بناهای تخت جمشید استخدام کرده بود ، و خود در کتیبه قصری که در شوش ساخته بود ، صریحاً می نویسد که در ساختمان آن قصر از هنرمندان و صنعتگران مصری ، ساردی ، یونانی ، هندی و بابلی و غیره استفاده کرده است ، و بقدر دانی از ایشان یاد میکند و خدمات هر يك را می شمارد . . .

سرگذشت «ساروتقی»

سرگذشت «ساروتقی»

مخدوم الامرا و خادم النصارا

از مرتبه‌ای پست بوزارت رسید - از لذت عشق و کامرانی تا پایان عمر محروم شد - زمانی در سراسر ایران فرمانروای مطلق بود - دزدان از بیم او خواب راحت نداشتند - سرانجام نیز در ستکاری و سخت‌گیری سرش را بیاد داد .

از میان رجال معروف دربار صفوی ، سرگذشت میرزا محمدتقی اعتمادالدوله ، مشهور به ساروتقی از همه پرحادثه‌تر و حیرت‌انگیزتر است . لطف و مهر شاه عباس بزرگ آن مرد بزرگوار از مرتبه‌ای پست بمقامی ارجمند رسانید ، و چون یکی از نژادهای ناسزیر جوانیش از پرده برون افتاد ، قهر آن پادشاه او را از لذت عشق و کامرانی در بلقی عمر محروم کرد ، اما چون بسیار باکفایت و درستکار و مدبر بود ، شهریار بزرگ صفوی او را همچنان عزیز داشت و بخدمات عالی گماشت ... پس از مرگ آن پادشاه نیز هنگام سلطنت نواده و جانشین وی شاه صفی ، بوزارت اعظم رسید و کارش چنان بالا گرفت که پس از شخص شاه در سراسر ایران فرمانروای مطلق بود ... نزدیک دوازده سال در کمال قدرت و خودرانی حکومت کرد و سرانجام در سال سوم سلطنت شاه عباس دوم ، بدست گروهی از سرداران بزرگ دربار صفوی ، که وجود آن وزیر قوی‌دست درستکار را بزیان خود میدیدند ، بناجوانمردی کشته شد ...

آغاز کار

محمدتقی پسر میرزا هدایت‌الله تبریزی بود . عمش خواجه

قاسم‌علی در آغاز کار، وزارت حسن بیك یوزباشی استاجلو،

از سرداران نامی شاه طهماسب اول، را داشت و بعد از آن بوزارت آذربایجان مأمور شد .

در تواریخ زمان از شغل میرزا هدایت‌الله پدر محمدتقی چیزی ننوشته‌اند . فقط

شاردن سیاح فرانسوی ، او را ناناو زاده معرفی می‌کند ، ولی قبول اینکه برادر وزیر

آذربایجان بکار نانوائی اشتغال داشته باشد، دشوار است .
 بگفته خود میرزا محمد تقی ، پدرش گرفتار ضعف باصره و ظاهراً بهمین علت بیکار
 بود، و در حمایت برادر خویش وزیر آذربایجان میزیست . پس از مرگ برادر ، میرزا



شاه عباس کبیر

هدایت الله گرفتار عسرت و پریشانی شد و مدتها بسختی و تنگدستی بسر برد . پیوسته
 در جستجوی شغلی مناسب بود، و چون وزارت شاه عباس بزرگ به حاتم یک اردو بادی^۱
 ۱ - حاتم یک در سال ۱۰۰۰ هجری بوزارت اعظم رسید و در روز جمعه ششم ربیع الاول
 ۱۰۱۹، پس از بیست سال وزارت درگذشت .

رسید. بدو متوسل شد تا مگر بر جوع خدمتی خرسندش کند و از تنگدستی برهاند. ولی بعلت اینکه برادرش هنگام وزارت آذربایجان نسبت پیدر حاتم بیك اهانتی روا داشته بود، آن وزیر از قبول درخواست وی مضایقه کرد و او را مأیوس گردانید.

میرزا هدایت الله چون نتوانست در تبریز کاری مناسب در دستگاه دولت پیدا کند ناچار باپسر، که در حدود سیزده یا چهارده سال داشت، بقزوین رفت و شاید، چنانکه شاردن نوشته است، در آنجا بکار نانوائی مشغول شده باشد.

پس از آنکه محمدتقی بسن رشد رسید، پدرش او را باصفهان فرستاد تا مگر در آنجا کاری پیدا کند. در پایتخت محمدتقی بخدمت سربازی در آمد و دو سال در زمره تفنگچیان شاهی بسربرد. درین مدت بسبب دور بودن از محیط خانواده و آمیزش با سربازانی که از ولایات مختلف در پایتخت گرد آمده بودند، اخلاقش از طریق صواب منحرف گردید و طبع جوانش بمعاشقات ناشایست غیر طبیعی توجه یافت. ولی چون در کاردانسی و لیاقت و هوش و سواد از دیگران ممتاز بود، پس از دو سال بخدمت ذوالفقار خان قرامانلو، از سرداران نامی شاه عباس بزرگ، که حکومت اردبیل داشت، در آمد و منشی شخصی و محاسب دارائی و املاك وی گردید.

هنگامی که محمدتقی در خدمت ذوالفقار خان قرامانلو در وزارت قرا باغ و گنججه اردبیل بود، یکی دیگر از سرداران بزرگ طایفه قاجار بنام

محمدخان زیاد اوغلی، حکمران سابق قرا باغ نیز در آن شهر بسر میبرد. محمدتقی بامحمدخان از در خدمتگزاری در آمد و باتقدیم تحفه و یادبود، خود را در دل او جای کرد. بطوری که محمدخان باو وعده داد که اگر دوباره بحکومت قرا باغ رسید، او را در کار حکمرانی با خود شریک و سهیم خواهد ساخت.

اتفاقاً در همان اوقات شاه عباس به آذربایجان تاخت و آن سرزمین را، که از زمان پدرش شاه محمد بدست ترکان عثمانی افتاده بود، باز گرفت، و چون در ماه صفر ۱۰۱۵ بر قلعه گنججه دست یافت، بار دیگر حکومت قرا باغ را بامحمدخان زیاد اوغلی سپرد. محمدخان چنانکه وعده داده بود، محمدتقی را با خود بقرا باغ برد و پس از اندك

زمانی بوزارت خویش منصوب کرد و محمدتقی ازین زمان میرزا شد.

میرزا محمدتقی بنیروی کاردانی و تدبیر و صداقت چنان مورد اعتماد و احترام محمدخان شد که خان قراباغ بیصواب دیدوی بهیچ امری نمی پرداخت، و وزیر حکمران واقعی قراباغ و گنجی بود. نه سال بعد که تهمورث خان، والی گرجستان کاخ، پاشا-عباس بزرگ از درستیزه و جنگ درآمد، آن پادشاه دوتن از سرداران نامی خود^۱ را برای دفع وی روانه گرجستان کرد و بمحمدخان هم فرمان داد که با ایشان یاری کند. محمدخان در جنگی که میان لشکریان گرجی و قزلباش در گرفت کشته شد، و سرداران شاه شکست خوردند. ولی میرزا محمدتقی در خدمتگزاری سرداران، و ترتیب کار سپاهیان درهم شکسته ایشان، بقسمی ابراز لیاقت و علاقه نمود که چون بخدمت شاه باز گشتند یکزبان از حسن خدمت و کاردانی و نیک خواهی او تمجید کردند و بعرض شاه رسانیدند که حکومت قراباغ و انتظام امور آن ولایت مبرهون تدبیر و کفایت میرزا محمدتقی است و محمدخان از حکمرانی بنام و عنوان قانع بوده است. بدین سبب وزیر قراباغ منظور نظر شاهانه شد و شاه عباس پس از آنکه حکومت آن ولایت را به محمدقلی خان، فرزند خردسال محمد خان سپرد، میرزا محمدتقی را همچنان در وزارت وی و اداره امور آن ولایت باقی گذاشت، و ازین تاریخ او حکمران واقعی قراباغ و گنجی شد.

کامرانی و ناکامی چنانکه پیش ازین اشاره کردیم، میرزا محمدتقی در دوران خدمت سربازی بمعاشقات ناشایست خو گرفته بود. روزی جوانی زیبارا، که از هشت روز پیش ناپدید شده بود، در خانه او یافتند. اولیای جوان شکوه بشاه بردند، و از او خواستند که وزیر قراباغ را بجرم آن کار زشت تنبیه کند. شاه که در آن ساعت خوش و شنگول بود، خندید و بشوخی گفت: «بروید اخته اش کنید!» شکایت کنندگان از شدت خشم این شوخی شاهانه را جدی گرفتند. پس بی درنگ بخانه وزیر ریختند و هنگامی که او بر اسب نشسته میخواست بانو کبری از خانه بیرون رود، بزیرش کشیدند و باخشم و شتاب فراوان فرمان شاهی را اجرا کردند!

۱ - علیقلی خان دیوان یکی شاملو و اسفندیاریک اوچی باشی عربکرو.

وقتی که اولیای جوان از میرزا محمدتقی بشاه شکایت میکردند، حکمران قرا باغ نیز در آنجا حاضر بود. چون دید که شاه فرمان خود را باخنده ادا کرد و از گوشه چشم بدو نگر است، بخود جرأت داد و تبسم کنان گفت:

«سریله عالم بسلامت باشد. راستی حیف است که این جوان با این همه کاردانی و هوش و صداقت بمیرد. جان نثار یقین دارد که روزی بقبله عالم خدمات گران بها خواهد کرد.» شاه در جواب گفت: «خوب پس تافرستی هست بگو نجاتش دهند. اگر هم کار از کار گذشته، معالجه اش کنند.»

متأسفانه خبر عفو شاه دیر رسید. آن حکم شوم اجرا گشته و میرزا محمدتقی الی الابد ناکام شده بود! شاه ازین خبر سخت متأثر شد و دستور داد که او را با دقت معالجه کنند. پزشکان شاه بعلاج زخم وی پرداختند و آن بیچاره را چند روز در تاریکی مطلق میان خاکستر نشانند. پس از چندی زخمش بهم آمد، ولی چون آن عمل با کاردی بزرگ، بدست مردمی خشمگین و بی پروا، صورت گرفته بود، هیچوقت کاملاً خوب نشد!

۱- بنا بر روایت دیگر این حادثه هنگامی که میرزا محمدتقی بوزارت مازندران و کیلان رسیده بود، برای او روی داد. می نویسند جوانی که بزور مورد «مهر» او واقع شده بود، خود بشاه شکوه برد. شاه عباس از کار ناپسندیده وزیر مازندران چنان در غضب شد که شغل او را بهمان جوان داد و امر کرد که بی درنگ بمازندران رود و سر وزیر را باصفهان فرستد. ضمناً پیشکاری هم برای جوان معین کرد تا در وزارت مازندران دستیار و مشاورش باشد. اما میرزا محمدتقی همینکه از فرار جوان آگاه شد و دانست که بقصد شکایت باصفهان رفته است، پیشدستی نمود، و مانند وزیر اردشیر بابکان، عضو گناهکار را بدست خویش برید و در تخت روان از راهی دیگر روانه اصفهان شد، تا در راه با مأمورین قتل خود مصادف نشود. چون با آن حال زار باصفهان رسید بیدرنک بحضور شاه رفت و عضو بریده را با عریضه درخواست بخشایش در سینی طلائی پیش او گذاشت و بقول فردوسی:

بدو گفت کاین خون گرم منست بریده ز بن بار شرم منست
نجستم بفرمانت آزر م خویش بریدم هم اندر زمان شرم خویش
شاه چون دید که او خود را در کمال سختی تنبیه کرده است، از تقصیرش در گذشت و بوزارت مازندران و کیلان باز فرستاد.

اما روایت درست ظاهراً همانست که در متن گفته شد. زیرا خود میرزا محمدتقی که تفصیل حادثه را برای یکی از مسافران فرنگی نقل کرده به پیچوجه بمضمون این روایت اشاره ننموده است. بعلاوه بعید می نماید که شاه عباس غلام جوانی را بدین آسانی بوزارت مازندران و کیلان فرستاده باشد.

میرزا محمدتقی خود شرح این بدبختی را در سال ۱۰۲۸ هجری قمری برای پی‌ترو دلاواله^۱ سیاح ایتالیایی، که در فرح آباد مازندران میهمان شاه عباس بود، تعریف کرده و خود را از ارتکاب آن عمل ناپسند مبرا شمرده و گفته است که حاسدان و بدخواهانش بدو چنین تهمتی زدند، تا نظر لطف شاه عباس را از او بگردانند. ولی پس از اجرای فرمان، چون بی‌تقصیری وی بشوت رسید، توجه و مرحمت شاه نسبت باو بمراتب بیشتر شد و او را بیش از پیش بخود نزدیک کرد. درین زمان ارادت میرزا محمدتقی بشاه عباس بحدی بود که دعایم کرد خداوند از عمر او بکاهد و بر عمر شاه، شاهی که از لذت مردی محروم می‌شود، بیفزاید!

در هر حال پس ازین حادثه زن جوان و سوگلی وزیر او را ترك گفت و دنبال شوی دیگر رفت. ولی زن دیگرش که اندکی پیرتر بود، وفاداری نمود و نزد آن بیچاره ماند و مدتها مانند خواهری ازو پرستاری میکرد^۲.

وزارت مازندران شاه عباس در سال ۱۰۲۵ هجری، که در قشلاق داتقی در ولایت قرا باغ، مقر حکومت محمدتقی خان زیاداوغلی بود، میرزا محمدتقی را بوزارت کل ولایت مازندران ورستمدار مفتخر گردانید و چندی بعد وزارت گیلان را هم بر منصب او افزود، و او تا سال ۱۰۴۴، ششمین سال سلطنت شاه صفی که بوزارت اعظم رسید، درین مقام باقی ماند. شاه عباس بزرگ او را بسبب اینکه موی سر و ریشش بور و زرین بود ساروتقی «یعنی تقی زرد» خطاب می کرد و بعدها بهمین نام معروف شد.

شاه عباس بزرگ چون توجه و علاقه خاصی بمازندران داشت، در آنجا بساختن شهرهایی مانند اشرف (به شهر کنونی) و فرح آباد همت گماشت و عمارات باشکوه

۱ - Pietro Della Valle

۲ - «پی‌ترو دلاواله» ایتالیایی می نویسد: «در ایامی که من از فرح آباد به اشرف رفته بودم ساروتقی وزیر همان مجازاتی را که درباره وی اجرا کرده بودند، درباره یکی از خدمتگزاران خویش، که میگفتند زنی را بزور بخانه خود برده است، اجرا کرد. من اینمرد تیره روز را دیدم که در خانه وزیر لنگ لنگان راه میرفت و میکوشید که زخم خود را مانند مخدومش با خاکستر علاج کند!

دیگر در ساری و بارفروشده (بابل) و استرآباد (گرگان امروزی) و غیره برپا کرد .

. پس از آنکه ساروتقی بوزارت مازندران گماشته شد ، شاه انجام اینگونه امور و رسیدگی باملاک خصوصی و شخصی خود را غالباً باو محول میکرد ، زیرا بحسن خدمت و بصیرت و درستکاری او ایمان داشت . از آن جمله در سال ۱۰۳۱ ساروتقی را مأمور کرد که راههای مازندران را وسیع و سنگفرش کند . بطوری که کاروانهای شتر بتوانند بی خوف و خطر در کوهها و جنگلهای آن سرزمین آمد و شد کنند . ساروتقی این مأموریت را در کمال خوبی انجام داد و از آن جمله راه وسیعی ساخت که از طریق خوار و فیروز-کوه بسوادکوه ، و از آنجا بفرح آباد منتهی میشد ، و شاه غالباً ازین راه بمازندران میرفت . سراسر این جاده سنگفرش و ماهی پشت بود و ازدوسوی آن جویها کنده بودند تا آب باران از اطراف فرو ریزد و در میان راه گل ولای تولید نشود .

در آغاز سلطنت شاه صفی هم ساروتقی بامر وی مأمور شد که بنجف اشرف رود و گنبد آرامگاه امیر المؤمنین علی را ، که شکست یافته بود ، از نو بسازد ، و حرم آن حضرت را توسعه دهد و با آنجا از رود فرات نهری جاری کند . وزیر مازندران این مأموریت را هم در ظرف سه سال انجام داد و در سال ۱۰۴۲ پیاپی رسانید .

وزارت اعظم ساروتقی پس از مرگ شاه عباس هم ، چنانکه گفتیم ، تا آغاز سال ۱۰۴۴ هم چنان بوزارت مازندران و گیلان باقی بود . فقط یکبار در اواخر سال ۱۰۴۳ ، بسعایت میرزا طالبخان اعتمادالدوله وزیراعظم شاه صفی ، که از وی کدورتی داشت ، معزول شد . اما چون بحسابش رسیدند و بیگناهی و درستکاریش ثابت شد ، دوباره بشغل خود بازگشت .

پس از آنکه شاه صفی میرزا طالبخان اعتمادالدوله را کشت ، ساروتقی را بجای او بوزارت اعظم اختیار کرد ، و او در روز جمعه شانزدهم صفر سال ۱۰۴۴ از مازندران به اصفهان رسید و رسماً اعتمادالدوله شد .

ساروتقی چون بوزارت اعظم رسید ، ظاهراً در حدود پنجاه و هفت سال داشت .

۱۵۴۱م اوئاریوس^۱ سفیر دوک هلمشتاین^۲ (از کشورهای اتحادیه آلمان) ، که در سال ۱۰۴۷ در اصفهان بوده و ساروتقی وزیر را مکرر دیده است ، در سفرنامه خود او را شصت ساله می شمارد و مینویسد که صورتش بزرگ و فربه و رنگ چهره اش زیتونی بود و چون خواجه شده بود ریش نداشت^۳. يك چشمش سیاه و چشم دیگرش آبی بنظر میرسید !

ساروتقی بتصدیق تمام کسانی که با وی معاصر بوده اند ، در کار وزارت بسیار آگاه و تیزبین و مدبر و درستکار بوده است . مینویسند که همیشه از جزئیات درآمد کشور آگاه بود ، و از میزان عوائد و مداخل تمام حکام و رجال ایران ، آنچه از رعایا بزور میگرفتند ، و آنچه خرج میکردند یا می اندوختند ، بوسیله جاسوسان خود ، خبر داشت .

دقت و توجه او در نظارت و جمع آوری عوائد و اموال دیوان و شخص شاه تا آن زمان در ایران بی نظیر بوده است . از رشوه دادن و گرفتن ، برخلاف بسیاری از وزیران و رجال عصر خویش ، سخت تنفر داشت و آنچه را که حکام و مأموران و وزیران ولایات برای جلب توجه او و تحصیل مشاغل تازه ، یا عفو گناهان خویش ، بدو پیشکش میکردند ، بخزانة شاهی میفرستاد . سفیر هلمشتاین در سفرنامه خود مینویسد که : « مایک انگشتی طلا ، که نگین الماس درشت بسیار گرانبهائی داشت ، بساروتقی اعتمادالدوله پیشکش کردیم . چون در ایران بحکم دین اسلام هیچکس انگشتی طلا بدست نمی کند ، وزیر نگین آنرا در حلقه ای سیمین نشاند و بشاه تقدیم کرد.»

بزرگترین عیب ساروتقی ، مثل غالب مردان درستکار و با کفایت ، بی اعتنائی و تکبر و استبداد رأی و تندخویی و کینه ورزی وی بود . عاقبت نیز جان برسر کینه جوئی و خودرانی گذاشت .

۱ - Adam Oléarius - ۲ - Holstein

۳ . پی یترودلاواله ، که او را در سال ۱۰۲۸ درمازندران دیده برخلاف مینویسد که ریشی انبوه داشت و با آن که خواجه شده بود ، ریشش نریخته بود .

داستان ساروتقی و ساعتساز سویسی

یکی از کارهای زشت ساروتقی کینه توزی او بارودلف اشتاد را^۱
سویسی، و واداشتن شاه صفی بقتل آن مرد هنرمند با ایمانست.
رودلف از اهالی شهر زوریخ^۲ بود و با ژان باپتیست تاورنیه^۳

سیاح و سوداگر فرانسوی باصفهان آمد. چون در فن ساعتسازی مهارت داشت، ساعت
کوچک زنگی بسیار ظریفی ساخت. عمال شرکت هند شرقی انگلیس در اصفهان همینکه
آن ساعت را دیدند، بمبلغ دویست اکو (شصت فرانک طلای فرانسه در آن زمان)
خریدند و توسط امامقلی خان امیرالامرای فارس بشاه صفی، که در قزوین بود، هدیه
کردند. چون تا آن تاریخ ساعتی زنگی بدان ظرافت و زیبایی بایران نیامده بود، شاه
صفی بسیار خوشحال شد. آنرا بزنجیر طلایی بست و بگردن آویخت. امادیری نگذشت
که فنر ساعت شکست، و از کار افتاد و مایه تأثر فراوان شاه گشت. پس رودلف ساعتساز
را از اصفهان بقزوین خواستند و او چون در اندک مدتی دوباره ساعت را بکار انداخت،
مورد توجه و علاقه شاه شد. . . . رودلف هر روز صبح که شاه از خواب برمیخواست حاضر
بود. ساعت را کوک میکرد و با او بترکی سخن میگفت. کم کم چنان عزیز و مقرب شد
که شاه بخیال مسلمان کردن او افتاد. ولی هر چه اصرار کردند زیر بار تغییر مذهب
نرفت.

در همین اوقات چون شاه بساعت و ساعتساز سویسی توجه کرده بود و رجال و
امرای ایران هم بتقلید وی بهوس تهیه ساعت افتاده بودند، تجار ارمنی که از اصفهان
بارو میرفتند، در هر سفر مقداری ساعت بایران آوردند و بنزدیکان شاه و مخصوصاً
به اعتمادالدوله پیشکش کردند. تا آنجا که وزیراعظم صاحب بیست و پنج تاسی ساعت
گوناگون شده بود و ساعتهای او را هم «رودلف» بی هیچ اجرتی تعمیر میکرد. چون
کار ساعتساز سویسی کم کم بالا گرفته و در خدمت شاه دارای اسبان و ملازمان متعدد شده
بود، روزی اعتمادالدوله بعنوان تعارف بیست بار کاه و جو بخانه او فرستاد. ولی
«رودلف» که باطناً با اعتمادالدوله ارادت نداشت، بجای سپاسگزاری کاه و جو را باز فرستاد

و بفرستاده وزیر گفت: « بار بابت بگو این هدیه را خودش بخورد! من اسب و خر نیستم که برایم گاه و جو فرستاده است! » پیغام ساعتساز ساروتقی را چندان متغیر کرد که کمر بقتلش بست.



شاه صفی

کار یکی از نقاشان فرنگی در زمان آن پادشاه

قضا را در همان اوقات ساعتساز سویسی برادر قابوچی باشی را، که بایکی از زنان خانه‌او رابطه‌ای پیدا کرده بود، کشت و چون بلطف مخصوص شاه اطمینان داشت

عین واقعه را بی کم و کاست برای او نقل کرد . شاه صفی نخست از صراحت و بیباکی او در اعتراف بقتل برادر یکی از سرداران بزرگ خویش متعجب شد ، ولی در آخر او را ذبح شمرد و بمهربانی مرخص کرد .

اما ساروتقی همینکه از واقعه آگاه شد ، آنرا برای تلافی بی ادبی ساعتساز بهانه ساخت ، و چون میدانست که شاه رودلف را دوست میدارد و حاضر بکشتن او نخواهد شد ، بشاه گفت که شنیده است ساعتساز در خیال بازگشت بفرنگستانست . برای اینکه چنین صنعتگر قابلی از دست نرود ، باید از مسئله قتل برادر قابوچی باشی استفاده کرد و او را تهدید نمود که اگر مسلمان نشود و در ایران نماند ، بقصاص خون مقتول کشته خواهد شد . ضمناً بچربزبانی بر شاه ثابت کرد که ساعتساز در ارتکاب آن قتل اساساً ذبح نبوده است .

افسون وزیر در شاه صفی کار گر شد . رودلف را احضار کرد و باو گفت که یا مسلمان شود ، یا آماده مرگ باشد .

رودلف باز از مسلمان شدن سر باز زد و بزندان افتاد . پس از هشت روز شاه دوباره احضارش کرد و حاضر شد که اگر مسلمان شود دوهزار تومان نقد باو بدهد . ولی او باز هم راضی نشد . چند روز بعد شاه باو گفت که اگر مسلمان گردد ، یکی از زنان سوگلی حرم خود را بادهزار تومان باو خواهد داد . مرد عیسوی باز هم زیر بار نرفت و مردن را حقیر شمرد . درین ضمن سفیران دوک هلشتاین ، که در اصفهان بودند ، میکوشیدند تا مگر بحضور شاه باریابند و آزادی رودلف را از او استدعا کنند . ولی اعتمادالدوله که از نیت ایشان آگاه شده بود ، باردادن آنان را از روزی بروز دیگر می انداخت .

عاقبت رودلف را بمیدان اصفهان بردند تا بجرم قتل یک نفر مسلمان گردن بزنند . اما اتفاقاً شمشیر بگردن محکوم نخورد و پای جلاد را مجروح کرد ! تماشاگران ازین پیش آمد فریادشادی بر آوردند که تیغ او را جواب گفته و دیگر کشتنش جائز نیست . پس باردیگر بزندان فرستادند و این دفعه شاه حاضر شد که اگر مسلمان شود بیست هزار تومان باو ببخشد . اما رودلف باز هم بتغیر دین تن نداد و همین لجاجت موجب خشم شاه

گردید. پس امر کرد اورا بکسان مقتول سپردند و ایشان در میدان اصفهانش گردن زدند. ساروتقی برای اینکه شاهرا بکشتن رودلف راضی کند گفته بود که شاگرد اوهم درمهارت کمتر از استادش نیست. اما پس از مرگ ساعتساز اتفاقاً همینکه ساعت شاه خراب شد، شاگرد رودلف از عهده تعمیر آن بر نیامد! شاه از شدت غضب ساعت را بر سر اعتمادالدوله زد و گفت: «بگیر ای از سگ نجس تر! من باصرار تو کسی را کشتم که نظیرش در تمام ایران نیست. حق اینست که بگویم شکمت را پاره کنند... بتخت و تاجم قسم که دیگر هرگز کسی را برای تغییر مذهب نخواهم کشت. در میان تمام شما یک نفر پیدا نمیشود که بخاطر هر ترضی علی با چنین عزم و قوت قلبی باستقبال مرگ برود!»

از دست رفتن قندهار دیگر از لجاجتها و سختگیریهای ساروتقی که بزبان ایران تمام شد، موضوع مطالبه حساب دیوان از علیمردان خان امیرالامرای قندهار بود. ولایت قندهار سالی پنجاه هزار تومان درآمد داشت. امیرالامرا در دوره وزارت میرزا طالبخان، بسبب قرابت سببی و دوستی نزدیکی که با آن وزیر داشت، چندسالی از پرداختن سهمیه دیوان خودداری کرده بود. ساروتقی چون بوزارت رسید باکمال سختی حق دولت را مطالبه کرد و چون علیمردانخان در اطاعت امر او تعلل نمود، فرمان شاه صفی اورا باصفهان احضار کرد و سیاوش خان قوللر آقاسی (سردار غلامان شاهی) را بجای او فرستاد.

چون درهمین اوان شهرت یافته بود که سلطان عثمانی بعزم تسخیر بغداد حرکت کرده است. جانی خان قورچی باشی^۱ بشاه گوشزد کرد که بهتر است درین هنگام از احضار علیمردانخان چشم پوشند، تا از اینراه در سرحدات شرقی اضطراب و اغتشاشی ایجاد نشود، اما ساروتقی با آنکه امیرالامرای قندهار حاضر شده بود سالی دوازده هزار تومان بخزانة پیردازد، در عزل او پافشاری نمود و چون این خبر بعلیمردانخان رسید، کس نزد شاه جهان پادشاه هند فرستاد و سر باطاعت و فرمان او گذاشت. شاه جهان

۱ - از میان افراد قزلباش دسته ای مخصوص حفظ شاه و حراست قصر سلطنتی بودند و قراولان خاص شاه محسوب میشدند. ایشان را قورچی و رئیسشان را قورچی باشی می گفتند.

نیز سعید خان جغتای از سرداران خویش را با سپاه بزرگی روانه قندهار کرد و آن قلعه را گرفت. علیمردان خان هم با تمام خزان قندهار به هندوستان رفت و سپاهیانش قزلباش که بسرداری سیلوش خان بدستگیری وی مأمور شده بودند، از سردار هندی شکست خوردند و ولایت قندهار از دست ایران بدر رفت.

شاه صفی و ساروتقی با اینهمه شاه صفی وزارت ساروتقی را مغنم می‌شمرد و بداشتن چنان وزیر کارداران درستکاری خرسند بود. هر چه وزیر میگفت می‌پذیرفت و هر چه او میخواست می‌کرد. اعتمادالدوله چنان بر اراده شاه مستولی بود، که جان و مال تمام بزرگان و حکام و نزدیکان شاه را در اختیار داشت. بطوری که چندتن از ایشان از بیم آزار او به هندوستان گریختند، و درین باره مثالهای فراوان در تاریخ دوران وزارت او دیده میشود که درین مقاله مجال نقل آنها نیست.

ساروتقی پس از آنکه اعتمادالدوله شد، در خانه مرحوم حاتم بیگ، وزیر اعظم و اعتمادالدوله شاه عباس بزرگ، که در خردسالی او ازدادن شغل ناچیزی پیدرش مضایقه کرده بود، منزل گزید. شاه صفی غالباً بخانه او میرفت و حتی سفیران بیگانه را در خانه او میهمان می‌کرد. وزیر نیز در خدمت شاه از هیچگونه فداکاری و حتی از بذل جان دریغ نداشت. از آنجمله نوشته‌اند در سال ۱۰۴۵، شاه صفی هنگامیکه قلعه ایروان را محاصره کرده بود، روزی در ضمن جنگ، برای تحریک سرداران قزلباش، در کمال بیباکی اسب بسوی حصار قلعه راند و خود را چنان در تیررس قلعه داران قرار داد که جانش در خطر افتاد. باران تیر دشمن بحدی بود که هیچیک از سرداران جرأت پیش رفتن نداشت. اما ساروتقی جان خود را بچیزی نشمرد و باشتاب از دنبال شاه اسب تاخت و چون بدو رسید بهر دو دست عنان اسبش را گرفت و از پیش رفتن بازداشت و با اندرز و استدعا بازگردانید.

توجه و اعتماد و مهر بانی فوق العاده شاه با اعتمادالدوله، کار قدرت و تسلط او را بدانجا رسانید که ارکان دولت اندیشه مخالفت با او را خیال محال می‌پنداشتند. او نیز خود

را پس از شاه از همه برتر می‌شمرد و بی‌ملاحظه بر کتیبه پیشطاق مسجدی که در اصفهان پهلوی خانه خویش ساخته بود، و هنوز هم باقیست، خویشان را مخدوم‌الامرا و خادم‌الافرا خوانده بود!

شاه صفی در همان حال که ساروتقی را عزیز و محترم می‌داشت بخوبی میدانست که وزیرش بسبب خشونت و سختگیری و تکبر مورد خشم و کینه بزرگان و سران کشور است. بهمین سبب برای دلجوئی و جلب خاطر ایشان گاهگاه در حضور جمع، وزیر را تمسخر می‌کرد. مثلاً یکروز در مجلس سرداران و امرا بخنده گفت: «مردم معمولا چون از عمر بن خطاب سخن بمیان آید می‌گویند که او مردی خبیث و بیرحم بود. اکنون خوی و خصلت عمری در وجود وزیر من مجسم شده است!»

در مجلس انس

گاه نیز وزیر را بصورت‌های دیگر تمسخر و آزار می‌کرد. چنانکه یکشب پس از شام با درباریان دست بمیگساری زد و مست شد. چون شب بنیمه رسید، هر کس از گوشه‌ای فرا رفتند، و جز شاه و چند خواجه سرا و ساقی و غلام کسی باقی نماند، شاه قدحی بسیار بزرگ را پراز شراب کرد و بدست اعتمادالدوله پیرداد تا بسلامت او بنوشد. ساروتقی که درین زمان شراب‌خواری را ترک گفته بود، از قبول فرمان معذرت خواست. ولی شاه که مست بود شمشیر از نیام کشید و پهلوی قدح گذاشت و گفت: «ازین دو یکی را انتخاب کن!»

اعتمادالدوله ناگزیر ظرف شراب را برداشت و بدهان نزدیک کرد. ولی چون در همان حال شاه بسوی دیگر توجه نموده بود، بچابکی قدح را بر زمین نهاد و از مجلس بدر رفت! شاه از رفتار او در خشم شد و غلامان را بجستجوی وی روانه کرد. اما وزیر محیل خود را پنهان ساخته بود و هر چه گشتند او را نیافتند.

شاه که از مستی عقل از دست داده بود، چون وزیر پیدا نشد، قدح شراب را بیکی از خواجه سرایان داد که لاجرعه بسر کشد! خواجه نیز بهانه اینکه چندیست

۱ - میرزا مظفر قزوینی که اصفهانی که از ظرفا و بنده گویان اصفهان در قرن یازدهم

بوده درباره ساروتقی گفته است:

ساروتقی که حالا ایرانیان مداراست یاران حذر نمایند الماس لکه دار است

شراب نمی نوشد و از قدحی بدان کلانی خواهد مرد، معذرت طلبید. ولی شاه عذرش را نپذیرفت و با شمشیر آخته بقصد جانش برخاست. یکی دیگر از خدمتگزاران برای نجات خواجه پیش دوید و در میان افتاد و عاقبت دست او و پای خواجه مجروح شد. آنگاه شاه صفی، که در حال مستی میخواست فرمان خویش را بهر صورت اجرا کند، قدح پر از شراب را پسر علیمردان خان امیر الامرای قندهار، که از خدمتگزاران خاص وی و جوانی رشید و زیبا بود، داد و امر کرد که آنرا بتمای بنوشد. جوان در جواب گفت تا آنجا که از عهده بر آید اطاعت میکند. سپس پیش روی شاه بزانو درآمد و چندبار قدح را بسر کشید. شاه نیز او را با کلمات محبت آمیز بنوشیدن تمام قدح تشویق میکرد. عاقبت چون نتوانست قدح را بآخر رساند، و سرش از شراب اندکی گرم شد، ناگهان قدح را بر زمین نهاد و از جا برجست و دست در گردن شاه کرد و سر و روی او را مکرر بوسه زد و گفت: «خداوند بقبله عالم عمر دراز و تندرستی جاویدان عطا فرماید!» شاه ازین حرکت بقدری خوشحال شد که امر کرد شمشیر جواهر نشان بسیار گرانبهائی از خزانه آوردند و باو دادند. به پیشخدمت دیگری هم که پسر علیمردان خان را در نوشیدن شراب تشویق کرده بود، شمشیر دیگر و جام زرین بزرگی بخشید، لکن فردای آنشب از آن بخششهای مستانه چنان افسرده و ملول بود که هنگام سواری عنان اسب از دستش بدر میرفت. پس بدستور وزیر شمشیرها و جام زرین را از خدمتگزاران گرفتند و در عوض بهر يك مقداری سکه طلا دادند و حال شاه را بجای آوردند!

بطوری که پیش ازین گفتیم، بیشتر امرا و سرداران ایران اعتمادالدوله را بسبب کینه توزی و استبداد رأی و مخصوصاً درستی و سختگیری او دشمن میداشتند و بخونش تشنه بودند.

داستان کشته شدن
ساروتقی

همین امر نیز عاقبت جان آن وزیر با کفایت را برباد داد.

داستان کشته شدن او را مورخان ایرانی و فرنگی و گرجی و ارمنی با اختلافاتی نقل کرده اند که از مجموع آنها چنین برمی آید:

پس از مرگ شاه صفی (دوشنبه ۱۲ صفر ۱۰۵۲) و جلوس پسرش شاه عباس دوم

که کودکی دهساله بود، اختیار امور دولت بدست ساروتقی و آناخانم مادرشاه، که زنی چرکسی و بسیار زیرک بود، افتاد. اعتمادالدوله نخست با حیدر بیگ ایواوغلی ایشیک آقاسی حرم، طرح دوستی ریخت و بواسطه او خود را بمادر شاه نزدیکتر کرد.



شاه عباس دوم
کار یکی از نقاشان فرنگی معاصر او

ولی همینکه بمراحم شاه تازه ومادرش اطمینان یافت، چنانکه شیوه او بود، با ایشیک

آقاسی مذکور نیز براه مخالفت رفت و از آن مقام معزولش کرد.

ساروتقی تا سال سوم پادشاهی شاه عباس دوم، با جلب رضای مادر شاه، با استقلال و استبداد تمام حکومت کرد. درین سال چون خبر یافت که داود خان حکمران گیلان مبالغی گراف از مردم آنجا گرفته و چیزی بخزانة نفرستاده است، او را باصفهان خواند تا بتصفیة حساب دیوان مجبور سازد. داود خان باصفهان آمد، ولی بیپناهة اینکه بر حسب معمول در پایتخت نمیتوان بحساب حکام ولایات رسیدگی کرد، از تصفیة مطالبات دولت خودداری مینمود. جانی خان قورچی باشی هم، که از بزرگترین امرای دربار بود، چون باوی بستگی داشت، از و طرفداری میکرد و میکوشید که اعتمادالدوله را باوی برسر لطف آورد. اما ساروتقی بهیچوجه رام نمیشد و هر روز عرصه را برداود خان تنگتر میساخت! بهمین سبب میان او و قورچی باشی نیز کینه و کدورت شدید پیدا شد.

جمعی از متملقان و بدخواهان هم آتش تقار را دامن زدند و بقورچی باشی تلقین کردند که وزیر در پی کشتن اوست و دیری نخواهد گذشت که او را بیپناهة ای از میان بر خواهد داشت. جانی خان، که لجاجت و کینه توزی وزیر را آزموده بود، بر جان خود هر اسان شد و در صدد پیشدستی برآمد.

پس روزی پیش شاه از بد رفتاری و سخت گیری وزیر زبان بشکایت گشود و استدعا کرد که شاه داود خان را از مطالبات وزیر معاف سازد. شاه باو جواب مساعد داد، ولی مادرش که زنی عاقل بود و منافع کشور را بر جلب خاطر درباریان آزمند ترجیح میداد، بتحریر اعتمادالدوله از مساعدت شاه بداد خان جلوگیری کرد. جانی خان چون دریافت که نمیتواند خویشاوند خود را از شر وزیر برهاند، آشکارا با او از در مخالفت در آمد و دشمنی را فاش کرد. اتفاقاً در همان اوقات روزی که شاه چند تن از سفیران بیگانه را بار داده بود، معلوم شد که از وزیر درباره امری که بر او ایات مختلف نقل کرده اند، رنجیده خاطر است. جانی خان موقع را مغتنم شمرد و آنچه توانست از وزیر در آن مجلس بدگوئی کرد و براست و دروغ مطالبی گفت که در دل شاه نشست.

از بد بختی وزیر چون مجلس پایان یافت، شاه برخلاف معمول از در بزرگ قصر خارج شد و در آنجا اسبی را در کنار اسب مخصوص خود دید. این اسب از اعتمادالدوله

بود که بسبب پیری او همیشه بدر کاخ نزدیکتر میبردند تا وزیر کمتر پیاده بماند .
 شاه از مشاهده آن اسب درخشم شد و پرسید که : « این اسب از کیست؟ » جانی خان
 قورچی باشی فرصت را مناسب دید و در جواب گفت : « قربان جز این اعتمادالدوله پیرسک،
 چه کسی جرأت آن دارد که چنین جسارتی کند؟ او علاوه بر آنکه چاکران اعلیحضرت
 را آزار میدهد، احترام قبله عالم را هم نگاه نمیدارد . »

شاه گفت : « جانی خان، حق باتست ، باید چاره ای کرد ! »
 درست معلوم نیست که شاه فقط همین جمله را گفته باشد ، زیرا روایات درین باره
 مختلف است . در هر صورت جانی خان جواب شاه را بمنزله فرمان قتل اعتمادالدوله شمرد
 و مصمم شد که صبح روز دیگر وزیر را بکشد .

روز دیگر که چهارشنبه بیستم شعبان ۱۰۵۵ بود، جانی خان صبح زود بقصر شاهی
 آمد و چندتن از دشمنان وزیر اعظم و بستگان خود ، مانند نقدی خان بیگلربیگی معزول
 کوه کیلویه ، و عربخان بیگلربیگی معزول شیروان ، و ابوالفتح بیک جبهه دار باشی ،
 و علی میرزا بیک یساول صحبت^۱ و عباسقلی بیک استاجلو قورچی تیر و کمان ، و
 علیمیرزا بیک شیخاوند را باخود در قتل وزیر همداستان کرد . آنگاه همگی بسوی
 خانه سارو تقی براه افتادند و در راه اشخاص دیگری را نیز باخود همراه کردند ، ولی
 نگفتند که بچه کار میروند .

درخانه وزیر ، قورچی باشی و همراهان را بحوضخانه بردند . وزیر بیچاره هنوز
 در حرم بود و چون از ورود ایشان آگاه شد ، با جامه خواب ، از دری که بحرم راه داشت ،
 بحوضخانه آمد و از سرداران خواهش کرد که بنشینند تا لباس بپوشد . ولی جانی خان
 و رفقاییش ناگهان دور او را گرفتند . قورچی باشی زبان بدشنام گشود که : « ای پیرسک
 ملعون ، ما نیامده ایم که بنشینیم . آمده ایم که این سر خبیث ترا که در ایران مایه هزاران
 بدبختی شده و اینهمه مردان محترم را ، که همه از تو نیکوکارتر بوده اند ، بروز سیاه
 نشانده است ، از تن جدا کنیم . » در همان حال بجبهه دار باشی بترکی گفت : « وورا » یعنی

۱ = « یساول صحبت » کسی بود که سفرا و دیگران را بحضور شاه راهنمایی می کرد وزیر دست
 ایشیک آقاسی باشی انجام وظیفه مینمود .

بزن ! جبهه دار باشی بسرعت خنجر خود را در شکم وزیر فرو برد و با يك لگد او را کنار



شاه عباس دوم

عکس مینیاتوری که ازین پادشاه در موزه ویکتوریا و آلبرت لندن موجود است .

حوض آبی، که باشویه و اطرافش از سنگ یشم بود، بر زمین افکند. ضربت خنجر وزیر را نکشته بود. زیر لب گفت: « مگر من بشما چه کرده ام که در سرپیری بامن چنین میکنید ؟ »

جانی خان همینکه صدای او را شنید فریاد زد: « کار این سگ را یکسره کنید ! » و در همان حال شمشیر از نیام کشید و پیش رفت تا کار او را تمام کند. ولی یکی دیگر از سرداران بر او پیشدستی کرد و باشمشیر چنان ضربتی بر گردن وزیر زد که سرش پیش پای جانی خان افتاد، و با ضربت دیگر تقریباً جسد او را بدونیم کرد !

جانی خان سر وزیر را از سیلتش گرفت و برای شستن دست خون آلود بکنار حوض رفت. سپس سه چهار بار دست زیر آب کرد و پدهان برد و گفت:

دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

پس از آن قراولانی از میان سربازان خویش در خانه وزیر گذاشت و خود سوار شد و در حالی که سر وزیر را بیک دست و شمشیر برهنه را بدست دیگر گرفته بود، بجانب قصر شاهی رفت. در راه نیز جمعی از رجال کشور از دنبالش روانه شدند. بدین صورت بحضور شاه رسید و سر را پیش پای وی افکند و گفت: « سر قبله عالم بسلامت باشد ! اینست سر آن پیرسگی که احترام اعلی حضرت را نگاه نمیداشت ... هم بقبله عالم و هم بایران خیانت میکرد و مملکت را با گستاخیا و جنایات خود بویرانی و زوال میبرد. او در قصد جان قبله عالم بود، و میخواست برادرزاده خود میرزا قاسم^۱ را بر تخت بنشاند و دختر مرا هم برای او بگیرد و چون میکوشید که مرا نیز در این خیانت شریک سازد، بر خود واجب شمردم که سر ناپاکش را از تن جدا کنم. اکنون فرمان قبله عالم چیست ؟ »

شاه خردسال از مشاهده سر بریده وزیر سخت هراسان و متحیر شد. ولی بروی خود نیاورد و با آنکه میلرزید، از ترس اینکه مبادا قورچی باشی و همراهانش، که دست از جان شسته بودند، بکار خطرناکتری اقدام کنند، باملایمت و احتیاطی که از جوانی او بعید همینمود، گفت: « دستت درد نکند. خوب کردی. اگر مرا زودتر از خیانتهای وزیر

۱ - میرزا قاسم در بنزمان بجای عم خود ساروتقی وزیر مازندران شده بود.

آگاه کرده بودی حال مدتها بود که اورا کشته بودم . تمام دارائی اورا بتو بخشیدم ! » پس از آنکه شاه از ترس اقدام ناپسند قورچی باشی راستود و اورا دلخوش ساخت ، همه درباریان ، چنانکه رسم اینگونه مردم بی ایمان متملقست ، بوی تبریک گفتند و او خود را در دربار اصفهان صاحب اختیار مطلق یافت . ولی مثل فواره چون باوج قدرت رسیده بود ، بزودی سرنگون شد . آنروز همه ازدنبالش براه افتادند و « بلی قربان » گفتند . بطوریکه چون از کاخ شاهی بیرون رفت ، سیصدتن از امرای بزرگ از عقبش حرکت میکردند . روز بعد نیز بمقام سمپسالاری ایران رسید و با این مقام سی هزار مرد جنگی در اختیار وی درآمدند ، و در همان دوره قدرت و عزت کوتاهش ، در حدود ده هزار تومان پول طلا باو پیشکش کردند تا مگر نظر لطف و مرحمتش را بخود معطوف سازند ...

پایان کار جانی خان شاه پس از آنکه جانی خان را بامهر بانی مرخص کرد ، در کمال خشم و تأثر به حرمرسا رفت . مادرش چون در سیمای او آثار تحیر و تنفر مشاهده کرد ، از بیم آنکه مبادا باز وزیر سبب آن باشد ، باملایمت پیش آمد و گفت : « فرزند عزیز ، ترا سخت ملول و مشوش می بینم . نکند که باز این وزیر پیر ، که بجای پدرتست ، مایه این ملال و تشویش باشد ؟ میدانی که او سالهای دراز از عمر خود را در خدمت جدت شاه عباس و پدرت شاه صفی بسر برده و خطاهای کوچک این پیرمرد فداکار صمیمی را بسالها خدمات صادقانه اش میتوان بخشید . اگر هم تقصیری کرده که مستحق تنبیه است ، معزولش کن و بحال خود باز گذار تا بمرگ طبیعی بمیرد ، زیرا که پایش بر لب گور است ! » شاه در جواب مادر همیشه قدر گفت : « آناخانم ، کار وزیر تمام شد ، اورا کشتند ! »

مادر شاه ازین خبر بی اندازه متأثر گشت . زیرا چنانکه گفتیم وزیر نسبت بدو بسیار صدیق و وفادار بود ، و ملکه بدستکاری وی بر ایران حکومت میکرد . پس همان شب یکی از خواجگان بزرگ حرم را پیش جانی خان فرستاد تا از او پیرسد که « بچه علت وزیر اعظم را ، که همه ایرانیان بخدمات صادقانه و فداکاریهای او اعتراف دارند ، کشته است ؟ » جانی خان ، که سرش از بار غرور سنگین و چشمش از قدرت و مقام تازه کور

بود، و ملکه را هم بواسطه علاقه شدید او بوزیر دشمن میداشت، با کمال نخوت بخواجه گفت: «ساروتقی پیرسگ دزدی بود که خیلی پیش ازین پایستی بدرك واصل شده باشد. بخانم بگو که مالیات جلفا دوهزار و پانصد تومان بیشتر نیست. ولی من ثابت میکنم که این سکه ملعون دوست هزار تومان از مردم آنجا گرفته است.» جانی خان مخصوصاً از مالیات جلفا سخن بمیان آورد تا بملکه نیشی زده باشد. زیرا مالیات جلفا تماماً مخصوص مخارج مادر شاه بود و بی اجازه او کسی نمیتوانست در آن دخل و تصرف کند.

ملکه از پیغام خشونت آمیز و بی ادبانه جانی خان خشمگین تر شد و تمام شب شاه را بگرفتن انتقام وزیر تشویق کرد، ولی شاه با آنکه آرزو مند چنین کاری بود، نمیدانست آنرا چگونه انجام دهد.

سهر روز پس از قتل ساروتقی، شاه عباس دوم سلطان العاما خایفه سلطان را: که از او خبر پادشاهی شاه عباس بزرگ نیز تا سال سوم سلطنت پدرش شاه صفی (۱۰۴۱)، چندی وزارت کرده بود، بجای وی منصوب کرد.^۱ در این سهر روز قورچی باشی و اتباعش با جاه و جلال تمام بدر بار میآمدند و جانی خان بحل و فصل امور می پرداخت.

«آناخانم» مادر شاه چون پسر را در تنبیه قورچی باشی مردد دید، پوشیده نامه ای به مر تضى قليخان لیجر لوی شاملو، ایشیک آقاسی باشی و سیاوش خان قوللر آقاسی فرستاد که: «پس جوانمردی برای چه روزیست؟ کی میخواهید جان نثاری و فداکاری خود را بر شاه ثابت کنید؟ خیلی غریب است که جانی خان اعتماد الدوله را بدین بی شرمی کشته است و شما تحمل کرده و ساکت نشسته اید! امروز یافرد است که شما را هم خواهد کشت و فرزند مرا نیز نابود خواهد کرد و بر تخت خواهد نشست... فوراً بطوری که او و همدستانش آگاه نشوند، مهیا شوید... بتمام غلامان گرجی دستور بدهید که با

۱- سلطان العلماء خلیفه سلطان، پسر میر رفیع الدین محمد صدر، مردی فاضل و نیکو سیرت بود. شاه عباس یکی از دختران خود را باوداد و پس از مرگ سلمان خان اعتماد الدوله، او را بوزارت اعظم گماشت. پس از جلوس شاه صفی نیز سه سال وزارت کرد. ولی شاه صفی در سال سوم سلطنت خود، چون میخواست از جانب نوادگان دختری شاه عباس بزرگ، که مدعیان احتمالی سلطنت او بودند، آسوده خاطر باشد، چهار پسر خلیفه سلطان را کور کرد و او را از وزارت معزول نمود.

یراق واسلحه در جایگاه قراولان مخصوص آماده باشند. کسانی را که طرف اعتمادند جمع کنید و نگذارید که قورچی باشی و اتباعش زنده بمانند. «

ولی جاسوسان جانی خان، بر این راز آگاه شدند و او را خبر کردند. جانی خان نیز طرفداران خویش را از خطر آگاه کرد و برای اینکه جان خود را از مرگ برهاند، مصمم شد که بحر مسرای شاهی حمله برد و ملکه را از سرای بیرون کشد و هلاک سازد. اما صفی قلی بیگ شیره چی باشی (یا شرابدار باشی)، که درین توطئه از یاران و همدستان جانی خان بود، چون کشتن ملکه را جنایتی عظیم می شمرد و یقین می دانست که این جنایت عاقبت خوشی نخواهد داشت، برای حفظ جان خود واجب دید که موضوع توطئه را با اطلاع شاه برساند. پس شبانه بقصر شاهی رفت و آن راز را بر قاپوچی باشی فاش کرد.

در حر مسرای شاهی، با آنکه کشتن مادر شاه سابقه داشت، و یکبار دیگر در زمان شاه محمد خدا بنده نیز، امرای قزلباش بحر مسرای شاهی ریخته مادر شاه عباس بزرگ را کشته بودند، خبر توطئه قورچی باشی مایه حیرت و تشویش فوق العاده گردید. شاه و ملکه مصمم شدند که بی تردید و تأمل جانی خان و رفقاییش را از میان بردارند.

شاه بدستور مادر و بصوابدید اعتمادالدوله جدید، نامه ای بخط خود توسط علی قباد بیگ چوله ایشیک آقاسی باشی حرم، به مرتضی قلیخان ایشیک آقاسی باشی^۱ و قلندر سلطان تفنگچی آقاسی^۲ فرستاد که به همراهی سیاوش خان قوللر آقاسی و جمعی دیگر از سرداران وفادار، بامداد روز دیگر کار جانی خان و اتباعش را یکسره کنند. صبح روز یکشنبه ۲۴ شعبان، که پنج روز از قتل ساروتقی میگذشت، شاه لباس غضب پوشید و در تالار بار بر جای خود قرار گرفت. جمعی از سرداران بزرگ نیز، مانند مرتضی قلیخان و سیاوش خان و قلندر سلطان و داود بیگ مهتر رکابخانه خاصه و حق نظر بیگ قورچی ترکش، که بمعلمی شاه ممتاز بود، مسلح و آماده در خدمت ایستادند. سپس با اشاره شاه جانی خان را که با کوکبه و جلال فراوان بدیوانخانه آمده بود، احضار

۱ - رئیس تشریفات که پیوسته با چماقی نقره در مجلس شاه حاضر بود.

۲ - رئیس تفنگچیان.

کردند. همینکه او باجمعی از همراهانش داخل تالار شد، شاه با کمال غضب گفت: «خائن نمک بحرام، برای چه وزیر مرا کشتی؟» جانی خان دهان باز کرد که جوابی دهد، ولی شاه فرصت نداد و از جای برخاست و گفت: بز نید! و باطاقی که پهلوی تالار بود، و از تالار با درهای شیشه دار جدا میشد، رفت.

مرتضی قلیخان بی تأمل خنجر خود را از قفای قورچی باشی در پشت او فرو برد. جانی خان فریاد زد: «قورچیان، بدادم برسید. نقدی خان! بما خیانت کرده اند!» در همان حال سیاوش خان قولر آقاسی بغلامان گرجی بانك زد که: «چرا معطلید؟ بز نید!» بلافاصله سرداران و غلامان باشمشیرهای آخته بر سر قورچی باشی و همراهانش ریختند و بیک چشم برهمزدن او را بایست و چهارتن از رفقاییش، مانند نقدی خان و عربخان شاملو، روی قالیهای زربفت ابریشمین و گرانبهای سلطنتی پاره پاره کردند.

دوتن از خواجگان بزرگ نیز باجمعی سوار مأمور کشتن بقیه همدستان وی و بستگان نزدیک ایشان شدند و ساعتی نگذشت که سرهای آنان را پیش شاه آوردند. جسد قورچی باشی و دیگران را نیز در میدان اصفهان جلو در قصر شاهی افکندند و او باش شهر در اندك زمان ایشان را برهنه کردند. سه روز تمام لاشه ها در میدان افتاده بود ... دارائی و املاک آنان نیز در تمام کشور ضبط شد.

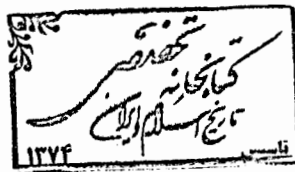
سپس مادر شاه کینه خویش را متوجه داودخان حاکم گیلان، که مسبب و منشأ تمام این مصیبت ها بود، کرد. پس از کشتن وی املاک و اموال او و تمام بستگانش را گرفتند. پسرانش را خواجه کردند و یکی از اعیان، که وقتی نوکر داودخان بود، بخشیدند. دخترانش را هم بکنیزی فروختند.

چند روز بعد بسردارانی هم که با کشتن جانی خان ابراز وفاداری کرده بودند، مناصب و مقامات تازه داده شد. از آنجمله شغل جانی خان، قورچی باشیگری، را به مرتضی قلی خان بیجرلو، و ایالت کوه کیلویه و تمام دارائی نقدی خان و پسرش زینل خان را بسیاوش خان دادند و صفی قلی بیگ شرابچی باشی، که توطئه را فاش کرده بود، بحکومت قسمتی از گیلان رسید.

منابع اساسی این مقاله

- ۱ - تاریخ عالم آرای عباسی ، از اسکندریک منشی ترکمان ، معاصر شاه عباس بزرگ و شاه صفی (متولد در ۹۶۸ و متوفی در ۱۰۴۳)
- ۲ - ذیل عالم آرا ، از اسکندریک مذکور .
- ۳ - تاریخ خلدبرین ، از محمد یوسف قزوینی متخلص به «واله» که در زمان شاه سلیمان صفوی تألیف شده است .
- ۴ - تاریخ روضة الصفویه ، از میرزا بیگ بن حسن حسینی گنابادی ، معاصر شاه عباس اول .
- ۵ - عباسنامه ، از میرزا محمد طاهر وحید قزوینی ، مورخ و شاعر ، معاصر شاه عباس دوم و شاه سلیمان و شاه سلطان حسین .
- ۶ - قصص الخاقانی ، تألیف ولی قلیخان بن داود قلی شاملو ، که در سال ۱۰۷۳ هنگام پادشاهی شاه عباس دوم تألیف شده است .
- ۷ - تاریخ ملاکمال منجم ، پسر جلال الدین محمد یزدی ، منجم مخصوص شاه عباس اول .
- ۸ - سفرنامه پیتر ودلاواله ایتالیائی ، که در سال ۱۰۲۵ هنگام سلطنت شاه عباس اول بایران آمد و تا ۱۰۳۳ در ایران بود .
- ۹ - سفرنامه شوالیه شاردن فرانسوی ، که در زمان شاه عباس دوم و شاه سلیمان در ایران بوده است .
- ۱۰ - سفرنامه ژان باپتیست تاورنیه ، که در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم و شاه سلیمان در ایران بوده است .
- ۱۱ - تاریخ گرجستان از «فرسدان ژورژی جانیدزه» از مجموعه تاریخ گرجستان ترجمه (مسیو بروسه Brosset) عضو فرهنگستان علوم شاهنشاهی روسیه .
- ۱۲ - سفرنامه آدام اوئاریوس ، سفیر فردریک دوک هلشتاین ، که در سال ۱۰۴۶ هنگام پادشاهی شاه صفی بایران آمده است .

زندگانی شاعران درباری



زندگانی شاعران درباری

از آغاز رواج شعر پارسی تا حمله مغول بایران

چنانکه شعر پارسی از آغاز رواج آن تا کنون، در لفظ و معنی با حوادث سیاسی و تحولات اجتماعی و روحی و اخلاقی مردم هر قسمت از ایران متناسب و موافق بوده، و از اینرو صورتهای مختلف یافته و فراز و نشیبهای فراوان پیموده است، زندگانی شاعران نیز در هر عصر و دوره‌ای، بمتابعت احوال سیاسی و اجتماعی و اخلاقی زمان، دستخوش تحولات و تغییرات گوناگون گشته است.

از آغاز تسلط عرب بر ایران تا پیش از دوقرن، که حکام تازی پادست نشانندگان ایرانی ایشان، بر ایران حکومت داشتند، زبان عربی زبان کتابت و لغت رسمی بود و نویسندگان و دبیران از آموختن آن ناگزیر بودند. هر چه میسر بودند و می نوشتند، از شعر و نثریافر امین و احکام و تاریخ و تفسیر و علوم و حکمت، بعربی بود. پس از آنکه یعقوب لیث صفار دست تسلط خلفای عباسی و عمال ایشان را از قسمت بزرگی از ایران کوتاه کرد، و این امر برای ایرانیان دلیر دیگر، مانند دیالمة آل زیار و آل بویه و امرای سامانی نیز سرمشق تحصیل استقلال و تجدید سلطنت ایرانی گردید، کم کم از نیرو و نفوذ زبان عرب، خاصه در مشرق و شمال شرقی ایران، کاسته شد و زبان پارسی از نو رونق گرفت.

پادشاهان بزرگوار صفاری و سامانی، که حکومت سیاسی را باشمشیر و تدبیر از عرب باز گرفته بودند، بتشویق شاعران ایرانی نژاد پارسی گوی همت گماشتند، و باترویج پارسی، زبان تازی را که از کام خشک و تشنه عربستان بیرون آمده و بهر سوی ایران دراز میشد، قطع کردند. پادشاهان غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی هم که بعد از آن بر نواحی مختلف ایران حکمروا شدند، بتقلید ایشان آداب و رسوم ملی ایران باستان و مقررات و مراسم درباری شهریاران ساسانی را محترم داشتند و مخصوصاً در ترویج زبان پارسی

و تشویق شاعران پارسی گوی توجه و علاقه وافر نشان دادند.

در اینجا از اینکه نخستین شعر پارسی در چه زمانی سروده شد، و اولین شاعر پارسی-سرای پس از اسلام، ابو حفص سفدی یا ابوالعباس مروزی یا محمد بن وصیف سگزی بوده است، سخن نمیگوئیم، چه از موضوع بحث ما خارج است.

چنانکه از تاریخ صفاریان برمی آید، نخستین کسی که از شعر عربی اظهار ملال کرد و شاعران ایرانی را بر آن داشت که شعر پارسی بگویند، یعقوب لیث صفار بود. مؤلف تاریخ سیستان مینویسد که: «... چون یعقوب بر بیشتر خراسان غلبه کرد و مخالفان خود را بر انداخت، شعرا او را بتازی شعری گفتند و چون برو خواندند دریافت... گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد و صیف حاضر بود و دبیر رسائل او بود و ادب نیکو دانست، و بدان روزگار نامه پارسی نبود. پس محمد و صیف شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت. پیش از او کسی نگفته بود...»^۱

ولی البته در دوره امیری یعقوب و برادرش عمرو شعر فارسی آن رونق و اعتباری را که در زمان سامانیان و غزنویان یافت نداشته است و شعرا دربار این دو برادر محدود و شاعران ایرانی هنوز در پارسی سرایی مردد بوده اند.

این تردید، چنانکه فردوسی در شاهنامه تصریح کرده است، در عهد سلطنت امیر نصر بن احمد بن اسماعیل، سومین امیر سامانی، از میان برخاست. امیر نصر و وزیر دانش دوست او ابوالفضل محمد بلعمی، برای اینکه بنیان نااستوار زبان پارسی آمیخته به عربی بعد از اسلام را استوار کنند، و آنرا از دستبرد عرب محفوظ دارند، بتزئیل شاعران زبردستی مانند رودکی و شهید و فرالوی و امثال ایشان همت گماشتند و آنان را پیارسی سرایی و زنده کردن زبان ملی ایران تحریض کردند و بترجمه آثار قدیم ایرانی که به عربی نقل گشته و در دست بود پیرداختند. از آنجمله یکی کتاب گرانهای کلیده و دمنه بود که رودکی آنرا بفرمان امیر نصر و بتشویق ابوالفضل بلعمی از عربی بنظم فارسی در آورد، و این چند بیت فردوسی بر آنچه گفتیم دلیلی روشن است:

.....
 نبود آزمون خط بجز پهلوی
 بدو ناسزا کس نکردی نگاه
 از آن پهلوانی همی خواندند
 چنین نامه بر دیگر اندازه کرد
 بیسته بهر دانشی بر میان
 برینسان که اکنون همی بشنوی^۲
 بدانکه که شد در جهان شاه عصر
 که اندر سخن بود گنجور او
بگفتند و کوتاه شد داوری
 برو بر خرد رهنمای آمدش
 کزو یادکاری بود در جهان
 همه نامه بر رود کی خواندند^۳
 بسفت این چنین در آگنده را
 چو نادان بود جای بخشایشست
 چو پیوسته شد جای مغز آگند...^۴

.....
 نبشتند بر نامه خسروی^۱
 همی بود با ارج در گنج شاه
 چنین تا بتازی سخن رانندند
 چو مأمون^۲ جهان روشن و تازه کرد
 دل مؤبدان داشت، رای کیان
 کلیله بتازی شد از پهلوی
 بتازی همی بود تاگاه نصر
 گرانمایه بو الفضل دستور او
 بفرمود تا پارسی دری
 از آن پس چو بشنید رای آمدش
 همی خواستی آشکار و نهان
 گزارنده ای^۳ پیش بنشانندند
 بیوست گویا پراگنده را
 بر آن کو سخن داند آرایشست
 حدیث پراگنده پیراگند

-
- ۱ - یعنی کلیله و دمنه را ۲ - در برخی نسخ هارون
 ۳ - کلیله و دمنه را نخست داد به پسر داد گشنسپ (عبدالله بن مقفع) ایرانی بنشر
 عربی ترجمه کرد و او معاصر با ابو جعفر منصور بن محمد خلیفه دوم عباسی (۱۳۶-۱۵۸
 هجری) بوده است. ظاهراً منظور فردوسی در اینجا ترجمه منظوم کلیله و دمنه است بتوسط
 ابان بن عبد الحمید بن لاحق از مردم بصره که معاصر با هارون الرشید و پسرش مأمون
 بود و در سال ۲۰۰ هجری در گذشت و کلیله و دمنه را برای یحیی بن خالد برمکی وزیر
 ایرانی هارون بنظم عربی ترجمه کرد. یا شاید فردوسی هم مانند نویسنده مقدمه شاهنامه
 ابو منصور تصویر میکرده است که ابن المقفع، مترجم کلیله و دمنه از عربی پهلوی، معاصر
 با مأمون خلیفه بوده است.
 ۴ - گزارنده یعنی مترجم.
 ۵ - ازین بیت چنین برمی آید که رود کی هنگام سرودن کلیله و دمنه نابینا بوده است.
 ۶ - در مقدمه قدیم شاهنامه ابو منصور نویسنده شده است که: «... و مأمون
 بنیه پاورقی در صفحه بعد

رودکی از پرتو صلات و بخششهای نصر بن احمد و وزیر او و سایر بزرگان و اعیان دربار امیر سامانی مال و حشمت فراوان یافت و از جمله ندیمان خاص آن امیر و وزیر دانش دوست شد^۱ و کارش بدانجا رسید که در دربار امیر نصر «هیچکس محتشم تر و مقبول القول تر از او نبود»^۲.

دارائی رودکی بدان پایه بود که هنگام سفر چهارصد شتر زیربنه وی میرفت^۳ و دوستان غلام مخصوص خویش داشت^۴. برای نظم کلیله چهل هزار درهم صلحه یافت و بر اثر صلات و جوائز هنگفتی که بدورسید یکباره دل بکار شاعری بست و بقولی یکمیلیون و سیصد هزار^۵ بیت شعر سرود و استاد شاعران جهان شد و کاخ بلند پارسی را بنیانی

پس هارون الرشید منشی پادشاهان و همت مهران داشت. یکروز بامهران نشسته بود، گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانائی دارند بکوشند تا از و یادگیری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود. عبدالله بن مقفع که دیر او بود گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت چه ماند. گفت نامه از هندوستان یاورد آنکه برزویه طبیب از هندوی پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد. مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید. فرمود دیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید. پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندرافتاد و هر کسی دست باو اندر زدند و رودکی را فرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت ...

ولی باید دانست که عبدالله بن مقفع دیر مأمون نبوده و در زمان ابو جعفر منصور بن محمد خلیفه دوم عباسی میزیسته و در سال ۱۴۲ هجری قمری، یعنی ۵۶ سال پیش از اینکه مأمون بخلافت رسد کشته شده بوده است.

۱- سمعانی در کتاب الانساب در شرح حال رودکی گوید که «ابو الفضل بلعمی همیشه میگفت که رودکی را در عرب و عجم نظیری نیست.»

۲- چهارمقاله نظامی عروضی، طبع لندن، ص ۳۲

۳- ایضا، ص ۳۳

۴- باب الالباب عوفی، ج ۲، ص ۷- جامی گوید: رودکی آنکه در همی سقّی مدح سامانیان همی گفتی صلّه شعرهای همچو درش بود در بار چهارصد شترش

۵- رشیدی سمرقندی شاعر که در قرن ششم میزیسته گفته است: گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری رودکی را بر سر آن شاعران زبید سری
بقیه پاورقی در صفحه بعد

نهاد که دست ییگانگان و بدخواهان تا هزار سال پس از وی نیز از انهدام آن کوتاه مانده است .

شعر دوستی و شاعر نوازی امیر نصر بن احمد و جانشینان وی شاعران را بخدمت و مداحی پادشاهان و اعیان دولت متوجه ساخت و شاعری نیکوترین وسیله نزدیکی به فرمانروایان و کسب نام و نان گردید . پس کسانی که ذوق و قریحه و طبع و فضلی داشتند از هر طبقه شاعری پیشه کردند و چون از ممدوحی صاحب کرم نشان یافتند زوی بدرگاه وی نهادند . چنانکه فرخی که فرزند غلامی ترک بود ، چون از خدمتگری دهقان سیستانی سودی نبرد ، بجستجوی ممدوحی صاحب کرم برخاست و چون از شاعر نوازی امیر ابوالمظفر چغانی^۱ خبر یافت ، از جان و دل حله ای تنید و کلائی از رشته خرد و بافته عقل فراهم آورد و با کاروان حله از سیستان از پی نام و نان بچغانیان شد و از طریق شاعری بدرگاه سلاطین نامدار زمان راه یافت و کارش بدانجا رسید که «تایست غلام سیمین کمر از پس او برمی نشستند»^۲

از زمان پادشاهی سامانیان تربیت شعرا و نگاهداری ایشان از جمله تشریفات و مراسم سلطنت گردید . شاعران نیز مانند ندیمان و نوازندگان وظیفه خوار پادشاهان و اعیان دولت شدند و ملوک الشعرائی از جمله مناسب رسمی درباری شد . پادشاهان همچنانکه در کشورهای و جمع مال بایکدیگر همسری میکردند ، در تربیت و جلب دانشمندان و شاعران نیز بر قابت پرداختند . مخصوصاً سلطان محمود غزنوی که در قدرت و عظمت

شعر او را بر شمرده سیزده صد هزار هم افزون آید اگر چنانکه باید بشمری شاعران و نویسندگان دیگر نیز مانند جامی و مؤلف هفت اقلیم و شیخ منینی در شرح یمنی و مؤلفان زینت المجالس و حبیب السیر باین مقدار شعر از رودکی اشاره کرده اند .

۱ - فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد معروف به شاه جهان پناه از امراء آل محتاج است که در ولایت چغانیان در ماوراء النهر حکومت میکردند و در دوره سامانیان و غزنویان دارای مقامات عالی و کارهای بزرگ بودند . شعرای دیگری مانند منبجک ترمذی و دقیقی نیز مداح این امیر بوده اند .

بر پادشاهان همعصر خویش برتری داشت، درین امر نیز بریشان سبقت گرفت. این پادشاه با آنکه خود از علم و دانش بهره فراوانی نداشت و تنها در علوم شرعی تحصیلاتی کرده بود، هر جا از شاعر یادانشمندی بزرگ خبر می یافت او را بدرگاه خود می طلبید و امنای دولت و عمال وی هر جا گوینده و فاضلی قابل می یافتند بحضرت او می فرستادند.^۲

در اثر تشویقها و صله های او، چنانکه نوشته اند، چهارصد شاعر در دربارش گرد آمدند و آن پادشاه همه سال قریب چهارصد هزار دینار در راه تشویق شاعران و دانشمندان صرف می کرد.^۳

۱ - چنانکه چون از وجود ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر خمار و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراق، که از دانشمندان بزرگ عصر بودند، در دربار ابوالعباس مأمون خوارزمشاه خبر یافت، کس نزد وی فرستاد و ایشان، را بدرگاه خویش خواست، و سه تن از آنان بخدمت او پیوستند. (چهارمقاله، صفحات ۷۶ و بعد)

۲ - چنانکه عنصری و بروایتی فرخی را نیز امیر نصر بن ناصرالدین برادر محمود، که سپهسالار خراسان بود، بدربار او رهبری کرد و حسنک وزیر در سال ۴۱۷ امام ابوصادق تبانی را که از علمای بزرگ نیشابور بود بدستور آن پادشاه بحضرت وی برد (تاریخ بیهقی، چاپ تهران، ص ۲۰۶)

۳ - درباره سخاوت سلطان محمود و پسرش مسعود و آنچه این دو پادشاه بشاعران میداده اند، از اشعار گویندگان و نویسندگان زمان دلائل و مدارک روشن در دست است. از آنجمله در سخاوت محمود عنصری گفته است:

بود سخاوت دریا و ابر هزل و هدر	و گر سخاوت گوی بر سخاوت او
که داد پاسخ زائر جزو بیدره زر	که داد پاسخ سائل جزو بیدره سیم
کسی جزو نهاد اندرین جهان یکسر	هزار مقال اندر ترازوی شعرا
.....	
از آن خرینگی زرد چهره لاغر	یک عطا سه هزار از شهر بشاعر داد

و فرخی در یکی از قصائد خود گوید:

پیوسته بود خوار ترین چیزی دینار	دینار چنان بخشد بر ما که بر ما
	و در قصیده دیگر گفته است:
زر عزیز خوارتر از خاک رایجان	در خانهای ما ز عطا های ملک او
	و نیز در قصیده دیگر:

که از بس رنگ زر تو سلب زرین شود بر ما	بهرمی خوردنی چندان بها بر زر تو در پاشی
بقیه پاورقی در صفحه بعد	

و حتی شاعرانی از ممالک دور دست و از قلمرو پادشاهان دیگر مدایحی پیش او میفرستادند و صلوات هنگفت میگرفتند!

و در ضمن قصیده‌ای که پس از مرگ محمود سروده است، بر حال شاعران افسوس میخورد و میگوید:

شعرا را جو بازار برافروخته بود رفتی و با تو یکبار برفت آن بازار!
و همین فرخی برای قصیده‌ای که پس از فتح سومنات سرود، از سلطان محمود يك پیل وار زر گرفت. (تاریخ فخرالدین مبارکشاه ص ۵۲) چنانکه عنصری نیز درباره فتحی دیگر از فتوحات هندوستان شعری گفت و از آن پادشاه صد برده و صد برده زر بدورسید و خاقانی در یکی از قطعات خود بدین امر اشاره میکند و میگوید:

۰۰۰ بلی شاعری بود صاحبقران ز ممدوح صاحبقران عنصری
بده یت صد برده و برده یافت ز یکتای هندوستان عنصری
شنیدم که از نقره زد دیکدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری

و معزی در یکی از قصاید خود در ضمن ستایش سلطان سنجر اشاره بسخاوت محمود میکند و میگوید:

پادشا بخشد بشاعر زر و دیبا و قصب او مرا این هر سه بخشید و جواهر بر سری
هر سراز محمود غازی این عطای یافتند زبیتی و عسجدی و فرخی و عنصری .
سرزدند از جود محمودی بگیتی داستان گشت باطل جود محمودی ز جود سنجر...

مسعود بن محمود را نیز نویسندگان و شعرای زمان وی در سخاوت بسیار ستوده‌اند و ما از آنجمله نقل دویست از فرخی و دو روایت از ابوالفضل بیهقی قناعت میکنیم. فرخی گوید:

عطای او از آن بگذشت کورا توان سختن بشاهین و بطیار
جز و از خروان هر سز که داده است یک ره پنج اشتر و ار دینار

و بیهقی گوید که: «... و آنچه شعرا را بخشید خود انداز نه بود، چنانکه در یکشب علوی زبیتی را که شاعر بود يك پیل بخشید و هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه نیم آمدی و فرمود تا آن صله سران را در پیل نهادند و بخانه علوی بردند؛ و هزار دینار و پانصد دینار و ده هزار درم کم و بیش را خود انداز نه بود (تاریخ بیهقی، چاپ تهران ص ۱۲۵) و در جای دیگر گوید: «... و امیر شاعرانی که یگانه تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زبیتی را پنجاه هزار درم بر پیل بخانه وی بردند و عنصری را هزار دینار دادند (ایضاً ص ۲۷۶) ... این خداوند شعر میخواست و بر آن صله‌های شگرف میفرمود (ایضاً ص ۵۲۹)»

۱ - از آنجمله غضائری رازی که دور از دربار محمود در ری، یعنی مرکز حکومت مجدالدوله دیلمی، میزیست قصائدی در مدح سلطان غزنوی بنزنین میفرستاد و چنانکه مسعود سعد سلمان در ابیات زیر اشاره کرده است، سلطان برای هر قصیده او را بقمه پاورقی در صفحه بعد



از زمان پادشاهی نصر بن احمد سامانی تا حمله مغول، شاعران نامی ایران بیشتر در خدمت پادشاهان و شاهزادگان یا وزیران و حکام بزرگ میزیسته‌اند، و درین چند قرن شماره شاعرانی که مانند فردوسی یا برخی از شعرای عارف مشرب، دور از دربار شاهان بسر برند، یا مثل ناصر خسرو پس از اندک زمان از مدیحه سرایی و زندگانی درباری سیر شوند و از پی حقیقتی برخیزند، معدود است.

درین دوره کالای شعر را جز در بارگاه پادشاهان و درگاه امیر و وزیر طالب و خریداری نبود. هر پادشاهی چنانکه در دربار خویش برای مجالس بزم و اوقات نشاط و

هزار دینار صله میداد. مسعود گوید (در قصیده خود بدین مطلع: همیشه دشمن مالست شاه دشمن مال یکی است اورا در بزم و رزم دشمن و مال):

..... بشعر من کنای فخر دز همه احوال هزار دینار او بستدی ز زر حلال که مینماید از آن زر بی کرانه ملال بس ای ملک که نه آفر و فر و ختم بجوال!	 غضائی که آفر زنده باشدی امروز بهر قصیده که از شهری فرستادی همی چه گوید بنگر در آن قصیده شکر » بس ای ملک که نه آفر و فر و ختم بلم
---	--

و بیت اخیر از قصیده معروف غضائریست بمطلع:

آفر کمال بجاه اندرست و جاه بهال
مرا بین که بینی کمال را بکمال
که در مدح محمود سروده و اظهار ملال کردن از «زربی کرانه» محمودی را وسیله مدح وی ساخته است و عنصری که این قصیده را با قصیده ای بدین مطلع:

خدا یگان خراسان و آفتاب کمال
که وقف کرد برو کردگار عز و جمال
جواب گفته نیز اشاره بدانچه از محمود بغضائری رسیده است کرده گوید:

از و رسید تو نقد صد هزار درم
ز بنده بودن او چون کشیده باید یال
یکی دیگر از شعرا که از شهری دور شعری بخدومت محمود فرستاده و صلتی هنگفت یافته ابو منصور عماره مروزی است که دویستی زیر را بغزنین پیش غلامی از غلامان محمود فرستاد و از و درخواست کرد که آنرا هنگامی که سلطان را وقت خوش باشد بدو دهد. غلام آن دویستی را وقت مستی بنظر سلطان رسانید و سلطان فرمود تا دوهزار دینار براشترها بار کردند و بمر و نزد عماره فرستادند و آندو بیت اینست:

بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قباي بنفشه هست و نپید بنفشه بوی خوریم (از مجمع الانساب شبانکاره ای ، نسخه خطی متعلق بفاضل معظم آقای اسماعیل افشار)	بنفشه بوی شد از بوی آن بنفشه سرای بیاد همت محمود شاه بار خدای
--	--

طرب خوانندگان و نوازندگانی مخصوص داشت، بمیل یا تقلید نیز شاعرانی چند را تربیت و نگاهداری میکرد، تا هم از مدایح و گزافه گوئیهای ایشان درباره خود لذت برد و هم نامش بسبب اشعار آنان باقی بماند.

میتوان گفت که درین عصر شعر و موسیقی در قدر و بها برابر و نوازنده و شاعر در چشم خریداران این دو متاع آسمانی یکسان بوده اند^۱، و شاید بهمین سبب نیز برخی از شاعران، مانند رودکی و فرخی، بهر دو هنر دل بستند تا نزد ممدوح گرامی تر باشند.^۲

بنابراین صنعت شاعری برای شاعران وسیله نزدیک شدن پیداشاهان و امرای زمان و کسب معیشت و مال، و برای ممدوحان وسیله اقناع طبیعت خودخواه و تأمین نام جاودانی بوده است، و این معنی را از تعریفی که نظامی عروضی سمرقندی در کتاب چهارمقاله از شاعر کرده است، میتوان دریافت. می نویسد:

۱ - چنانکه بیهقی نیز در تاریخ خود شاعران و مطربان درباری را برابر شمرده است. می نویسد: «... امیر رضی الله عنه (مقصود سلطان مسعود بن محمود است) بچشم مهرمان نشست روز سه شنبه یست و هفتم ذوالحجه؛ و بسیار هدیه و نثار آوردند، و شعرا را هیچ نقرمود (یعنی صله ای نداد) و بر مسعود رازی (شاعر) خشم گرفت ... و مطربان را هم صلت نقرمود که درین روزگار ابر زرباش سستی گرفته بود و کم باریدی... » (تاریخ بیهقی، چاپ تهران، صفحه ۶۰۱) و در جای دیگر گوید: «... امیر بچشم نوروز بنشت و هدیهها بسیار آورده بودند و تکلف بسیار رفت و شعر شود از شعرا، که شاد کام بود درین روزگار زمستان و فارغ دل و فترتی نیفتاد، و صله فرمود و مطربان را نیز رمود ... » (صفحه ۶۱۹)

۲ - محمد عوفی در لباب الالباب درباره رودکی گوید: « او را آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و بسبب آواز در مطربی افتاد و از ابوالعینک بختیار... بر بط پیاموخت و در آن ماهر شد و آوازه باطراف و اکناف عالم بر رسید ... » و رودکی خود گفته است: « رودکی چنگ بر گرفت و نواخت باده انداز کو سرود انداخت. »

درباره نوازندگی فرخی نیز باین بیت که درباره خود گفته قناعت میکنیم: « گاه گفتمی یا و رود بزن گاه گفتمی یا و شعر بنخوان (رجوع شود بقصیده اوبطلم: ای ندیمان شهریار جهان ای بزرگان درگاه سلطان). »

« ... اما شاعر باید که سلیم الفطرة ، عظیم الفکرة ، صحیح الطبع ، جید الرویه ، دقیق النظر باشد . در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف . زیرا که چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود ، هر علمی در شعر بکار همی شود . و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی ، و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار مسطور باشد و برالسنه احرار مقروء . بر سقائن بنویسند و در مدائن بخوانند که حظ وافر و قسم افضل از شعر بقاء اسم است و تا مسطور و مقروء نباشد این معنی بحاصل نیاید ، و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود و پیش از خداوند خود بمیرد ، و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد ؟ اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدماں یاد گیرد ... هر کرا طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آرد و عروض بخواند ... تا نام استادی را سزاوار شود و اسم او در صحیفه روزگار پدید آید ... تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حق آن بتواند گزارد در بقاء اسم . و اما بر پادشاه واجب است که چنین شاعر را تربیت کند ، تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا شود ، اما اگر ازین درجه کم باشد شاید بدو سیم ضایع کردن و بشعر او التفات نمودن ، خاصه که پیر بود و درین باب تفحص کرده ام در کل عالم از شاعر پیر بدتر نیافته ام و هیچ سیم ضایع تر از آن نیست که بوی دهند ... »

و در جای دیگر گوید :

« ... پس پادشاه را از اشعار نیک چاره نیست که بقاء اسم او را ترتیب کند و ذکر او در دواوین و دفاتر مثبت گرداند ، زیرا که چون پادشاه بامری که ناگزیر است مامور شود از لشکر و گنج و خزینه او آثار نماند و نام او بسبب شعر شاعران جاوید بماند . شریف مجلدى گرساني گوید :

از آن چندان نعیم این جهانی که ماند از آل ساسان و آل سامان
 ثنای رودکی ماندست و مدحت نوای باربد ماندست و دستان ... »

پس چنانکه اشاره کردیم ، شعر دریندوره برای بیان احساسات و افکار و نمایش آلام و مصائب ، یاسرور و نشاط شخصی شاعر بکار نمیرفته ، و بیشتر وسیله ای برای کسب

جاه و مال بوده است. حال اغلب شاعران این عصر در شاعری درست مانند حال سازندگان بود که موسیقی را برای مطربی پیشه کردن و تحصیل روزی آموخته باشند، نه برای کسب افتخار و استفاده معنوی.

زندگانی درباری و نزدیک بودن بسلاطین و درباریان طبعاً شاعران را متملق و گزافه گوی و آزمند کرد، و این اخلاق ناپسند که در آثار شاعران دوره سامانی، مانند رودکی و معاصران او کمتر دیده میشود، در عهد پادشاهان غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی بتدریج قوت گرفت. زیرا بسبب تشویقهای پیریایی که نصر بن احمد و جانشینان وی از شاعران کردند، صنعت شاعری رونق یافت و روز بروز بر عده شاعران افزوده شد، و فزونی عدد مایه شکست کار و کسادى بازار گردید و حس همکاری و رقابت پدید آمد. از طرفی چون تربیت و نگاهداری شاعران در عهد غزنویان و سلاجقه و سلسله‌های دیگری که بعد از سامانیان بوجود آمدند، غالباً تقلیدی و دور از میل و رغبت و عقیده واقعی بود، فقط مداحی و تملق و ستایشهای اغراق آمیز شاعرانه میتوانست ممدوحین را خرسند کند و شاعر را از خزانه ایشان نصیبی رساند، و البته هر شاعری که درین راه بر دیگران پیشی میگرفت بممدوح نزدیکتر میشد و در درگاه وی بنام و نان میرسید. عنصری در قصیده‌ای که برای امیر نصر بن ناصر دین برادر سلطان محمود غزنوی، و سپهسالار خراسان، سروده است، درباره خود بدین معنی اشاره کرده گوید:

ز رسم تو آموختم شاعری	به مدح تو شد نام من مشتهر
که بودم من اندر جهان پیش ازین؟	کرا بود در گیتی از من خبر؟
ز جاه تو معروف گشتم چنین	من اندر از حضر نام من در سفر
ز مال و ز نام تو دارم همی	هم اندر سفر زاد و هم در حضر

و این نام و نان را بدستیاری مدایح اغراق آمیزی ازینگونه یافته بود:

.....	
نامور میر نصر ناصر دین	آفتاب ملوک و گنج هنر
هرچه اندر جهان همه هنر است	عرض است و کفایتش گوهر
قدر است و قضا بروز مضاف	توان جستن از قضا و قدر
فضل او را بعمر نوح تمام	نشمرد مردم ستاره شمر (!)

هر که را بر زمین بدو ره نیست
نیست او را بر آسمان اختر...
یا چنانکه در قصیده دیگر گفته است :

.....
 شاه همه شاهان و سپه دار خراسان
آن نام بلندش رقست از بر نصرت
 هر روز رسد نامش هر جا که رسد روز
حقا که شکر زهر شود تلخ و گزایان
 گرد دسقر از خدمت او روضه رضوان
آنجاکه بماند بصر از دیدن خسرو
 کز عدل پدید آرد برهان عمر بر
وز کثیت او نام نهاده بظفر بر
 چون مهر سما هست همیشه بسقر بر
گر نام خلافتش بگنداری بشکر بر
 کرو اصف خلقتش فکند دم بسقر بر
شاید که نهی فضل عمی را ببصر بر..

از میانه شاعران این عهد، آنانکه به ممدوح نزدیکتر و پیش او گرامیتر بودند،
اجری و مرسوم خاص مرتب داشتند، و در حقیقت شاعر مخصوص وی و از جمله اعضاء
دائمی و رسمی دربار او بشمار میرفتند. چنانکه عنصری در اشعار زیر، در ضمن شکایت
از بی مهری ممدوح و کاسته شدن مرسوم خویش^۱ بدین مطالب اشاره کرده است :

.....
 بمن چنان بود اندر نهفت صورت حال
گرانی آمدش از من بدل مگر که چنین
 هزار نفرین کردم ز درد بر ایام
که میر سیر شد از بنده سخن گستر
 بکاست رسم من و سوی من نکرد نظر
هزار مستی کردم ز گردش اختر

فرخی نیز در یکی از قصائد خویش بمرسوم معینی که از ممدوح باو میرسیده
است اشاره کرده گوید :

.....
 دی کسی گفت که اجری تو چندست زمیر
جز که امروز دو سالست که بی امر امیر
 و معزی نیز درین اشعار از مرسوم خویش، که ظاهراً حواله بیهق شده بوده
است، نام میبرد و از نرسیدن آن شکایت میکند^۲ :

۱ - در مدح امیر ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطان محمود .
 ۲ - چنانکه نظامی عروضی در چهارمقاله اشاره کرده است، پس از آنکه امیرالشعرا
«بقیه در حاشیه صفحه بعد»

مدتی از بهر حاصل کردن هر سوم خویش
گفتم این عامل که با او صحبتی دارم قدیم
کی گمان کردم که هر بنده که باشد پیش شاه
هست پنجه روز تا با خط عامل رفته اند
یک درم حاصل نگشت و از دویدن گشته اند
چاکران و خاصگانم سوی بیهق سربسر
چاکرانم نابکار و خاصگانم دربدر

اما هر گاه شاعران کسی را مدح می کردند که ازو هر سوم خاصی بایشان نمی رسید،
برای هر مدیحه صلت و وجهی جدا گانه طمع میداشتند. متاع شعر بخشیدنی نبود و
بی عوض بکسی تعلق نمی گرفت، و اگر احیاناً ممدوحین در ادای وجه آن کوتاهی می کردند
شاعران نیز در وصول آن جهد می نمودند، چنانکه فرخی گفته است:

هر گز بدر گهش نرسیدم که حاجش
ناخوانده شعرهای دوجشن از پی دوجشن
از مهتران بجهد ستانیم سیم شعر
او نارسیده سیم بداد این کرم نگر

و هر گاه ممدوحی در برابر جهد ایشان ایستادگی می کرد، زبان بیدگویی
میگشودند و آنچه پیش از آن در سخاوت و بلندطبعی وی باغراق گفته بودند، در لثیمی
و دون همتی او میگفتند و درین باب نیز دریای طبع ایشان در و گوهرهای بدیع می آورد.
چنانکه فی المثل منجیک ترمذی در لثامت یکی از بزرگان زمان خویش گفته است:

گوگرد سرخ خواست زمن سبزمن پریر
گفتم که نیک بود که گوگرد سرخ خواست
ولامعی گرگانی درباره دیگری گوید:

ماه رمضان گرچه شریفست و مبارک
در خانه او سال سراسر رمضانست
سی روز بود نوبت وقت او هر سال
تا حشر نبینند عیالانش شوال

برهانی پدر معزی در آغاز پادشاهی ملکشاه سلجوقی در گذشت و معزی بخدمت شاه پیوست،
جامگی و اجراء برهانی را باو دارند (چهارمقاله، ص ۴۰ و بعد)

۱ - در مدح ابوعلی حسن بن احمد میکال معروف به حنک سومین وزیر سلطان

محمود غزنوی

و شاعری دیگر گفته است :

خواجه بزرگست و مال دارد و نعمت نعمت و مالی که کس نیابد از آن کام
بخشش جائی رسیده کو نگذارد شوخ بگرما به بان و موی بحجام

چون برای هر مدیحه صلتی خاص گرفته میشد شعرا بهانه‌ای می‌جستند تا شاه و بزرگان زمان را بدان بهانه مدح کنند و بنوائی رسند. در هر عید، چه ایرانی و چه تازی بنام کسانی که بکرم ایشان امیدی بود، قصائدی می‌پرداختند و خود در حضور وی میخواندند و ظاهراً گاهی هم که طبع یاری نمی‌کرد و ممدوحین از یکدیگر دور بودند، یک قصیده را بنام دو ممدوح می‌ساختند، یا قصیده‌ای را که در اعیاد گذشته بنام کسی ساخته بودند، در عید تازه با اندک تغییری برای دیگری میخواندند، و این معنی را از اشعار زیر میتوان دریافت. از این اشعار چنین برمی‌آید که عنصری را بچنین کار ناپسندی متهم کرده بوده‌اند و او این قصیده را در یگانه‌ای خویش و بری بودن از آن اتهام نزد ممدوح فرستاده است :

که سوخت آتش هجرش دل مرا در بر
.....

که جز بدو نبود قصد مرد خوب سیر
بزرگوار پسر ز آن بزرگوار پدر
.....

ایا سخای تو بحری که نیستش معبر
کز آن دو کار نیم جز نژند و خسته جگر
کنون که دانستم زو بمانده‌ام بعبر
که میر سیر شد از بنده سخن گستر
بکاست رسم من و سوی من نکرد نظر
هزار مستی کردم ز گردش اختر
برسم خویش بخدمت نیامدم ایدر
برو که شاه سوی بلخ شد همی بسفر
بجشنها و نیائی بوقت خویش بدر؟
همی نخواهد تو نیز ازین سخن بگذر
مرا بگفت غلط کرده‌ای بدین اندر
که تو نکردی از کار ناپسند حذر

چگونه بر خورم از وصل آن بت دلبر
.....

سلاطه سیر خوب امیر ابو یعقوب
نظام فضل و هنر یوسف بن ناصر دین
.....

ایا وفای تو بندی که نیستش سستی
دو کار سخت و شگفت او فتاده بود مرا
نبود عبرت بسیار تا ندانستم
بمن چنان بود اندر نهفت صورت حال
گرانی آمدش از من بدل مکر که چنین
هزار نفرین کردم ز درد برایام
زبس که وحشتم آمد دگر نگفتم شعر
دیر میر ابو سهل گفته بود مرا
که چون نگوئی دیگر مدیح میر همی
ز درد پاسخ دادم که میر خدمت من
اگر بخواستی او رسم من نکردی کم
که میر بسیار آزار دارد از تو بدل

بگفتم این چه حدیث است گفت من زینب
 چو بار پیش تو عبدالملك مرا امسال
 جوابش آتش برزد دل مرا بدماغ
 اگر بگفتم آن شعر جز بنام تو من
 کسی که بر تو مزور کند حدیث کسان
 نگاه کن تو بدین داوری بچشم خرد
 مرا نیاید حاجت بنقل کردن شعر
 زبان من بمثل ابرو شعر من مطراست
 شجر شناس دلم را و شعر من گل او
 مرا نباشد دشوار شاعری کردن
 بنام تو بتوانم سخن طرازیدن

دگر نگویم بر بر سر از کسی دیگر
 بشرح گفت حدیث نهفته و مضمر
 ز دیدگانم گفتم برون دمید شرر
 بدانکه کافر م اندر خدا و پیغمبر
 دهان آنکس پر خاک باد و خاکستر
 بفضل باش تو اندر میان ما داور
 که معنی از دل و از طبع من رود یکسر
 چو باز رفت نگرود بسوی ابر مطر
 گل شکفته شنیدی که باز شد بشجر؟
 که در محاسن تو عرض کرده ام لشکر
 که فضل تست جهان را ز نائبات سپر...

گذشته از اعیاد و جشنهای سالانه، شاعران درباری برای مدیحه گفتن و صلّه یافتن بهانه‌های دیگر نیز می‌جستند. از آن جمله در هریک از لشکر کشی‌های سلطان وقت و سرداران بزرگ او فتحنامه‌ای می‌سرودند، و اگر شاه یا وزیر یا یکی از اعیان دولت قصر و باغی بنا می‌نهاد آن قصر و باغ را با اوصاف شاعرانه رشك بهشت برین می‌ساختند. یا اگر ممدوح فرزندی می‌آورد او را باقصیده‌ای بدین عنایت الهی تهنیت می‌کردند، و حتی خریدن غلامی تازه یا استخدام حاجبی جدید یا غنیمت یافتن پیلی از دشمن نیز برای مدیحه‌سرایی و تقرب بممدوح و دریافت صلّه بهانه‌ای بود.

چنانکه فرخی گوید:

مرا پیرسید از رنج راه و شغل سفر

 جواب دادم کای ماهروی غالیه موی
 مرا جدائی درگاه میر ابو یعقوب
 سه ماه بودم دور از در سرای امیر

 امیر یوسف را اندرین جهان شجر است
 گمان برم که من اندر زمین همان شجرم

بت من آن صنم ماهروی سیمین بر

 نه من ز رنج کشیدن چنین شدم لاغر
 چنین نزار و سرا فکنده کرد و خسته جگر
 مرادین سه ماه اندر نه خواب بود و نه خور

 که جز بشارت و جز تهنیت ندارد بر
 شجر که دید ثنا گستر و ستایش گر

گهش به پیل کنم تهنیت گهی بغلام گهش بحاجب شایسته و گهی پیسر^۱

و قضاآندی را که در هر يك ازین موارد سروده است در دیوان او میتوان یافت.

بدیهه گوئی و شیرین زبانی نیز یکی از وسائل نزدیکی بسلاطین و رونق بازار شاعری بود و گاه نیز جان شاعر را از خطر مرگ نجات میداد. نظامی عروضی در **چهار مقاله** گوید که: «در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که بدیهه طبع پادشاه خرم شود و مجلسها برافروزد و شاعر بمقصود رسد.»

رودکی از يك بدیهه گفتن ده هزار دینار یافت^۲ و دهان عنصری از يك بدیهه سه بار پرجواهر گشت^۳. معزی را بدیهه گوئی بجای پدر امیرالشعرای دربار ملکشاه سلجوقی ساخت^۴. ازرقی بایک بدیهه جان شاعری را از کشته شدن نجات داد و خود پانصد دینار زریافت^۵، و رشیدی بایک قطعه که بر بدیهه گفت هزار دینار صله گرفت^۶.

۱ - در مدح امیر ابو یعقوب یوسف پسر ناصرالدین سبکتکین و برادر سلطان محمود غزنوی.

۲ - چهارمقاله ص ۳۱ و بعد. ۳ - ایضا ص ۳۴ و بعد. ۴ - ایضا ص ۴۰ و بعد.

۵ - چهارمقاله ص ۴۳ و بعد، و موضوع این حکایت باختصار اینست: **طغانشاه بن الب ارسلان** سلجوقی پادشاهی شعر دوست بود و «مجاورت و معاشرت او همه با شعرا بود و ندیمان او همه شعرا بودند... روزی با **احمد بدیهی** نرد می باخت... و امیر دومهره درش گاه داشت و احمد بدیهی دومهره دريك گاه و ضرب امیر را بود. احتیاطها کرد و بینداخت تادوشش زند، دویک برآمد. عظیم طیره شد و از طبع برفت... و آن غضب بدرجه کشید که هر ساعت دست بتیغ میکرد و ندیمان چون برک بر درخت همی لرزیدند که پادشاه بود و کودک بود و مقهور بچنان زخمی. **ابو بکر ازرقی** برخاست و بنزدیک مطربان شد و این دوبیتی بازخواند:

گر شاه دوشی خواست دویک زخم افتاد تا ظن نیری که که بین داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشاه یاد در خدمت شاه روی برخاک نهاد

... امیر طغانشاه بدین دوبیتی چنان بانشاط آمد و خوش طبع گشت که بر چشمهای ازرقی بوسه داد و زرخواست پانصد دینار و در دهان او میکرد تا يك درست مانده بود و بنشاط اندر آمد و بخشش کرد...»

۶ - چهارمقاله، صفحه ۴۶ و بعد.

شاعرانی که پادشاه یا شاهزاده یا امیری نزدیک بودند در حضور سفر از دور نمیشدند و موکب او را ترک نمیگفتند. چنانکه رودکی و عنصری و فرخی و عسجدی و معزی و امثال ایشان غالباً در سفرهایی که سلاطین زمان بقصد جنگ یا شکار یا مقصود دیگری پیش میگرفتند، با ایشان همراه بوده اند، و چون سفرهای آن زمان غالباً دراز بود شعرا میکوشیدند که اگر هم ممدوح بملازمت ایشان اشارتی نکند تا بتوانند خود را باموکب او همراه کنند و در طول سفر نیز از بخششهای او بهره گیرند، و این مطلب را از اشعار زیر میتوان دریافت^۱:

ای برگشته از ملک پایگاه تو	قدر تو بر سپهر بر آورده گاه تو
.....	
بر عزم رفتنی و مرا رای رفتن است	از بهر خدمت تو ملک با سپاه تو
با بندگان مرا بره اندر عدیل کن	تا درودیده سرمه کنم خاک راه تو
اندر پناه خویش مرا پایگاه ده	کایزد نگاهبان تو باد و پناه تو
هر شاعری بگاه امیری بزرگ شد	نشکفت اگر بزرگ شوم من بگاه تو
فضل تو بر همه شعرا گستریده شد	گسترده باد بر تو رضای اله تو



چنانکه در سطور فوق اشاره کردیم، در زمان سامانیان چون آغاز کار شعر پارسی بود و امیران آن سلسله نیز بترویج زبان پارسی و نقل کتب از عربی بدین زبان، و همچنین بتربیت شاعران و دانشمندان دلبستگی حقیقی داشتند، گویندگان پارسی زبان نزد ایشان گرامی و محترم بودند. این امر در اخلاق شاعران زمان تأثیر فراوان داشت و آنان را بلند طبع و آزادمنش میساخت. رودکی اگر میخواست غلامی را که محبوبش بود خریدار شود و در ادای قیمت او عاجز بود، از بلند طبعی باممدوح خویش درین باره سخنی نمیگفت و بهای غلام را از دیگری وام میگرفت. ممدوح صاحب کرم نیز چون ازین امر آگاه میشد پوشیده از وی وام او را ادا میکرد. چنانکه سوزنی سمرقندی همین مطلب را در قصیده ای باممدوح خود گوشزد کرده گوید:

۱- از فرخی ظاهراً در مدح سلطان محمود غزنوی.

.....
 بلغمی عیاروار از رود کی بفکند فام^۱

.....
 قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری

در دوره غزنویان از قدر و منزلت شاعران، نسبت بدوره سامانیان، کاسته شد و در نتیجه از بلندطبعی ایشان نیز بکاست. چنانکه از پی صله بمدح هر کس زبان میگشودند و در هر جا بمدوحی میجستند^۲ و شاعری مانند فرخی از مدوح خود غلامی هندی یا قبائی توقع میکرد. ولی باز شاعران چندان عزیز بودند که مدوح کریم بجای يك غلام هندی سی غلام ترك بشاعر می بخشید. سوزنی گوید:

فرخی هندی غلامی از قهستانی^۳ بخواست
 سی غلام ترك دادش خوش لقا و خوش خرام
 لکن در همین زمان نیز گاهی مدوحین شاعران را باموری چون پیلانی میگماشته اند، چنانکه شاعر باند قریحه توانگری مانند فرخی بچنین بلیه ای گرفتار گشته و درین اشعار از سلطان محمود بعجز درخواست است که او را از تربیت پیلان معاف سازد:

.....
 دعوی جود را بر تو برهان
 وز تو کریم تر نبود انسان
 وز جاه تو رسیده بنام و نان
 با چند پیل لاغر بی جولان
 بایشان همی رسان علف ایشان

.....
 ای خسروی که هست همه وقتی
 از تو حکیم تر نبود مردم
 ای من ز دولت تو شده مردم
 بگذاشتی مرا بلب جيلم^۴
 گفتی مرا که پیلان فریبی کن

۱ - عیار غلام و محبوب رود کی بوده است و او خود دریکی از اشعار خویش از

عیار نام برده و گفته است:

کس فرستاد به سراندر عیار مرا
 که مکن یاد بشعر اندر بیار مرا
 و سوزنی نیز در قصیده ای بعشق رود کی و عیار اشاره کرده گوید:
 کردم دل خویش ای بت عیار ز عشقت
 چون رود کی اندر غم عیار شکسته

۲ - چنانکه فرخی گفته است:

شاعری گفت مرا چون بر هر کسی نشوی!
 شاعران مردم میرند همی اندر راه...

۳ - عمید ابو بکر علی بن حسن قهستانی از اعیان معروف دولت سلطان محمود غزنوی و زمانی وزیر پسر او محمد بوده است.

۴ - جيلم از شعب معروف رود سند در هندوستان است.

آری من آن کنم که تو فرمائی
پیلی به پنج ماه شود فربی
لیکن بعد مقدرت و امکان
کان پنج ماه باشد تابستان
من پنج ماه دور توانم بود
از درگاه مبارک تو زینسان؟

در دوران ضعف غزنویان، یعنی از اواخر سلطنت مسعود اول و در زمان سلجوقیان شعرا بیقدر تر و فرومایه تر شدند و کار ایشان از خواستن غلام بتمنای اسب و استر و شراب و جامه و پیراهن کشید، و از شاعرانی که مانند رودکی و فرخی و عنصری دوستان غلام سیمین کمر داشتند، یا آلات خوان از زر می ساختند اثری نماند. معزی امیرالشعرا سلطان ملک شاه که در دربار وی مقام عنصری را در درگاه محمود غزنوی داشته است، گاه چنان تنگدست بود که از ادای دوستان دینار و ام خود عاجز می ماند و دست تمنی پیش این و آن دراز میکرد، چنانکه خود گفته است^۱

ز شاعران منم اندر جوار خدمت تو
چو پشت و گردن من زیر بار منت تست
عزیزدار مرا اندرین خجسته جوار
روا مدار که بروی زقرض دارم بار
قریب ششصد دینار قرض بود مرا
گزاردم بتحمل چهارصد دینار
دوستان دینارا کنون بماند و از غم و رنج
نمانده است مرا ذره ای شکیب و قرار
بدین قدر چو همی کار من تمام شود
سخن چه باید گفتن ز پانصد و ز هزار

دلبستگی نداشتن ممدوحین بشاعران و کسادى بازار شعر طبعاً شعرا را ابن الوقت و در دوستی بی ایمان و گاه نیز فرومایه و نمک ناشناس و بخیل و گدا طبع^۲ می ساخت. تا وزیر پیش شاه مقرب و عزیز بود، قصائد شیوا در مدح او می پرداختند و او را بر بال گرافه گوئیهای خویش بر آسمان می بردند. ولی چون معزول و محبوس میشد، زبان بطعن و بدگوئی از او میگشودند و نعمتها و بخششهای گذشته اش را بیاد نمی آوردند، و صد برابر آنچه پیش از آن در مدح وی باغراق گفته بودند، برای خوش آمد جانشینش

۱ - خطاب به ابو سعید عمادالدین شرف الملک از اعیان دولت سلجوقی.

۲ - درین زمان شعرا بگدا طبعی معروف شده بودند، چنانکه مسعود سعد سلمان

گوید:

هر چند شاعران را کدیه بود خصال

کدیه نبود خصلت بنده بهیچ وقت

دردم او میگفتند. یا اگر یکی از بزرگان زمان آتش آزارشان را چنانکه طمع داشتند با آب جوائز و صلات خود فرو نمی‌نشانید، تیغ زبان برمیکشیدند و با اهاجی خویش او را تاقیامت بدنام میکردند،

که : شاعر چور نجد بگوید هجا بماند هجا تا قیامت بجا

و فقط ممدوح را برای صلات او میخواستند. چنانکه امیرالشعرا معزی درین دو بیت بدین خوی ناپسند اعتراف کرده است :

گرچه خدمتگر شاهانم و استاد سخن ورچه مداح بزرگانم امیرالشعرا
هیچ ممدوح در آفاق نیابم به ازو که بسه شعر دهد سیصد دینار مرا

گاه نیز صریحاً اقرار میکردند که ممدوح را تا دستش برایشان دینار پاش است مدح خواهند گفت ، بطوری که باز امیرالشعرا معزی گفته است :

جز شکر تو و شکر برادرت نگویم تا هست ز انعام تو و جود برادر
بر آخر من مرکب و درخانه من فرش در عیبه من جامه و در کیسه من زر (!)

بنابرین شعرای بلند طبع زمان حق داشته‌اند که بر دوران گذشته شعر و شاعری افسوس خورند و در روزگار خود شاعری کردن را تنگ شمارند. چنانکه منوچهری دامغانی هنگام پادشاهی مسعود اول عزنوی گفته است :

گاه توبه کردن آمد از مدیح و از هجی کره جی بینم زیان و از مدایح سودنی
گر خسیسان راهجی گوئی، بلی باشد مدیح گر بخیلان رامدیح آری، بلی باشد هجی

از حکیمان خراسان کوشه‌ی "ورود کی
گویائید و به بینید این شریف ایام را
روزگاری کان حکیمان و سخنگویان بدند
اندرین ایام ما بازار هزل است و فسوس
هر کرا شعری بری بامد حتی پیش آوری
بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکنی
تا کندهر گز شمارا شاعری کردن کری؟
کرد هر یک را بشعر نغز گفتن اشتی
کار بوبکر ربابی دارد و طنز ججی
گوید این یکسر دروغست ابتدا تا انتهی

و نیز شاعری بلند طبع چون مسعود سعد سلمان ، که خود ممدوح شاعران زمان بود و ایشان را صلات گران میداد ، حق داشته است که چون بازار فضل و شاعری را کاسد دید ، جولاهگی را بر آن ترجیح دهد و پسر را از پیروی طریقه خود منع کند :

چو کار فضل بدیدم که چیست بگزیدم
بدو نوشتم و پیغام دادم و گفتم
اگر سعادت جوئی چو نام خویش همی
بسوی نقص گرای و طریق جهل سپر!

اثیرالدین اومانی وضع شعر و شاعری را در قرن هفتم هجری چه نیکو وصف کرده است :

که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد هان وهان تانکنی تکیه برین بی بنیاد یابد از سوزش دل هر دو مپی صدیداد محنت خواندنش آن به که نیاری دریاد در همه عمر یکی لحظه نباشی دلشاد یا بر آنکس چه فراید که تواش خوانی راد؟ پس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد پس از آن خط بتو چیزش چرا باید داد گر بود هفت فرستی بتقاضا هفتاد بسوی خانه ممدوح چو تیری ز گشاد او ز تو شرم کند همچو عروس ازداد از فلان شاه بخروار زر و سیم ستاد که نبودند ز بند طمع و حرص آزاد من بر آنم که کس از مادر ایام نژاد چرخ بیرید بیکباره مگر نسل و نژاد شاعران را همه زینکار خدا تو به دهاد	یارب این قاعده شعر بگیتی که نهاد ای برادر بجهان بدتر ازین کاری نیست در فلک نیز عطارد زپی شومی شعر گفتنش کندن جانست و نوشتن غم دل این چه صنعت بود آخر به نگوئی که از آن خود از آنکس چه بکاهد که تو گویش بخیل کاغذی پر کنی از حشو و فرستی بکسی آن نه خود حجت شرعی نه خط دیوانست وین چه ژاژ است دگر باره که ابیات مدیح پس بدین هم نشوی قانع و از پی تازی همچو آئینه نهی در رخ او پیشانی و آن بمشغو که بگویند فلان شخص بشعر کان پی مصلحت خویش همانا گفتند ورنه باجود طبیعی زپی راحت خلق ور کسی زاد بیخت منش از روی زمین آنچه مقصود ز شعر است چو در گیتی نیست
--	---



مقصود نگارنده از آنچه گذشت ، روشن ساختن احوال بیشتر شاعران در قرون چهارم و پنجم و ششم هجری ، و بیان طرز زندگانی درباری ایشان و اخلاق و صفاتی که در اثر این طرز زندگانی طبعاً در آنان پدید می آمده است بود ؛ و گر نه جای تردید نیست که در جهان ادب مقام هر يك از آن استادان بزرگوار پایه ایست که بدست یاری وهم نیز بدان نتوان رسید .

آسمان ادبیات ایران بآثار تابناک و فروزنده ایشان روشنست و زبان پارسی بی آثار جاودان آنان مانند تنی بی روان محکوم بقنا خواهد بود. ازین همه گذشته عصری را که مورد بحث ماست با امروز مقایسه نباید کرد، در آن عصر عامه مردم جاهل و بیسواد بودند، فضیلت و ادب جنبه اشرفی داشت. دوستاران شعر و کتاب و طرفداران علم و دانش بیشتر درمیانه امرا و اشراف و بزرگان پیدا میشدند. بنابراین شاعران ناگزیر بودند که بدرگاه پادشاهان و اعیان زمانه پناه جویند و طبع ملکوتی خویش را، که حقاً بایستی در بیان احساسات بی آرایش روحی شخص شاعر بکار رود، بخدمت ایشان گمارند و فرشته زیبای شعر را در لباس نا باندام مدایح جلوه گرزازند. در خدمت سلطانی که جان شاعر در اختیار اوست، و حتی هنگام نرد باختن نیز اگر کعبتین برخلاف میل وی نشیند، از بی هلاک شاعری که بر حسب فرمان باوی بنرد نشسته است، برمی خیزد، جز باتملق و گزافه گوئی و فروتنی چگونه حفظ جان میتوان کرد؟ یا در درگاهی که اگر شاعر از طریق خیرخواهی در نصیحت سلطان سخن گوید او را از خانه و دیار تبعید کنند، جز بدخواه ممدوح چه میتوان گفت؟ از میان صدها شاعر یکی چون فردوسی توان یافت که طبع بلند خویش و سی و پنجسال از عمر گرانمایه را بجای مدح این و آن در زنده کردن زبان و تاریخ ملی ایران بکار برد، یا چون مسعود سعد سلمان هجده سال از عمر عزیز را در زندانهای سیاه بگذراند و باز بلندطبعی و آزادمنشی فطری را از دست ندهد و بگوید:

گرچه بر آسمان کند مسکن
شیر روباه را نهی گردن؟

نشوم خاضع عدو هرگز
باز گنجشک را برد فرمان؟

۱- ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی می نویسد: «... و امیر رضی الله (یعنی سلطان مسعود بن محمود) بچشم مهرگان نشست، روز سه شنبه بیست و هفتم ذوالحجه، بسیار هدیه و تبار آوردند و شعرارا هیچ نفرمود و بر مسعود رازی خشم گرفت و او را بهندوستان فرستاد که گفتند که او قصیده گفته است و سلطانرا نصیحتها کرده در آن قصیده و این دویست:

مخالقان تو موران بدند و مار شدند
بر آر زود ز موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر
که ازدها شود از روزگار یابد مار
این مسکین نیکو نصیحتی کرد، هر چند فضول بود و شعرارا با ملوک این نرسد ...»

کنت ژوزف آرتورو

گوبی نو



کنت ژوزف آرتوردو

گوپینو

کنت ژوزف آرتورو

گوبینیو

کنت ژوزف آرتورو گوبینیو^۱ نویسنده و مرد سیاسی معروف فرانسوی، در روز چهاردهم ماه ژوئیه ۱۸۱۶، یکسال پس از انقراض دولت ناپلئون بزرگ، در محل ویل داوره^۲ نزدیک بندر بر دو تولد یافت، و پس از انجام تحصیلات مقدماتی، بدخواه پدر، که خود فرمانده قراولان شارل دهم پادشاه فرانسه بود، در مدرسه سن سیر^۳ بفرار گرفتن فنون نظامی مشغول شد.

چون پدر گوبینیو در آغاز جوانی وی در گذشت، عمش که فرزندی نداشت، سرپرستی او را بعهده گرفت، ولی نسبت به برادرزاده تلخی و خشونت بسیار روا میداشت، چنانکه عاقبت روزی گوبینیو از رفتار عم خویش بجان آمد و او را بخود کشی تهدید کرد و بدینوسیله خواه ناخواه با خویشستن مهربان ساخت و سرانجام نیز وارث دارائی وی گردید.

ازین تاریخ گوبینیو مدرسه «سن سیر» را ترك گفت و بمطالعات و تحقیقاتی که با طبع کنجکاو و ذوق غریزی وی سازگار بود، همت گماشت. یکچند در دانشگاه شهر آلمانی ینا^۴ و مدتی در مدرسه عالی شهر سویسی بی ین^۵ بتحصیل پرداخت و بعد از آنکه چندی در آلمان بسربرد، با خاطری شیفته و مفتون ادبیات رمانتیک و صنایع ملی آلمان بوطن بازگشت.

گوبینیو پس از مراجعت بفرانسه در پاریس اقامت گزید و بکار تألیف کتابی در عقاید

Comte Joseph Arthur de Gobineau - ۱

Iéna - ۴ Saint-Cyr - ۳ Ville d'Avray - ۲

Bienne - ۵

اجتماعی خویش پرداخت. آنزمان در هر دوسوی شط راین^۱، یعنی در آلمان و فرانسه مطالعه در علوم اجتماعی و نژاد شناسی و تحقیق در اصول تمدن و فرهنگ ملل متداول و «مد» شده بود و همه روزه آناری از دانشمندان هر دو ملت در اینگونه مباحث انتشار می یافت.

«گوینو» هم که دلباخته تمدنهای باستانی اقوام ژرمنی و شرقی بود، و هیچ روزی کتاب «هزار و یکشب» را از دست فرو نمی گذاشت، چنانکه گفتیم بنویشتن کتابی در نظرات و عقاید شخصی خویش، راجع باختلاف تمدن و فرهنگ نژادهای مختلف بشر مشغول شد. درین تاریخ بیست و سه سال از عمرش میگذشت. جوانی بود کشیده قد و پریده رنگ و با هوش و سلیم، و بسیار خودخواه و متشخص و مؤدب... بتمدن و ادبیات و آثار ایران و کشورهای غربی آسیا علاقه فراوان داشت و بعلم و نیز، مشروط بدانکه با فلسفه و ادب و تخیلات شاعرانه ممزوج و آراسته باشد، اظهار اشتیاق میکرد.

همه روزه از ده تا پانزده ساعت سرگرم کار بود و اگر از او میپرسیدند که با این عشق و اشتیاق چه مینویسد، پس از اندک تأملی در جواب میگفت «بنویستن کتابی مشغولم که اساس تاریخ را واژگون خواهد ساخت و بر بسیاری از اصول علم اجتماع و فلسفه و علوم دیگر خط بطلان خواهد کشید!»...

... و عنوان این کتاب اظهار نظر در مساوی نبودن نژادهای بشر بود ...

نخستین تألیف گوینو
گوینو در نوشتن این کتاب، که اولین تألیف او بود پانزده سال تمام رنج برد. درین مدت نخست تمام

آناری را که درباره انسان شناسی از نویسندگان معروف جهان در دست بود، مانند آثار کامپر^۳ بلومباخ^۴، مورتون^۵، اوون^۶ پریچارد^۷ و آنچه را که محققان فرانسوی و آلمانی درباره این آثار نوشته بودند، مطالعه کرد. سپس برای اینکه باصل و منشأ اقوام و ملل

Essai sur l'inégalité des races humaines - ۲ Rhin-۱

Morton - ۵ Blumenbach - ۴ Camper - ۳

Prichard - ۷ Oven - ۶

جهان نیکوتر پی برد و از پیوستگی ها و ارتباطات زبانهای مختلف دلایل کافی برای بیان مقصود خویش بدست آورد از علم زبان شناسی نیز کمک گرفت .

نخستین قسمت کتاب «اظهار نظر در مساوی نبودن نژادهای بشر» در سال ۱۸۵۳ و قسمت دوم آن دو سال بعد انتشار یافت ، و این کتاب را گوینو به جرج پنجم پادشاه کشور آلمانی ها نور ، که بعقیده وی از آریان نژادان اصیل بود ، تقدیم کرد .

گوینو درین کتاب چنین اظهار نظر میکند که مساوی نبودن افراد و نژادهای مختلف بشر از قوانین مسلم طبیعت است ، و برخلاف اصول انقلاب کیپرفرانسه ، افراد مردم با یکدیگر برابر نیستند ، بلکه همواره گروهی بر دیگران برتری دارند که آنان را برترین مردم باید نام نهاد . همچنین در میان ملت های مختلف نیز ، دسته ای از دسته دیگر عالیت دارند که ایشان را برترین ملل باید خواند ، و همانطور که افراد «برترین مردم» بانکه اراده شکست ناپذیر و طبع بلند پرواز خویش طبیعت بر اطرافیان خود تسلط پیدا میکنند اقوام و ملل ممتاز و برگزیده نیز باید بر سراسر جهان حکمروائی قطعی و مطلق داشته باشند . . .

بعقیده گوینو ترقی و تکامل ملت ها با نژاد آنها بستگی کامل دارد و از میان نژادهای انسان نژاد سفید از دیگران عالیت را است . در نژاد سفید نیز اقوام و ملت های آریائی (مانند اخلاف ژرمن ها و فرانک ها در اروپا) که بر ملت های سامی نژاد برتری دارند ، و در قدرت و جمال و هوش از دیگران ممتازند ، باید حقاً بر سایر اقوام و نژادهای انسانی حکومت کنند . بدین ترتیب گوینو معتقد بود که «برترین ملل» یعنی ملت هایی که از نژاد ژرمن و فرانک هستند ، باید يك امپراطوری وسیع بین المللی پدید آورند و بر سراسر جهان حکمروا باشند .

کتاب «اظهار نظر در مساوی نبودن نژادهای بشر» مورد پسند و قبول هموطنان گوینو ، که خود پنجاه سال پیش از آن کاخ استبداد و امتیازات نژادی و نسبی و اشرافی و دینی را واژگون ساخته و اساس حکومت را برابری و برادری استوار کرده بودند ، واقع نشد و در زمره کتاب های بی قدری که همه روزه از طرف نویسندگان گمنام انتشار می یافت

فراموش گردید. اما در سرزمین آلمان که دولتهای مختلف آن در قکر تشکیل يك دولت واحد آلمانی و ایجاد امپراطوری بزرگی بودند، طرفداران بسیار یافت. چنانکه برای ترویج و تقویت نظریه گوبینو و طبع و نشر آثار وی انجمنی بنام انجمن گوبینو تأسیس کردند و نویسندگان معروفی بتجزیه و تشریح کتاب وی پرداختند، و چون یکی از طرفداران متعصب عقیده او نیز ریشارد واگنر^۱ موسیقی دان نامی آلمان بود، در اندک زمان آوازه شهرت و عظمت فکر او سراسر آلمان را فرا گرفت و بسیاری از دانشمندان آلمانی یک زبان نبوغ و بلند فکری و اهمیت کشف عظیم وی را بگوش هموطنان خویش رسانیدند.

نظریه گوبینو در نسل جوان آلمان و فرمانروایان آن کشور مانند یسمارک و ویلهلم دوم، که پس از ایجاد وحدت در آن سرزمین طالب قدرت و سلطه سیاسی و اقتصادی در سراسر جهان بودند، تأثیر فراوان کرد و حتی فیلسوف بزرگی مانند نیچه نیز از نفوذ عقیده او برکنار نماند. بهمین سبب فرانسویان نظریه اجتماعی و نژادی گوبینو را ریشه و اساس پان ژرمانیسم و ناسیونال سوسیالیسم می شمردند و او را نیز از مسببین جنگهای اول و دوم بین المللی قلمداد میکنند.

در سال ۱۸۵۴، هنگامی که دولتهای فرانسه و انگلستان نخستین ماموریت گوبینو در ایران در شبه جزیره کریمه بمختی با روسیه در جنگ بودند، حکومت فرانسه در صدد برآمد که برای جلوگیری از نفوذ روسها در ایران، روابط دیرینه خویش را با ما تجدید کند و بدین منظوریك هیئت سیاسی بریاست مسیو بوره^۲ روانه تهران کرد. کنت گوبینو هم که آن زمان در شهر فرانکفورت منشی سفارت فرانسه بود، مأمور شد که با سمت دیپلوماتیک همراه این هیئت بایران آید.

گوینو این مأموریت را با کمال خرسندی پذیرفت، زیرا در زبانهای شرقی و مخصوصاً در خواندن خطوط میخی رنج فراوان برده بود و از مدت‌ها پیش آرزو داشت فلات ایران را که مهد برترین نژادهای بشر، یعنی نژاد آریائی است و تمدنهای گوناگون جهان همه از آنجا سرچشمه گرفته است، زیارت کند.

کنت دو گوینو در روز ۱۲ فوریه ۱۸۵۵ میلادی از بندر فرانتسوی هارسی بعزم ایران حرکت کرد و در ماه ژوئیه همانسال از راه بوشهر به تهران رسید. یکسال بعد نیز در ماه اکتبر ۱۸۵۶ (۱۲۷۳ هجری قمری) که موسیو «بوره» بفرانسه بازگشت، بمقام کاردار (شارژ دافر) ارتقاء یافت و تا سال ۱۸۵۸ که موسیو پیشون^۱ ناهی بجای او به تهران آمد، درین مقام باقی بود. هنگام بازگشت وی نیز ناصرالدین شاه قاجار او را باعطای يك قطعه نشان درجه اول خارجه با حمایل سبز و یکطاقه شال رضائی مفتخر گردانید.^۲

کتاب سه سال در آسیا
گوینو چون بفرانسه بازگشت بنوشتن کتابی در شرح مسافرت و مدت اقامت خویش در دربار ایران همت

گماشت که در سال ۱۸۵۹ پایان رسید و با عنوان سه سال در آسیا انتشار یافت.

این کتاب مرکب از دو قسمت است، در قسمت اول نویسنده وقایع مسافرت طولانی هیئت را از فرانسه تا بندر بوشهر و از بوشهر تا تهران (که در مدت دو ماه صورت گرفته) شرح میدهد و قسمت ثانی حاوی مطالعه بسیار دقیق و کاملی درباره تاریخ و مذهب و اخلاق و احوال اجتماعی و ملی و وضع سیاسی و اقتصادی ایران است. در فصل آخر این قسمت گوینو از نتایج احتمالی روابط اروپا و آسیا سخن میراند و در پایان بیشگوئیهای دقیق خود که غالباً بحقیقت پیوسته است، مینویسد:

«بگمان من آسیا لقمه اشتها انگیز فریبنده‌ایست که عاقبت خورنده را هلاک خواهد کرد!»

Pichon — ۱

۲ - تصویری از کنت دو گوینو در این زمان، در تالار بنای نظامیه (لقاطنة فعلی) موجود است که در ضمن هشتاد و چهار صورت از وزیران و سرداران و شاهزادگان و اعیان بدستور میرزا آقاخان صدر اعظم کشیده شده و کار میرزا ابوالحسن خان نقاشباشی معروف بصنیع الملك عم مرحوم کمال الملك است.

ماموریت دوم گوینو گوینوپس از مراجعت بفرانسه، در بهار سال ۱۸۵۹
در ایران مأمور شد که بسمت نمایندۀ حکومت در امر

ماهی گیری ارض جدید بآن جزیره رود و دو کتاب او بنام سفر ارض جدید و خاطرات
سفر از آنرا این مأموریت است.

گوینو هنگامی که بتألیف کتاب «سه سال در آسیا» مشغول بود، تصور نمیکرد که
دیگر بآسیا باز گردد، ولی سه سال بعد از سفر نخستین، ناپلئون سوم امپراطور فرانسه او
را با سمت وزیر مختاری در اکتبر ۱۸۶۱ (۱۲۷۸ هجری قمری) بار دیگر مأمور دربار
ایران کرد و این بار نیز گوینو مدت دو سال (تا اکتبر سال ۱۸۶۳) در ایران بسر برد.

درین مدت گوینو تحقیقات و مطالعات خود را در تاریخ ایران و خصوصیات ملی
و اجتماعی ما تکمیل کرد و چون دوباره بارو با بازگشت بتألیف کتابهای مفید تازه ای
در بارۀ ایران همت گماشت.

یکی از کتب بسیار مفیدی که گوینوپس از مأموریت دوم
ادیان و فلسفه های خود در بارۀ ایران نگاشته است کتاب ادیان و فلسفه های
آسیای مرکزی آسیای مرکزی^۱ است که نخست در سال ۱۸۶۵ انتشار

یافت. این کتاب نفیس را میتوان ممتد و مکمل کتاب «سه سال در آسیا»ی او دانست.
درین کتاب گوینو در بارۀ خصوصیات دینی و اخلاقی ملل آسیائی، تحولات دین اسلام
در ایران، اصول مذهب شیعه و علل اساسی پیشرفت و توسعه آن، تصوف و فلسفه در ایران،
حکما و فلاسفه ایران و تماس افکار ایشان با افکار اروپائی، تأثیر و تعزیه در ایران و مخصوصاً
در تاریخچۀ ظهور باب و شیوع مذهب او و انقلابات و زردخوردهائی که میان طرفداران
این مذهب تازه و مخالفان ایشان روی داده، و کشتار پیروان باب، و همچنین از آثار
پیشوایان این فرقه مفصلاً بحث کرده است و چون نخستین مأموریت وی در ایران در حدود
پنج سال پس از قتل سید علیمحمد باب در تبریز (۱۲۶۶ هجری قمری - ۱۸۴۹ میلادی)
بوده و ظاهراً نخستین کسی است که در بارۀ جزئیات این واقعه و طغیان و زردخوردهای

پروان متعصب باب، مانند ملاحسین بشرویه‌ای و حاج محمدعلی بارفروشی و قره‌العین و ملامحمد علی زنجانی و غیره (درخراسان و مازندران و زنجان) با قوای دولتی، و سوء قصد باینه برجان ناصرالدین شاه قاجار (در ۲۸ شوال ۱۲۶۸ هجری قمری - ۱۸۵۱ میلادی) پس از مطالعات و تحقیقات کافی بحث کرده، کتاب او درین خصوص از جمله منابع اساسی بشمار میرود.

تاریخ ایران
کتاب دیگری که کنت دو گوینو پس از بازگشت از سفر دوم خود بایران، در سال ۱۸۶۹ میلادی، نگاشت تاریخ ایران^۱ است که در حدود سی سال پیش مرحوم میرزا ابوتراب خان نظم‌الدوله آنرا بفارسی ترجمه کرده و اخیراً چاپ رسیده و در دسترس دوستداران تاریخ و افتخار ایران قرار گرفته است.

درین کتاب کنت دو گوینو با مراجعه بآخذ یونانی و رومی و اسلامی و ایرانی و غیره تاریخ ایران باستان را از آغاز مهاجرت اقوام آریائی بفلات ایران، تا انقراض دولت اشکانیان تألیف کرده است، ولی چون در زمان تألیف این کتاب هنوز کاوشهای علمی که با تاریخ باستانی ما رابطه مستقیم دارد، در مراکز تمدن قدیم ایران و کلد و آشور و مصر و سوریه و امثال آنها آغاز نگشته بود، و کتیبه‌ها و آثار گرانبهای که در نتیجه این کاوشها بدست آمده و بسیاری از نقاط تاریک و مبهم تاریخ قدیم ایران را روشن ساخته است، پیدا نشده بود، طبعاً تألیف نفیس وی ازین جهت خالی از نقائصی نیست. علاوه بر این چون گوینو در کتاب خود کوشیده است که برخی از شهریاران داستانی ایران، از پیشدادی و کیانی را، با پادشاهان مادی و هخامنشی تطبیق کند، درینراه نیز گرفتار اشتباهاتی گشته و فی‌المثل پادشاهانی را که بنابر تحقیقات جدید مربوط بدوره پیش از تاریخ ایران و زمان زندگانی مشترک آریاهای ایران و هند هستند، با شهریاران دوران تاریخی ایران یکی پنداشته است.

گوینو شیفته تاریخ باستانی ایران است. بر تمدن و اخلاق و قوانین و خصوصیات

اجتماعی و ملی ایرانیان قدیم و بر سیاست و مملکتداری شهریاران نامدار این کشور بدیده تکریم و اعجاب مینگردد. ایران را مهد تمدن اقوام آریائی و منشأ یکی از بهترین حکومتها و اساسی ترین قوانین بشری می شمارد. شاهنشاهان ایران را بیزرگی میستاید و از آن جمله درباره کوروش بزرگ، سر سلسله شهریاران هخامنشی مینویسد که: «او نجات دهنده جهان بود و تقدیر میخواست که تا ابد بر دیگران برتری داشته باشد!»

کنت دو گوینو پس از آنکه بار دوم از ایران بارو پرافت،
حکایات آسیائی

از جانب وزارت خارجه فرانسه نخست مأمور آتن و پس از چندی مأمور ریود و ژانیر و پایتخت کشور برزیل گردید. ولی چون زندگانی دنیای نو با طبع «کهنه پرست» وی موافق نبود، بزودی بفرانسه بازگشت. پس از آن نیز ظهور جنگهای فرانسه و پروس در سال ۱۸۷۰، گوینو را سخت ملول و متأثر کرد، زیرا بهر دو کشور علاقه بسیار داشت. یکی را از لحاظ آنکه وطن و زادگاه عزیزش بود میپرستید و بر دیگری از جهت فرهنگ و ادبیات و تمدن، و مخصوصاً مشخصات ملی و نژادی آن، که پایه نظریه اجتماعی وی بود، بچشم ستایش و احترام مینگریست. ظاهراً همین ملال و تأثر نیز گوینو را بگوشه نشینی و احتراز از مداخله در سیاست بین المللی زمان متمایل ساخت و بقبول مقام سفارت کبرای فرانسه در استکهلم، که از غوغای سیاست وقت بکلی برکنار بود، راضی کرد.

اقامت گوینو در پایتخت سوئد چهار سال دوام یافت و کتاب معروف خود حکایات آسیائی^۱ را در این مدت نگاشت، این کتاب مرکب از شش داستان شیرین کوچک بنام رقاصه شماخی، جادوگر نامدار، سرگذشت قنبر علی، جنگ قرکمانان، عشاق قندهار و حیات سفر است. با مطالعه این داستانها میتوان بحقیقت احوال اجتماعی و اخلاقی مردم یک قرن پیش ایران و کشورهای همسایه ما پی برد. زیرا نویسنده بانگارش آنها کمال استادی و زبردستی خویش را در تصویر طایع گوناگون، معتقدات ملی و دینی، مراسم و آداب اقوام مختلف و نمایش مناظر رنگارنگ سرزمینهای اسرار آمیز مشرق بکار برده است.

پایان عمر

در سال ۱۸۷۶ کنت دو گوینو باتفاق دم‌پدرو امپراطور برزیل، که در مأموریت «ریودوژانیرو» با او دوست شده بود، سفری دراز پیش گرفت، و از راه پطرزبورگ (لنینگراد) و مسکو و کی‌یف، به قسطنطنیه و آتن رفت و چون بفرانسه بازگشت بکلی از خدمات دولتی و سیاسی کناره گرفت و سرانجام نیز چون گرفتار تنگدستی شده بود، املاک موروثی خود را فروخت و بایتالیا رفت و در شهر رم اقامت گزید و در سال ۱۸۸۲ درگذشت.

مقام علمی و ادبی او

کنت دو گوینو از بیست سالگی بکار نویسندگی پرداخت و با آنکه ظاهراً عمر خویش را در مأموریت‌های سیاسی بسربرد، تا پایان زندگی قلم از دست فرو نگذاشت. اطلاعات وسیع وی در علوم و ادبیات، و استعداد و هوش فوق العاده و حس تجسس و کنجکاوی ذاتی، او را بر آن میداشت که در رشته های مختلف، و گاه مخالف، بتحقیق و مطالعه پردازد. بهمین سبب مجموعه آثار او از کتب مختلفی ترکیب میشود که در موضوعات گوناگون، از داستان و تأثیر و شعر و تاریخ ملل، تافلسفه و باستانشناسی و خواندن خطوط قدیم نگاشته و در غالب آنها کمال تبحر و زبردستی خویش را عیان ساخته است.

چنانکه پیش از این هم اشاره کردیم، کنت دو گوینو پس از انتشار کتاب «اظهار نظر در مساوی نبودن نژاد های بشر» در آلمان شهرت فوق العاده یافت، و مورد تعظیم و تجلیل زمامداران و نویسندگان و بزرگان آن کشور گشت. ولی چون از دیرباز میان مردم آلمان و فرانسه کینه و خصومت ملی برقرار بود، محبوبیت و شهرت نام او در آلمان موجب تحقیر و گمنامی وی در فرانسه گردید، و مخصوصاً پس از شکست فرانسه در جنگهای ۱۸۷۰ و ایجاد امپراطوری بزرگ آلمان، که انتشار افکار و عقایدی مانند نظریه گوینو در آن تأثیر مستقیم داشت، مردم فرانسه بتحرک تعصبات ملی، این نویسنده تیزبین زبردست را بفراموشی محکوم ساختند و بر آثار گرانبهای او بیچشمی اعتنائی و حقارت نگریستند. در روزنامه‌ها و کتب، او را ستایشگر خصم شمردند و

وازوی بزشتی و بدی یاد کردند. حتی معروفست که آنا تول فرانس نویسنده نامی فرانسوی هم، که طبعاً از تعصبات ملی برکنار نبود، روزی یکی از دوستان، که مدت‌ها پس از مرگ گوینو میخواست درباره‌ی وی سخنرانی کند، بتمسخر گفت: «گویا میخواستید در باره گوینو برای ماصحبت کنید؟ من او را می‌شناختم. مرد باهوش ساده‌ای بود. می‌گفتند کتابهایی هم می‌نوشت. ولی هیچکس آثار او را نخوانده بود. راستی شما معتقدید که که او نویسنده بزرگی بوده؟ خیلی مایه تعجب است!»

اما پس از آنکه با گذشت ایام در آغاز قرن بیستم آتش تعصبات و کینه‌های ملی تاحدی فرونشست، کم‌کم فرانسویان با اهمیت آثار گوینو متوجه شدند و بطبع و نشر آنها همت گماشتند. از آن پس تألیفات او، مخصوصاً آنچه درباره‌ی ایران و مشرق نگاشته بود، مکرر بچاپ رسید و بزبانهای مختلف ترجمه شد و مورد توجه و ستایش نویسندگان و دانشمندان و دوستداران تاریخ و ادب قرار گرفت. باریه دومنار شرقشناس نامی فرانسه درباره‌ی وی مینویسد که: «من هیچ نویسنده اروپائی نمیشناسم که مشرق جدید را مانند کنت دو گوینو شناخته و بدین خوبی وصف کرده باشد^۱. لرد کرزن^۲ سیاستمدار معروف انگلیسی نیز، در ضمن مصاحبه‌ای با خبرنگار روزنامه اکو دو پاری^۳ در سال ۱۹۳۳، گفت که: «بهترین کتابها را در باره آسیا یک نفر فرانسوی نوشته و او کنت دو گوینو است.»

آثار گوینو
از آثار کنت دو گوینو آنچه تا کنون بچاپ رسیده از اینقرار است:

- ۱ - اظهار نظر در مساوی نبودن نژاد های بشر.
- ۲ - سه سال در آسیا^۴
- ۳ - مذاهب و فلسفه های آسیای مرکزی
- ۴ - تاریخ ایران
- ۵ - بحث در باره خطوط میخی

۱ - در کتاب «شعر در ایران» - ۲ - Curzon - ۳ - Echo de Paris

۴ - Trois ans en Asie

- ۶ - تحقیقات دو گانه در باره یونان جدید .
- ۷ - تاریخ «او تار ژارل»^۱
- ۸ - سومین جمهوری فرانسه و منظور آن .
- ۹ - سفری بارض جدید .
- ۱۰ - تجدد ۲.
- ۱۱ - گل زر ۳.
- ۱۲ - تر نو ۴.
- ۱۳ - حکایات آسیانی .
- ۱۴ - خاطرات سفر
- ۱۵ - آکریوی فرانگوپولو^۵ (داستان)
- ۱۶ - پله یاد^۶ (داستان) .
- ۱۷ - دیر تیفن ها^۷ (داستان)
- ۱۸ - «آدلاید» و «مادموازل ایرانوا»^۸ (دو حکایت)
- ۱۹ - «محبوس نیک بخت» یاسر گذشت «ژان تور میراگل»^۹
- ۲۰ - «نیکلا بالاووار»^{۱۰} (داستان)
- ۲۱ - اسکاراموش^{۱۱} (حکایت)
- ۲۲ - آمادیس^{۱۲} (شعر)
- ۲۳ - آفر وئیس^{۱۳} (شعر)
- ۲۴ - وداع دن خوان^{۱۴} (شعر)
- ۲۵ - تاریخ منظوم «ژان شوان»^{۱۵}
- ۲۶ - اسکندر مقدونی (تأثر)
- ۲۷ - مکاتبات «آلکسیس دو تو کوویل»^{۱۶} و «آرتور دو گوینو»

۱ - Histoire d' Ottar Jarl - ۲ La Renaissance - ۳ La Fleur d' Or

۴ - Ternove - ۵ Phrangopoulo Akrivie - ۶ Les Pléiades

۷ - L' Abbaye des Typhaines - ۸ Mlle. Irnois Adelaïde -

۹ - Jean de la Tour Miracle - ۱۰ Nicolas Balavoir -

۱۱ - Scaramouche - ۱۲ Amadis - ۱۳ Aphroëssa -

۱۴ - Les Adieux de Don Juan - ۱۵ Jean Chouan -

۱۶ - A. de Tocqueville

- ۴۸- مکاتبات گویینو و «پروکش اوستن».^۱
- ۴۹- مکاتبات گویینو به «فرانک»^۲ و خانواده او
- ۵۰- نامه های گویینو به «آدلبرت فن کلر»^۳
- ۵۱- «آلویانو» سرباز مزدور^۴
- ۵۲- مقالاتی درباره «عدم تمرکز»^۵
- ۵۳- تعلیمات ابتدائی درسوند (نامه)
- ۵۴- مهاجرت بیرزیل (نامه)
- ۵۵- نامه گویینو درباره سفر او با امپراطور پرتغال، «دم پدرو» دوم
- ۵۶- عقایدی چند از «گویینو» درباره یونان (نامه)
- ۵۷- درباره «شعور انقلابی در فرانسه»^۶
- ۵۸- مقاله ای درباره «اشتاندال»^۷
- ۵۹- تحقیقات انتقادی^۸
- ۶۰- نظری بالمان شمالی
- ۶۱- نامه های «گویینو» به «پروکش» از ایران
- ۶۲- ملاحظات درباره تاریخ عمومی^۹
- آثار «گویینو» بغالب زبان های معروف جهان ترجمه شده است و تا پیش از جنگ بین المللی دوم درباره «گویینو» و آثار وی در فرانسه و سایر کشورهای بررگ دنیا بیش از ۴۱۰ کتاب و مقاله منتشر شده بود.^{۱۰}

۱- Prokesch - Osten — ۲ Ad. Franck — ۳ A. von Keller

۴- Alviano Condottière — ۵ Articles sur la décentralisation

۶- Stendhal — ۷ De l'instinct révolutionnaire en France

۸- Etudes critiques — ۹ Vues sur l'Histoire générale

برای اطلاع از اسامی و موضوع این کتابها و مقالات به شماره مخصوص «مجله فرانسه» (Revue de France) که در اول فوریه سال ۱۹۳۴ درباره گویینو و عقاید او منتشر شده است مراجعه شود.

چارنامه تاریخی

از سه مرد بزرگ تیغ

چهار نامه تاریخی از سه مرد بزرگ تاریخ

نامه سلطان ملکشاه سلجوقی به حسن صباح و جواب حسن.

نامه خواجه نظام الملک طوسی به سلطان ملکشاه و جواب سلطان

چندی پیش مجموعه خطی بسیار نفیس گرانبهای بدست نگارنده افتاد (۱) که حاوی فرامین و مکاتیب و نامه های از پادشاهان و وزیران و مردان تاریخی ایران بوده. اصل این مجموعه کم نظیر رایکی از رجال بزرگ دربار صفوی، بنام حیدر بیگ ایواوغلی، پسر ابوالقاسم بیگ ایواوغلی، گرد آورده است. ابوالقاسم بیگ در آغاز سلطنت شاه صفی، نوه و جانشین شاه عباس بزرگ، ایشک آقاسی باشی حرم شاه بود و پس از وی نیز پسرش بدان مقام رسید. به همین سبب پدر و پسر هر دو به کتابخانه سلطنتی و محل ضبط مراسلات و مکاتیب و فرامین دولتی دسترس داشتند و شاید محرك اصلی حیدر بیگ در استخراج و جمع آوری مکاتیب مذکور نیز همین امر بوده است.

در این مجموعه نفیس، گذشته از مراسلات و فرامین پادشاهان صفوی از شاه اسماعیل اول تا شاه صفی، نامه های هم از دوره های سلجوقی و تیموری و غیره دیده می شود. از آنجمله نامه ایست از سلطان ملکشاه سلجوقی به حسن بن صباح پیشوای اسماعیلیه ایران، و جواب حسن سلطان سلجوقی. همچنین نامه ای از خواجه نظام الملک وزیر سلطان ملکشاه و درخواست معافی داشتن او از شغل وزارت، و جواب سلطان بنخواجه.

چون از نامه های چهار نامه اخیر نامه خواجه نظام الملک و جواب آن از سلطان ملکشاه، که از اسناد بسیار گرانبهای تاریخی ایران و نه ونه های کمیابی از منشآت عصر سلجوقی است، جز در این مجموعه و یک مجموعه دیگر (۲) تا کنون در هیچ یک از تواریخ معتبر سلاجقه و اسماعیلیه و کتب و جنگها و مجموعه های دیگر، بنظر نگارنده نرسیده است، و نامه سلطان ملکشاه سلجوقی به حسن صباح و جواب آن نیز ظاهراً فقط در کتاب «مجالس المؤمنین» تألف قاضی نورالله بن شریف مرعشی شوشتری نقل شده، لازم دید که آنها را در ضمن مقاله ای منتشر سازد، تا مگر مورد استفاده علاقمندان و دوستداران تاریخ ایران قرار گیرد.

چون از میان نامه های چهار نامه سابق الذکر، جواب حسن صباح سلطان ملکشاه از همه مفصل تر و از لحاظ تاریخی دارای ارزش و اهمیت بیشتری است، برای آنکه خوانندگان گرامی بنکات مختلفی که پیشوای اسماعیلیان در این جواب بدانها اشاره کرده است، نیکوتر بی پرند، نخست مختصری در متمدنات کار حسن صباح، و سرگذشت او تا زمانی که به پیشوایی اسماعیلیه ایران رسید و بقلعه الهوت رفت و قدرت فراوان حاصل کرد، می نگارد، و از آن پس بقتل نامه های مذکور می پردازد. بدیهی است که در این شرح حال مختصر از میان جزئیات احوال پیشوای اسماعیلیه و نقل روایات گوناگون و بحث در اقوال مختلف، و همچنین از شرح عقاید باطنیه و تفصیل ظهور و رواج مذهب اسماعیلی در ممالک اسلامی و ایران، و ذکر تمام منابع و مآخذ تاریخی صرف نظر می شود.

سفر گذشت حسن صباح

نام و نسب او حسن بن علی بن محمد در شهری (در جنوب تهران کنونی) بوجود آمد. نسبش یقیناً حمیر از قبائل معروف عرب می‌رسید. پدرش علی از کوفه بقم و از قم یری آمده و در آنجا مسکن گزیده بود.^۲ حسن را بمناسبت نام جد بزرگش صباح حمیری، حسن صباح می‌گفتند. تاریخ ولادتش معلوم نیست، اما بسیاری از مورخان نوشته‌اند که او در خردسالی با خواجه نظام الملک طوسی و حکیم عمر خیام نیشابوری در نیشابور هم‌درس بود. اگر این گفته را، که برخلاف عقیده جمعی از مستشرقین و محققان اروپائی بدلائلی که گفته میشود، خالی از حقیقتی نیست، قبول کنیم، او نیز بایستی مانند خواجه نظام الملک در اوایل قرن پنجم، یعنی در حدود سال ۴۰۸ هجری، که سال تولد نظام الملک است، بوجود آمده باشد.

در بسیاری از کتب معتبر تاریخ^۴ نوشته‌اند که چون در خراسان داستان هم‌درس بودن او با نظام الملک و خیام بخواند، بمقام و مرتبه عالی و دولت خواهد رسید، مردم غالباً فرزندان خود را بمکتب او می‌فرستادند. امام موفق از بزرگان علمای خراسان، مقتدای اهل سنت و جماعت و مردی بسیار محترم و عزیز بود. پدر

پاورقی از صفحه پیش:

۱- این مجموعه کم نظیر نفیس را، که در سال ۱۰۹۹ هجری قمری در اصفهان نوشته شده است، دوست بسیار عزیزم آقای دکتر مهدی ییانی محقق دانشمند و مدبر محترم کتابخانه ملی در اختیار من گذاشتند و با کمال سخاوت و بزرگواری اجازه فرمودند که از آن هر چه بخواهم استنساخ و استفاده نمایم. وظیفه خود میدانم که یکبار دیگر نیز بدین وسیله از بلند طبعی و مهربانی ایشان تشکر کنم.

۲- این مجموعه دوم نیز شامل مکاتیب و مراسلات بی نظیر گرانبهاست و در تصرف شاعر فاضل ارجمند و دوست بزرگوار آقای مؤید نابتی است.

۳- برخی از مورخان او را ایرانی الاصل و خراسانی دانسته و نوشته‌اند که در مرو متولد شده بود. اهالی طوس نیز او را از روستاهای آن ولایت میدانسته‌اند.
(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

حسن صباح چون درری بیدمذهبی متهم شده بود، بنیشابور رفت و برای رفع آن تهمت پسر را بمکتب امام موفق فرستاد و خود گوشه نشینی و عبادت اختیار کرد. در مکتب امام موفق، حسن بن علی بن اسحاق طوسی (خواجه نظام الملك) و ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیامی (یا خیام) نیشابوری (حکیم عمر خیام) نیز با حسن صباح همدرس بودند. روزی حسن صباح برفیقان خود گفت که ما شاگردان امام موفقییم و شک نیست که بمقامات بزرگ خواهیم رسید. اکنون باید تعهد کنیم که هر يك از ما که زودتر از دیگران منصب و مقامی یافت، دور فراق دیگر را نیز در آن مقام با خود شريك سازد... و هر سه در این امر تعهد کردند...

بقیه پاورقی صفحه پیش

۴- مانند کتاب «سرگذشت سیدنا» در شرح حال حسن صباح (بنقل جهانگشای جوینی و جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله) و تاریخ گزیده حمدالله مستوفی و روضة الصفا و حبيب السیر و تذکره دولتشاه و کتاب «وصایا» منسوب به «نظام الملك» و غیره.

۱- دسته ای از مستشرقین و محققین معتقدند که موضوع همدرس بودن حسن صباح و حکیم عمر خیام و خواجه نظام الملك بی اساس و معمولست، زیرا چون حکیم عمر خیام در سال ۵۱۷ و حسن صباح در سال ۵۱۸ در گذشته اند، اگر همدرس بودن ایشان را با خواجه نظام الملك، که قطعاً در سال ۴۰۸ هجری قمری تولد یافته است، قبول کنیم، طبعاً باید معتقد شویم که آن دو نیز در حدود همین سال، یعنی در اوایل قرن پنجم هجری بوجود آمده اند، و از این قرار بایستی هر دو نزدیک به یکصد و ده سال عمر کرده باشند، و این امر گرچه محال نیست، ولی بعید می نماید که سن این دو مرد معروف تاریخی هر دو از یکصد سال گذشته باشد.

اما این استدلال قانع کننده نیست و بدلائل زیر سن حکیم عمر خیام قطعاً، و عمر حسن صباح با احتمال قوی، از یکصد سال متجاوز بوده و تاریخ تولد هر دو با سال تولد خواجه نظام الملك نزدیک بوده است. اولاً حکیم عمر خیام در رساله کون و تکلیف خود، که در سال ۴۷۳ هجری در جواب یکی از شاگردان شیخ الرئیس ابوعلی سینا به عربی نگاشته؛ صریحاً شیخ الرئیس را معلم خود خوانده است و می نویسد:

«... بدان که این مسئله از مائلی است که اکثر مردم در آن متحیر مانده اند، تا آن جا که عاقلی نیست که در این باب تحیر او را بستوه نیاورده باشد. شاید من و معلم من، افضل المتأخرین شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا بخاری اعلی الله درجه، که در این خصوص امان نظر کردیم مباحثه ما را بمطلبی رسانده که نفس ما را قانع کرده...»

علاوه بر این نویسندگان دیگر نیز او را شاگرد ابوعلی سینا دانسته اند و دلائل دیگری هم درین باره در دست است که مجال ذکر تمام آنها در این مقاله نیست. خوانندگان علاقمند میتوانند

«بقیه پاورقی در حاشیه صفحه بعد»

پس از آنکه خواجه نظام الملک بخدمت آلپ ارسلان سلجوقی پیوست و بعد از مرگ طغرل بیگ و کشته شدن وزیر عمید الملک ابو نصر منصور بن محمد کندری، در سال ۴۵۶ مستقلاً بوزارت رسید، حکیم عمر خیام نزد وی رفت و عهد قدیم را یاد آور شد. خواجه نظام الملک می خواست او را بسلطان سلجوقی معرفی کند و از ملازمان و نزدیکان سلطان سازد، ولی خیام نپذیرفت و خواجه سالی ۱۲۰۰ دینار برای او باملاک نیشابور حواله کرد و خیام در آنجا بکارهای علمی خود مشغول شد.

اما حسن صباح مدتی گمنام میزیست. تا در زمان پادشاهی سلطان ملکشاه

بقیه پاورقی صفحه پیش:

بمقاله فاضلانیه ای که دانشمند محترم آقای عباس اقبال در شماره ۸ مجله شرق (مرداد ۱۳۱۰) نوشته اند مراجعه کنند. پس اگر قبول کنیم که خیام شاگرد ابوعلی سینا بوده، چون ابوعلی در سال ۴۲۸ در گذشته، طبعاً خیام بایستی چندسال پیش از این تاریخ محضر او را درک کرده باشد، و بقرض اینکه در همان سال مرگ استاد نیز بخدمت او رسیده باشد، چون خود در سال ۵۱۷ در گذشته است، بایستی در حدود ۸۹ سال پس از مرگ ابوعلی سینا نیز زندگی کرده باشد و اگر در سال ۴۲۸ سن او را بیست سال تصور کنیم عمر وی بحدود صد ده سال میرسد.

دلیل دیگر بر اثبات مطلب بالا اینست که خیام بقول عموم مورخان و مؤلفین کتب نجوم و تقویم، در سال ۴۶۷ بامر سلطان جلال الدین ملکشاه و خواجه نظام الملک وزیر باجمعی دیگر از دانشمندان زمان مأمور اصلاح تقویم و وضع تاریخ جلالی گردیده و در آن زمان از تمام فضلاء عهد محترم تر بوده و همه مورخان نام او را بر اسمی علما و منجمین بزرگ زمان مقدم داشته اند.

شک نیست که در آن تاریخ، یعنی زمانی که در هر گوشه ایران دانشمندان و استادان بسیار بکار اشاعه علم و معرفت مشغول بوده اند، جوان تازه کاری را بچنان امر مهم دولتی دعوت نمیکرده اند و قطعاً سن خیام در این زمان، یعنی در سال ۴۶۷، از چهل متجاوز بوده است ... از این قرار مسلمست که حکیم عمر خیام، برخلاف تصور مستشرقین، هنگام مرگ قطعاً بیش از یکصد سال داشته است.

در باره حسن صباح نیز استدلال ایشان درست نیست، زیرا داستان همدرس بودن حسن صباح با خواجه نظام الملک و عمر خیام علاوه بر کتب معتبر تاریخ، عیناً در یکی از کتب معروف اسماعیلیه بنام «سرگذشت سیدنا»، که در احوال حسن صباح نوشته بوده اند، نقل شده بوده، و این کتاب را عظاملک جوینی پس از آنکه هلاکوخان مغول آن قلعه را فتح کرد، از کتابخانه الموت بدست آورده و شرح زندگانی حسن صباح را در تاریخ جهانگشا عیناً از این کتاب اقتباس کرده است.

خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر غازان خان و اولجایتو هم، که جدش موفق الدوله در قلاع اسماعیلیان قهستان بسر می برد، این کتاب را در دست داشته و در کتاب جامع التواریخ خود موضوع همدرس بودن آن سه مرد بزرگ را عیناً در ضمن نقل «سرگذشت سیدنا» آورده است.

بملاوه حسن صباح در نامه ای که بسلطان ملکشاه سلجوقی نوشته است، و در ضمن همین مقاله بنظر (بقیه پاورقی در حاشیه صفحه بعد)

(۴۶۵-۴۸۵) نزدخواجه نظام الملک رفت^۱ و خواجه بنابر تعهد دوران خردسالی، او را به سلطان معرفی کرد و حسن در اندک زمان، بنیروی هوش و زیرکی و کفایت و درستکاری، چنان در مزاج سلطان سلجوقی نفوذ یافت که سلطان در غالب کارهای کشور بی صوابدید وی اقدام نمی کرد. بهمین سبب کم کم میان او و نظام الملک رقابت و حسادت پدید آمد و کار دوستی بکار شکنی و سعایت کشید. از آنجمله نوشته اند که وقتی سلطان ملکشاه صورت جمع و خرج ممالک را از خواجه خواست. وزیر برای انجام امر سلطان دو سال مهلت طلبید. ولی حسن، که در کار حساب مهارتی داشت، حاضر شد که اگر تمام محاسبان دیوان را در اختیارش گذارند، اینکار را چهل روزه بانجام رساند. بعد از چهل روز نیز صورت دخل و خرج را آماده کرد، و لسی یکی از زیردستانش، ظاهراً با اشاره خواجه نظام الملک، ترتیب اوراق حساب را برهم زد، یا بقولی خواجه خود آن اوراق را از غلام حسن گرفت و بر زمین افکند تا پراکنده و مغشوش شد.

حسن چون اوراق حساب را بحضور سلطان برد دریافت که مغشوشست و باشتاب بترتیب آنها مشغول شد و بهمین سبب در جواب سئوالات سلطان تأمل، یا بگفته مورخین «هان وهون»، می کرد. خواجه نظام الملک موقع رامغتنم شمرد و گفت: «در تمام امری که دانایان دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوی کند که آنرا در چهل روز تمام کند، لاجرم جواب اوجز هان وهون نباشد!»^۲

حسن پس از این ناکامی و شرمندگی دیگر نتوانست در دربار ملکشاه بماند و از بیم خشم سلطان و دشمنی وزیر بهری گریخت.

بقیه پاورقی صفحه پیش

خوانندگان خواهدرسید، بدشمنی خواجه نظام الملک و زیر باخود و کوتاه کردن دست او از کارهای دیوانی، چنانکه در ضمن داستان همدرس بودن ایشان نقل کرده اند، اشاره کرده است.

۱- ظاهراً در حدود سال ۴۶۶ هجری، زیرا نوشته اند که حسن «پس از آنکه سلطان از کار قاورد فارغ شد» نزد خواجه نظام الملک رفت، و ملکشاه در سال ۴۶۶ برعم خود عمادالدوله قاورد، که مدعی سلطنت وی شده بود، غلبه کرد.

۲- درباره اختلافات حسن صباح و خواجه نظام الملک حکایات دیگر نیز نوشته اند که نقل آنها درین مقاله زائد است.

سفر مصر
حسن صباح تازمانی که از دربار ملک‌شاه بری گریخت مذهب شیعه اثناعشری داشت، ولی در ری باچندتن از مبلغان و دعاة اسماعیلی آشنا شد و در مناظراتی که بایکی از ایشان، بنام امیرضراب کرد، بمذهب باطنیان دلبستگی یافت. سپس بوسیله مردی دیگر از پیروان آن مذهب، موسوم به - بونجم سراج، بر جزئیات و غوامض مذهب اسماعیلیه واقف شد و بدست مؤمن نام، که از طرف عبدالملك عطاش، داعی معروف اسماعیلیان در عراق، اجازه دعوت داشت، بتخلیفه فاطمی مصر بیعت کرد.

در همان اوقات عبدالملك عطاش بری رفت و حسن را بنیابت خود برگزید و باو دستور داد که بمصر رود و خدمت تخلیفه فاطمی المستنصر بالله را در یابد. حسن بشاره او در سال ۴۶۹ از ری باصفهان و از آنجا از طریق آذربایجان ببغداد رفت، و چنانکه خود در نامه‌ای که بملک‌شاه نوشته، اشاره میکند، چندی در بغداد بماند و بتفحص احوال خلفای عباسی و مطالعة اوضاع خلافت عباسیان مشغول بود. سپس از راه شام عزیمت مصر کرد و در سال ۴۷۱ بپاقره رسید و یکسال و نیم در آنجا بماند.^۱

حسن صباح در مدت اقامت خود در مصر، بخدمت مستنصر نرسید، ولی تخلیفه فاطمی از احوال او آگاه بود و او را گرامی میداشت. در مصر میان حسن صباح و پدر - جمالی امیر الجیوش یا سپهسالار تخلیفه بر سر جانشین مستنصر اختلافی پیدا شد. زیرا تخلیفه فاطمی نخست پسر بزرگ خود نزار را بولیعهدی اختیار کرده و بعد پشیمان گشته ولیعهدی را پسر کوچک خود مستعلی داده بود و هریک از این دو پسر هواخواهانی داشتند. از آنجمله امیر الجیوش، که پدرزن مستعلی بود، از داماد خود طرفداری می‌کرد و حسن صباح هواخواه پسر بزرگتر، یعنی نزار بود. بعلا این اختلاف، یاچنانکه حسن در نامه خود بملک‌شاه نوشته است، بتحریر تخلیفه عباسی، امیر الجیوش در صدد بود که حسن را بطریقی از میان بردارد. پس او را نامزد کرد که باجمعی از فرنگیان از طریق

۱ - تخلیفه فاطمی جمعی از بزرگان مصر، مانند «شریف طاهر قزوینی» و «ابوداود» را باستقبال او فرستاد.

دریای مدیترانه بارو پیا رود^۱ و کفار فرنگ را بدین اسماعیلی دعوت کنند. ولی در دریا طوفانی سخت برخاست و کشتی را بسواحل شام انداخت. در اینخصوص مریدان حسن در سرگذشت او نوشته اند که: «ناگاه بادی عاصف برخاست و کشتی بشکست. مردم در اضطراب افتادند و سیدنا (یعنی حسن صباح) همچنان فارغ آرمیده بود. یکی از او پرسید که در چنین حالت چه ایمن نشسته ای؟ گفت مستنصر مرا خبر داده است ازین، و گفته که هیچ باک نباشد. از آن جهت نمی اندیشم...»^۲

پس از آن حسن صباح بحلب رفت و از راه بغداد و خوزستان، در ماه ذی الحجه ۴۷۳ باصفهان آمد و یکچند در آن شهر، در خانه رئیس ابوالفضل که پوشیده دعوت او را پذیرفته بود، منزل کرد.^۳

بعد از اصفهان به یزد و کرمان رفت و چندی در آن حدود بدعوت مردم مشغول

۱- برخی از مورخان نوشته اند که امیر الجیوش میخواست حسن را در قلعه «دمیاط» مصر بزنند و افکند، ولی خلیفه راضی نشد. در همین اوان برج قلعه مذکور، که بسیار مستحکم بود، ویران گشت و مردم این واقعه را از کرامات مستنصر خلیفه فاطمی و حسن طالع حسن صباح شمردند.

۲- از «سرگذشت سیدنا»... ظاهر آ مقصود حسن صباح در نامه خود بملکشاه نیز ازینکه می نویسد: «ما نامزد کردند که بروم و کفار فرنگ را دعوت کنم؛ آن احوال بسمع مبارکه آن امام (یعنی مستنصر) رسید و مراد پناه خویش گرفت»، اشاره به همین واقعه و افتادن کشتی بسواحل شام باشد.

۳- نوشته اند که حسن صباح هنگامیکه در خانه رئیس ابوالفضل بسر میبرد، روزی در اثنای شکایت از روزگار و حکایت تعصب سلطان و ارکان دولت او آهی کشید و گفت: «ای دریغ! اگر دومرد بامن یکدل شدندی من این ملک زیر و زبر کردم». رئیس ابوالفضل پنداشت که حسن از کثرت فکر و مطالعه دیوانه شده است، پس نهانی بمعالجه او همت گماشت و غذاها و شرابهائی که برای مردم مالیخولیائی مفید است پیش او برد. حسن از مشاهده آن غذاها و مشروبات خیال رئیس ابوالفضل را دریافت و بی درنگ خانه او را ترک گفت و از اصفهان بکرمان رفت.

چندی بعد که در قلعه الموت مستقر گردید و کارش بالا گرفت، و نظام الملک را بدست فدائیان خود کشت، بسبب مرگ وزیر و سلطان ملکشاه در کارهای کشور هرج و مرج بدید آمد و بدینواسطه حسن بکمال قدرت رسید و رئیس ابوالفضل نیز مانند بسیاری دیگر از رجال، بقلعه الموت رفت و باو پناهنده شد. حسن روزی رو بدو کرد و گفت: «هیچ معلوم شد که مالیخولیا مرا بود یا ترا! دیدی که چون دویار مساعد یافتم بسخن خویش وفا کردم و دعوی خود را برهان بنمودم» رئیس ابوالفضل در پای او افتاد و استغفار کرد...

بود. سپس باصفهان بازگشت و عازم خوزستان شد و از خوزستان راه مازندران پیش گرفت و مدتی در حدود فیروزکوه و سوادکوه بدعوت مشغول بود. سپس بدامغان منتقل شد و سه سال در آنجا بماند و از آن شهر داعیان برودبار و الموت فرستاد و خود بگرگان رفت.

چون درین اوقات آوازه شهرت و دعوت او در ایران پیچیده بود، خواجه نظام-الملک بداماد خود ابو مسلم سروشیاری رازی، حکمران ری، فرمان داد که حسن را دستگیر کند، و چون ابو مسلم در گرفتن او کوشش بسیار میکرد، حسن از دامغان بساری رفت و از آنجا از طریق دماوند و خوار خود را بقزوین انداخت.

از قزوین حسن صباح کس بقلعه الموت^۱ فرستاد تا مردم آنقلعه را بمذهب اسماعیلی دعوت کند. از مردم آنجا جمعی قبول این مذهب کردند. در همان اوان حسن خود نیز از قزوین بدیلمان و از آنجا بولایت اشکور و قلعه اند جرو^۲، نزدیک الموت، رفت و چندی در آن قلعه بسر برد و در این مدت بواسطه زهد و پرهیزگاری وی، بسیاری از مردم آنحدود دعوتش را پذیرفتند و در شب چهارشنبه ششم رجب ۴۸۳ او را بقلعه الموت بردند^۳. یک چند در آن قلعه نام خود پوشیده میداشت و باسم مستعار دهخدا بدعوت مشغول بود. عاقبت بدستیاری هواخواهان خویش دست حکمران قلعه را که مردی علوی موسوم به مهدی بود، از حکومت آنجا کوتاه کرد و الموت را بسه هزار دینار خرید^۴، و اینوجه را به رئیس مظفر مستوفی، حاکم دامغان، که نهانی دعوت

۱ - الموت مخفف اله آموت یعنی «اله آموخت» یا «عقاب آموخت» است، زیرا اله بلغت دیلمی بمعنی عقابست و سبب اینکه قلعه مزبور را بدین نام خوانده اند اینست که وقتی یکی از امرای شکار دوست دیلم عقاب خود را در پی شکار پرواز داد. عقاب بر موضع آنقلعه نشست و آن امیر چون آنجا را برای بنای قلعه ای مناسب دید، در آن محل قلعه ای ساخت و نام آنرا بسبب آنکه عقاب راهنمای وی شده بود، «اله آموت» و الموت گذاشت و ظاهراً ترجمه الموت به «آشیان عقاب» صحیح نیست.

۲ - اتفاقاً حروف الموت بحساب ابجد نیز ۴۸۳ میشود که تاریخ صعود حسن صباح بر آن قلعه است.

۳ - نوشته اند که حسن صباح به مهدی علوی حکمران قلعه الموت گفت که مقداری زمین که (بقیه پاورقی در حاشیه صفحه بعد)

اورا پذیرفته بود، حواله کرد.^۱

پس از آن حسن صباح در الموت استقلال یافت و داعیان باطراف و اکناف ایران روانه کرد و قلعه‌های دیگر در حدود الموت بتصرف آورد. در همان حال یکی از سرداران ملک‌شاه بنام یوروتاش، که نواحی الموت از املاک و اقطاعات او بود، مکرر بدان قلعه حمله برد و جمعی از پیروان حسن را در آن حدود هلاک کرد.

مردم قلعه چون هنوز ذخیره و سلاح کافی نداشتند از حمله‌های پیاپی او عاجز شدند، بطوری که در صدد ترك قلعه برآمدند. ولی حسن صباح ایشان را دلداد و گفت امام مستنصر خلیفه باو پیغام داده است که از آنجا بیرون نروند، زیرا کارشان در آن قلعه بالا خواهد گرفت، و بدین حیل مردم را در الموت نگاهداشت و از آن پس آن قلعه را **بلدة الاقبال** نام نهادند.

ظاهراً در همین زمان، یعنی در اوایل سال ۳۸۴ هجری قمری، سلطان ملک‌شاه رقعته‌ای را که ذیلاً از نظر خوانندگان خواهد گذشت، بحسن صباح نوشته و توسط

بقیه پاورقی صفحه پیش:

پوست گاو. بر آن محیط تواند شد، از این قلعه به هزار دینار بن بفروش، مهدی قبول کرد. پس حسن پوست گاو را بصورت دوالی در آورد و گرداگرد قلعه کشید و بدین حیل همه قلعه را بتصرف در آورد و قیمت آنرا حواله رئیس مظفر کرد (تاریخ روضة الصفا).

ولی این داستان یا خالی از حقیقت است، یا اینکه حسن صباح این حیل را در تواریخ قدیمتر خوانده و در تصرف الموت بکار بسته است، زیرا در تواریخ قدیم بونان درباره بنای شهر فنیقی **قرطاجنه**، در شمال افریقا (نزدیک شهر تونس کنونی) نوشته اند که در سال ۸۸۰ پیش از میلاد دیدون (Didon) خواهر پیگمالیون (Pygmalion) پادشاه شهر فنیقی صور از پیش برادر گریخت و بشمال افریقا رفت و در آنجا بحیل ای که بحسن صباح نسبت داده اند، قطعه زمین وسیعی را تصاحب کرد و شهر قرطاجنه را بنانهاد. . . .

۱- حسن صباح معمولاً پیروان خود نامه موجز و مختصر مینوشت. بحاکم دامغان نیز باختصار نوشته بود:

« رئیس م. ظ حفظه الله سه هزار دینار بیهای الموت بلوی مهدی رساند. علی النبی المصطفی و آله السلام و حبنا لله و لعن الوکیل ». علوی گمان نداشت که مردی بزرگ چون حاکم دامغان بنوشته حسن واقعی نهد. اما چون بدامغان رفت و رقعته حسن را بر رئیس داد بر خط او بوسه زد و بیدرنگ سه هزار دینار پیش علوی گذاشت!

ضیاء الدین خاقان صدر کبیر، بالموت فرستاده است نوشته اند که چون رسول ملک شاه نزد حسن رسید و او را باطاعت سلطان و منع اصحاب و فدائیان خویش از کشتن امراء و علماء دعوت کرد، حسن رو بچوانی از مریدان خود نمود و بدو فرماں داد که خود را بکشد. جوان بیدرنک خنجری بر گردن خویش زد و بیجان بر زمین افتاد. سپس بمریدی دیگر گفت که خویشتن را از باروی قلعه بزیر اندازد، اونیز بی تأمل اطاعت کرد. آنگاه بفرستاده ملک شاه گفت:

« بسطان بگوی که من یست هزارتن از اینگونه فدائیان در اختیار خود دارم و این جواب نامه تست! »

اینک رقعۀ سلطان ملک شاه سلجوقی بحسن صباح و جواب آن:

رقعۀ سلطان جلال الدین ملک شاه سلجوقی بحسن صباح

« تو که حسن صباحی، دین و ملت نو پیدا کرده و مردم را میفریبی، و بروالی روزگار بیرون می آوری و بعضی مردم جهال جبال را برخود جمع کرده و سخنان ملایم طبع ایشان میگوئی، تا ایشان میروند و مردم را بکاردمیزند و برخلاف عباسی که خلفای اهل اسلامند، و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بر ایشان مستحکم، طعن میکنی. باید که از این ضلالت بگذری و مسلمان شوی، والا لشکرها تعیین فرموده ایم و موقوف بامدن تو یا جواب خواهیم بود. ز نهار ز نهار بر جان خود و متابعان خود رحم کند و خود را و متابعان خود را در ورطۀ هلاک نیندازد، و با استحکام قلاع مغرور نشود، و بحقیقت داند که اگر قلعه او، که الموتست، برجی از بروج آسمان باشد، بعنایت ایزدی حق سبانه و تعالی با خاک یکسان کنیم. »



جواب حسن صباح

برقعۀ سلطان جلال الدین ملک شاه سلجوقی

« چون صدر کبیر ضیاء الدین خاقان بدین گوشه رسید و مثال سلطانی را رسانید، موارد آنرا عزیز داشتم و مثال سلطانی را بر سروچشم نهادم و بدانکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود سرمفاخرت بایوان کیوان رسانیدم. اکنون

شرحی از احوال و اعتقاد خود می‌نمایم و امید میدارم که احوال من بندگان سلطان اصغاء فرمایند و در آن باب فکری کنند، و در کار من با ارکان دولت، که خصمی ایشان بامن سلطان را معلوم است، بتخصیص با نظام الملك، مشورت نفرمایند. بعد از آن هرچه رأی جهان آرای سلطانی را از سخنان من در دل قرار گیرد و بتحقیق پیوندد بر آن مزیدی و از آن گزیری نباشد، و اگر من که حسنم از آن بگردم، از دین مسلمانی برگشته باشم و برخدای تعالی و پیغمبر بحق عاصی شده، و اما اگر سلطان بامن و در کار من بسخنان خصمان بی‌عنایت شود، هر آینه مرا نیز اندیشه کار خویش باید کردن. مرا که خصم قوی در برابر است که حق را در محل باطل فرا تواند نمود و باطل را بموضع حق تواند نشاند و اینچنین بسیار کرده‌اند و در حق بنده نیز این حال واقع شده و شاید که برزای سلطان پوشیده نمانده باشد.

اکنون اول حال بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان در مذهب امام شافعی مطلبی. چون سن من بچهار سالگی رسید مرا بمکتب فرستاد و بتحصیل علوم مشغول گردانید، و من از ایام چهار سالگی تا عنفوان چهارده سالگی در انواع علوم ماهر شدم، خاصه در علم قرآن و حدیث، و بعد از آن درد دین پیدا آمد. در کتب شافعی در فضیلت فرزندان حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و علیهم و امامت ایشان روایت بسیار یافتیم. زمام خاطر من بدان طرف میل نمود و دایم در جستجوی امام وقت بودم، تا کار من بواسطه تکلیف حکام روزگار بدان رسید که در میان کارهای دنیا، که خلائق آنرا بزرگ می‌شمرند، افتادم و از آن جد و هوس مرا فراموش گشت و تمام دل در کار دنیا و خدمت مخلوق نهادم و کار خالق بپس پشت انداختم. حق تعالی آن کار بر من نپسندید و خصمان بر من گماشت تا مرا باضطرار از آن کار بیرون انداختند، و من گریزان شدم و در شهرها و بیابانها میگشتم و خلافت و زحمت بسیار بر من رسید، چنانکه بررأی سلطان پوشیده نمانده است، احوال من و نظام الملك^۱.

چون حق تعالی مرا بسلامت از آن ورطه بیرون آورد، دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق برپس پشت انداختن جز این ثمره ندهد. مردانه‌وار بکار دین خود و طلب آخرت برخاستم و از روی بی‌فکری و مدتی آنجا

۱ - ظاهراً اشاره ایست بسامیت نظام الملك درباره او پیش سلطان ملکشاه بطوری که در صفحات پیش گذشت.

مقام داشتم واحوال واوضاع آنجا باز دانستم وتفحص حال خلفا کردم وپیشوایان دین مسلمانان خلفای عباسی را از مرتبه مروت و فتوت مسلمانی بیرون یافتم . چنانکه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی ودینداری بر امامت و خلافت ایشان است، کفر وزندقه از آن دین بهتر باشد .

از بغداد بمصر شدم. خلیفه بحق امام مستنصر آنجا بود. تفتیش حال او کردم، خلافت او باخلافت عباسیان وامامت او با امامت عباسیان سنجیدم. برحق تر یافتم. بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان بکل الوجوه بزار شدم، و خلفای عباسی [از احوال من واقف شدند ودر طلب بنده کس فرستادند تا مرا در راه بگیرند. حق تعالی مرا از آن ورطه خلاص داد و بسلامت بمصر رسیدم. بعد از آن خلفای عباسی] ۱ سه استروار زر بامیر الجیوش، که امیر عساکر مصر^۲ بود فرستادند و مالهای دیگر پذیرفتند که حسن صباح یاسر او را بفرستد. چون عنایت المستنصر بالله که خلیفه بحق وامام مستقرست شامل حال من بنده بود، از آن ورطه نیز خلاص یافتم .

چون خلفای عباسی امیر الجیوش را بر من آغاییده^۳ بودند مرا نامزد کردند که بروم و کفار فرنگ رادعوت کنم. آن احوال بسمع مبارک آن امام رسید. مرا در پناه خویش گرفت و بعد از آن مرا منشور دادند و فرمودند که بدان چه دانم و توانم مسلمانان را باراه راست آرم و از امامت خلفای مصر و حقیقت ایشان بیاگاهانم. و اگر سلطان را سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در طالع باشد، هر آینه از سخن من در نگذرد، و همچنانکه سلطان محمود [غازی] سبکتکین در دفع و قمع ایشان^۴ برخاست، برخیزد و شرایشان را از میان مسلمانان

۱ - در مجموعه ایواغلی قسمتهای میان دو قلاب دیده نمیشود .

۲ - مقصود بدرجمالی امیر لشکرو وزیر المستنصر خلیفه فاطمی مصر است که اصلا از منی بود و در سال ۴۶۶ بو زارت رسید و در سال ۴۸۷ پنجماء پیش از مرگ مستنصر در گذشت .

۳ - آغاییدن یعنی تحریک کردن و برانگیختن .

۴ - در تاریخ غزنویان نوشته اند که سلطان محمود غزنوی در اواخر عمر خویش، پس از آنکه در هندوستان تاسومناات پیش رفت و در ایران بمراق تاخت وری و اصفهان را گرفت، رسولی نزد خلیفه عباسی القادر بالله فرستاد و از او درخواست القاب تازه کرد. اما خلیفه از انجام درخواست وی خودداری نمود .

سلطان محمود نیز از قاضی القضاة بغداد فتوی گرفت که «اگر پادشاهی با کافران و مشرکان حرب کند و بجکدها ویران سازد و میان کشور او و امیر المؤمنین (یعنی خلیفه عباسی) مسافت بیار باشد و نتواند (بقیه پاورقی در حاشیه صفحه بعد)

کفایت کند، والا روزگاری آید که کسی این کار کند و آن ثواب ذخیره نهد .
 و دیگر آنکه فرموده اند که دین و ملت نو پیدا کرده، نمودن بالله که من که حسن
 دین و ملت نو پیدا کنم. این دین که من دارم در وقت حضرت رسول صلی الله علیه
 و آله، صحابه را همین دین [و مذهب] بوده و تاقیامت مذهب راست اینست و این
 خواهد بود. اکنون دین من دین مسلمانست. اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمداً
 رسول الله. مرا دنیا و کار او هیچ التفاتی نیست. این کار که میکنم و این گفتگو
 که میگویم خالصاً و مخلصاً از برای دین حق میکنم و اعتقاد من آنست که فرزندان
 حضرت پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم بخلاف پدر خود از فرزندان عباس مستحقتر
 باشند. بعد ما که فرزندان عباس نیکو زندگانی باشند و لایقتر و برحقتر. و اگر
 تو که [سلطان] ملکشاهی و رواداری که بعد از این زحمت و مشقت که بتو رسیده
 است و سه کرت از اقصای مشرق تا باقصای مغرب، و از محاذی قطب شمال تا بهندوستان
 لشکر کشیده و مملکت بدست آورده، امروز این مملکت از دست پسران تو بیرون
 باشد، و پسران تو گرد جهان هر کجا از ایشان خبر یابند بقتل آورند، خلافت
 ایشان نیز رو باشد. فکیف که فرزندان عباس کسانی اند که آنچه از فساد ایشان
 مشاهده کرده ام شمه خواهم گفت، که در هیچ دین و ملت [هرگز] هیچکس روا
 نداشته باشد و رواندارد، و اگر کسانی باشند که از حال ایشان واقف نباشند و
 بدیشان اعتقاد [و اعتماد] کنند و خلافت ایشان حق دانند، من که از کار و حال
 ایشان واقف شده ام چگونه روا دارم و ایشان را بحق دانم ؟

و اگر حضرت سلطان بعد از اینکه برین حال واقف شوند بر دفع و قصد
 بر نخیزد و شرایشان از سر مسلمانان کوتاه نکند، نمیدانم تاقیامت در وقت سؤال
 چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد ؟ تا بوده ام دین من این خواهد بود .
 انکار نداشته ام و ندارم خلفای اربعه و عشره مبشره را، بلکه دوستی ایشان در دل
 من نیک مشاب بوده و هست و خواهد بود و هیچ دین پیدا نکرده ام که [نداشته] ام،
 و هیچ مذهبی ننهادم که پیش از من نبوده است، و این مذهب که من دارم در وقت
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله، صحابه را همین [دین و] مذهب بوده است و تا

بقیه باورقی از صفحه پیش

باسانی خلیفه را از احوال ممالک خود آگاه کند و درخواست های اواز جانب خلیفه وفا نشود، می توانند در
 قلمرو خود شریفی عباسی را بنیابت خلیفه بنشانند و بدو اقتدا کنند. و چنانکه از نامه حسن صباح بر می آید،
 سلطان محمود یکی از سادات شهر «ترمذ» بنام «سید علاء الملک خداوند زاده» را نیز در خراسان
 یا غزنین بخلافت نشانده است. (تفصیل این موضوع را در کتاب سیاست نامه خواجه نظام الملک
 می توان دید).

قیامت [راه راست همین است] و همین خواهد بود.

آمدیم پسر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده ایم. هر کس که مسلمان باشد و بر دین و ملت آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع نکند بر قومی که بدایت و نهایت ایشان بر تزویر و تلبیس و فسق و فجور و فساد بوده و هست و خواهد بود. هر چند که [واقعات و] احوال و افعال ایشان بر همه جهان پوشیده نباشد، اما بر سبیل اجمال میگویم تا مرا بر حضرت سلطان حجت باشد.

اول از کار ابو مسلم^۱ در آئیم که آنچنان مردی که چندان کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلای ظلمه بنی مروان از هرق دماء و اخذ اموال مسلمانان کوتاه گردانید و لعنت که لایق حال ایشان بود، بر خاندان پاک پیغمبر میکردند، و ظلم از جهان بر انداخت^۲ و بعدل و انصاف بیاراست. با او چگونه غداری کردند و خون او بر ریختند و چندین هزار اولاد پاک پیغمبر صلی الله علیه و آله در اطراف و اکناف شهید کردند و جمعی منزوی که در گوشه ها، و ویرانه ها بماندند، خود را از لباس سیادت بیرون کشیدند، تا جان بیرون انداختند، و نشدند و نیستند که بشرب مدام و زنا و اغلام مشغول بودند^۳، و درین روزگار فساد ایشان بجائی رسید که هرون را که اعلم و افضل ایشان بود دو خواهر بود یکی را در مجلس شراب با خود حاضر میکرد و ندمای خود را در آن مجلس از دخول منع نمیکرد. تا جعفر یحیی که یکی از مقیمان مجلس او بود، با خواهر او فساد کرد و او را از وی پسری شد و پسر را از هرون پنهان داشتند. تا آن سال که هرون بجحج شد. پسر را آنجا بدید. جعفر را [همانجا] بکشت و خواهر دیگر [محسنه نام] خردتر بود و در حسن و جمال بکمال، هرون او را بخود نزدیک کرد و میان ایشان فساد واقع شد، و لطیفه مشهور است که بعد از وفات هرون، امین که پسر او بود این محسنه را که عمه او بود با او فساد کرد. تصور امین آن بود که محسنه بکر باشد، نبود. امین پرسید که یا عمه تا بکر نبودی، چه حالتست؟ محسنه در جواب امین گفت: پدرت در بغداد کرا بکر گذاشته که مرا خواست بگذاشتن؟ دیگر بزرگی را چون ابو حنیفه کوفی، که او درار کان مسلمانی رکنی بود، بفرمود تا صد تازیانه بزدند، و چون منصور حلاج مقتدائی را بر دار کشیدند. و اگر از کردار و اعمال ایشان بر شمارند عمر آدمی بدان نرسد.

۱ - مقصود ابو مسلم خراسانی است که خلافت امویان را بر انداخت و عباسیان را بخلافت رسانید.

۲ - در مجالس المؤمنین: (و جهان را بعدل و انصاف بیاراست).

۳ - منی خلفای عباسی.

ایتان خلفای راشدین و ایتان ارکان مسلمانی، که قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان است. اگر من یا غیری ایشان را طعن کنیم یا دریشان عاصی شویم، انصاف باید داد که حق باشد یا باطل.

رسید بآنکه چهارال را فریفته ایم تا در قصد کسان میشوند. این معنی بر ارباب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شریفتر نیست و هر کسی از سر جان بر نخیزد. خاصه بسخن چون من کم بضاعتی، و کی تواند که [من] متصدی چنین کاری شوم. از حدود خراسان جمعی از غلامان سلطانی و گماشتگان نظامی و ارباب معاملات، از طریق که پیشتر ازین در میان مسلمانان رسم و عرف بوده منحرف گشته اند. بعضی بعورات مسلمانان و حرم زهاد و عباد دست درازی میکنند [و بیمحابا زنان را در حضور شوهران میکشند، و بعضی در معاملات دیوانی بی انصافی میکنند]^۱ و هرچند مردم مستغاث بارکان دولت میشوند، هیچکس بغور نمیرسد، بلکه بلابردار خواه میآید. نظام الملک که کدخدای ملکست، خواجه چون ابونصر کندری^۲ را که در هیچ عهدی [دریش هیچ پادشاه] در هیچ ملک چنان کدخدائی پای در میان کار ننهاد، بتزویر آنکه در ملک و مال سلطان تصرف میکند، شهید کرد و از میان برداشت. امروز ظلمه و عوانان را با خود همکار کرده و از جهت آنکه در وقت خواجه ابونصر ده درم میگرفت و بخزانه میرساند، او پنجاه درم میگیرد و نیم درم بوجه کار سلطان نمیکند [و محقری به عوانان که همکاران اویند میدهد و باقی بخرج دختران و پسران و دامادان خود می کند]، و آنچه بعمارت خشت و گل بر اطراف مملکت ضایع می کند اظهار من الشمس است. کجا بود خواجه ابونصر را پسر و دختر، کدام روز یکدینار صرف کرد بچوب و گل؛ مردم روزگار را در چنین عجز و فروماندگی بهیچ باب امید نجات نیست. اگر بعضی از سر اضطرار و عار بترك جان خود بگویند و دفع یکی یا دو ازین ظلمه کنند، دور نباشد و اگر کشند معذور باشند.

۱ - زینت المجالس جمله میان دو قلاب را ندارد.

۲ - مقصود خواجه ابونصر منصور بن محمد کندری ملقب به عمید الملک و وزیر مشهور طغرل بیگ سلجوقی است که به سمایت خواجه نظام الملک طوسی فرمان سلطان آلپ ارسلان برادرزاده و جانشین طغرل بیگ کشته شد. (ذی الحجه سال ۴۵۶)

وقت ضرورت چو نماید گریز

دست بگیرد سر شمشیر تیز^۱

حسن صباح را باین قضایا چه احتیاج و چه مدخل که کسی را فریید و کدام کار خود در دنیا بوقوع پیوندد که نه تقدیر آسمانی بآن ملحق گشته باشد. اما آنکه فرموده اند اگر ترک این نوع کند [و فیهما و] الا بخرابی او اشارت فرمایم، نمود بآنکه از من که حسنم کاری صادر شود که خلاف رای سلطان باشد، و اما چون قومی هستند و در طلب بنده [بهمت] کوشش میکنند، بحیله این گوشه بدست آورده ام و پناه خود ساخته تا بسا کنی حال خودانهای درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان فراغی حاصل آید روی بدرگاه سلطان آورم و در سلك باقی بندگان منخرط گردم و آنچه از دست بر آید در بهبود کار دنیا و پس افتاد کار آخرت سلطان را بگویم، والا که از من بخلاف این صادر شود و متابعت امر سلطان نکنم، مرا در دنیا سرزنش بود و از دور و نزدیک خلائق را بر من طعن رسد و گویند خلاف والی خود کرد و از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان مرا بدرگاه آبرو و حرمت افزایش و در حق من چیزها افترا کنند که من از آن بی علم باشم و هر نیکوئی که از من در دین و دعوت صادر گردد، بیدی در میان مردم شهرت دهند و نام نیک مرا بد کنند، و اگر من با وجود خصمی نظام الملك و آنکه در حق من بسیار جور کرده و میکند بخد متکاری سلطان پیش آیم و دل از کار نظام الملك فارغ دارم، چون متابعت عباسیان سلطان را می باید کرد و از فرمان ایشان گزیر میسر نمیشود و منازعت ایشان سلطان را معلوم است و آنچه در طلب من چه سعی میکردند [تا در آنوقت] که من بمصر رفتم مرا بدست آورند. بعد از آن در راه بر من دست نیافتند و در عقب من فراوان کس بمصر فرستادند و امیر الجیوش را خدمتها کردند تا او قصد من کرد، و اگر نه عنایت المستنصر بالله بودی، که خلیفه بحق است، در آن ورطه فرو رفتی، و آخر بدان رسید که امیر الجیوش مرا با فرنگیان براه دریا فرستاد که آنجا رو و کفار فرنک را دعوت کن. بفضل خدای تعالی از آن ورطه خلاص یافتم بعد از [آن] زحمت و مشقت بسیار که

۱ - این بیت در گلستان سعدی دیده میشود، ولی چون اشعار دیگری نیز در گلستان از آثار شعرای قدیم ایران هست که ظاهراً شیخ سعدی در ضمن حکایات بمناسبت موضوع آورده، قطعاً این بیت نیز از همان قبیل است.

در چندین سال بمن رسید بعراق افتادم و ایشان در طلب من همچنان سعی مینمودند. امروز که من بدین مقام رسیدم ودعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگاه در طبرستان و قهستان و جبال بدست آوردم و مردم بسیار از رفیقان و مونسان و شیعیان و علویان بر من جمع شدند و عباسیان بهمه نوع از من خائف و ترسانند، هر آینه مزاج [مبارک] سلطان بر من متغیر گردانند و در قصد و نقصان بجان من کوشند و ممکن که مرا از سلطان طلب دارند. آن هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد، و بهر گونه که دست دهد از شغتی خالی نباشد. اگر سلطان اجابت [التماس] ایشان کند که بزهار ایقاع کرده باشد^۱ و در مذهب مروت معذور نباشد، و اگر اجابت التماس ایشان نکند، بعضی از جهال که بخلاف^۲ ایشان میگویند، زبان تشنیع بسطان دراز کنند که غاشیه بر دوش انداختن و بر سر اسب رفتن چه بود و نادادان حسن صباح چه^۳، و یحتمل که میان جانین بمکاوحت و مقاومت انجامد و نتوان دانست تا آخرها چه آید.

اما حدیث این سرسنگ که فرموده اند که اگر برجی از بروج آسمان باشد بر زمین [آوریم]، درین معنی مقیمان این سرسنگ را از سخن محق روزگار^۴ و ثوق هست که بمدتهای دراز از دست ایشان بدر نخواهد شد، کار آن تعلق بعنایت اله دارد، و حالا من که در این گوشه نشسته ام و آنچه بر فرض وسنت کرده اند^۵ بجا می آورم، از خدا و پیغمبر درمی خواهم تا سلطان و ارکان

۱ - در مجالس المؤمنین: «بر زینهار ایفا نکرده باشد».

۲ - در مجالس المؤمنین: «بخلاف».

۳ - در هیچیک از تواریخ سلجوقی، که فعلا در دسترس نگارنده است، در باب اینکه سلطان ملک شاه سلجوقی غاشیه خلیفه عباسی را بردوش کشیده باشد، چیزی دیده نمیشود. از پادشاهان سلجوقی سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه پس از آنکه با خلیفه عباسی المسترشد بالله در نزدیکی همدان مصاف داد و خلیفه را اسیر کرد، بفرمان عم خود سلطان سنجر او را دوباره آزاد نمود و از کرده عذر خواست، و غاشیه او بر دوش کشید و در پیش اسب خلیفه تا سرپرده او پیاده رفت. ولی در همان ایام جمعی از فدائیان اسماعیلی در اردوی مسعود، خلیفه را کارد زدند و کشتند (۱۷ ذی القعدة ۵۲۹)

۴ - مقصود المستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر است و در تواریخ اسماعیلیه نیز بدین مطلب اشاره کرده اند و چنانکه در صفحات پیش گفتیم، بهمین سبب قلعه الموت را بلدة الاقبال میخواندند.

۵ - در مجالس المؤمنین: «کردانیده اند».

دولت براه راست آیند و خدای تعالی ایشان را دین حق روزی گرداند و فساد و فسق عباسیان از میان خلق بردارد و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه باشد، همچنانکه سلطان اسلام **محمود غازی** رحمه الله را این کار آمده بود و بدفع شرایشان برخاسته و از ترمذ **سید علاءالملک خداوندزاده** را بیاورد و بخلافت بنشانند، سلطان نیز باین کار برخیزد و این کار بزرگ را کفایت کند و شرایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم گردانند، و الازورگاری باشد که پادشاه عادل بروی کار آید و اینکار بکند تا مسلمانان را از جور برهاند و السلام علی من اتبع الهدی .

در همان سال ۴۸۴ حسن صباح یکی از داعیان اسماعیلی بنام **لشکر کشی ملکشاه حسین قائنی** را بقمستان فرستاد تا در آنجا مردم را بمذهب باطنیه **بالموت و کشته شدن دعوت کند** گروهی از مردم قمستان دعوت او را پذیرفتند و در **نظام الملک آنجا** قلعه های بسیار بتصرف اسماعیلیان در آمد و کارایشان در حدود خراسان هم بالا گرفت .

ملکشاه چون نتوانست حسن را با ملایمت مطیع سازد، در آغاز سال ۴۸۵، **ارسلاتاش** نام از سرداران خود را بدفع او مأمور کرد و این سردار در جمادی الاول آن سال بمحاصره الموت پرداخت . نوشته اند که در این زمان عده مردان جنگی الموت از شصت هفتاد تن بیشتر نبود و ذخیره کافی هم نداشتند . معینا با لشکر سلطان بچنگ پرداختند و حسن از رئیس اسماعیلیه قزوین که **دهدار علی** نامداشت، یاری خواست . دهدار علی از مردم طالقان و اطراف قریب سیصد مرد با اسلحه و آلات حرب بیاری حسن روانه کرد و ایشان خود را بالموت افکندند و با دستیاری مردم رودبار، که در بیرون قلعه بودند، در اواخر شعبان آن سال شبی بر سپاه ارسلاتاش شیخون زدند و او را منهزم ساختند .

سلطان ملکشاه امیری دیگر بنام **غزل سارق** را نیز مأمور دفع ملاحده قمستان کرده بود، ولی آن سردار هم، با آنکه برخی از قلعه های ایشان را محاصره کرد، چون

در همان اوقات خبر قتل نظام الملك و مرگ سلطان را شنید، دست از محاصره برداشت. در اوائل رمضان سال ۴۸۵ سلطان ملک‌شاه از اصفهان عازم بغداد شد. خواجه نظام‌الملک نیز با او همراه بود. در حدود صحنه (ده فرسنگی مشرق کرمانشاه) هنگامی که نظام‌الملک در شب دهم رمضان، بعد از افطار، در تخت روان از بارگاه شاهی بخرگاه حرم‌خویش میرفت، جوانی از فدائیان اسماعیلی، بنام **بوطاهر ارانی**، در لباس صوفیان، بی‌بانه تقدیم عرض حال نزدیک وی رفت و کاردی بر او زد و نظام‌الملک از آن زخم کشته شد.^۱ سلطان ملک‌شاه نیز هفده روز بعد از قتل خواجه در بغداد در گذشت. چون خبر قتل نظام‌الملک بحسن صباح رسید گفت: «قتل این شیطان آغاز سعادت ماست!»

شاید بی‌مناسبت نباشد که در اینجا عرضی را که خواجه نظام-
استعفا نامه نظام‌الملک
 الملک ظاهراً در همین سال ۴۸۵، یا اندکی قبل از آن، بسلطان
 ملک‌شاه نوشته و از شغل وزارت استعفا کرده است، با جواب سلطان بنظر خوانندگان
 برسانیم:^۲

۱- برخی از مورخان مانند «یاقوت حموی» در «معجم البلدان» و قزوینی در «آثار البلاد» نوشته‌اند که نظام‌الملک در محل «قندیجان» از قرای نهانده کشته شد و «هندو شاه» در کتاب «تجارب السلف» مینویسد که او را در بروجرد کشتند (حواشی مرحوم محمد قزوینی بر جلد سوم جهانگشا). «عظامت جوینی» در تاریخ جهانگشا می‌نویسد نظام‌الملک نخستین کسی بود که ملاحظه بکار دزدان، ولی این مطلب چنانکه از تواریخ دیگر و نامه حسن صباح برمی‌آید درست نیست.

۲- تاریخ این استعفا نامه معلوم نیست. ولی مسلماً یا در اوائل سال ۴۸۵ یا اندکی پیش از آن بوده است. زیرا سلطان ملک‌شاه، بطوری که از تواریخ معتبر سلجوقی برمی‌آید، پیش از آنکه عازم بغداد شود بتحریر زن خود ترکان‌خاتون بر خواجه نظام‌الملک بدگمان و متعیر گشته بود و اگر او در این هنگام استعفا میکرد، قطعاً می‌پذیرفت. درین باره نوشته‌اند که سلطان ملک‌شاه باصواب بدید خواجه، پسر بزرگ خویش بر کیارق را ولیمهد کرده بود. ولی ترکان‌خاتون جانشینی سلطان را برای پسر خرد سال خود محمود میخواست و چون نظام‌الملک را با ولیمهدی محمود مخالف میدید، سلطان را بعزل او و نصب «تاج‌الملک ابوالفتح مرزبان شیرازی» که وزیر خاص وی و باو در ولیمهدی پسرش محمود همدستان بود، تحریک میکرد. ملک‌شاه با آنکه باطناً بکوتاه کردن دست خواجه و پسران و کسان او از کارهای مملکتی مایل بود، از قدرت فوق‌العاده او بیم داشت و بعزل وی اقدام نمیکرد. مخصوصاً که جمعی از لشکریان هم آشکارا از خواجه نظام‌الملک و فرزندان او حمایت میکردند، و دسته‌ای از ایشان معروف به «غلامان نظامیه» مستعد بودند که باندک اشاره خواجه سر بشورش و طغیان بردارند.

(بقیه پاورقی در حاشیه صفحه بعد)

عرضه خواجه نظام الملك

بسلطان جلال الدين ملكشاه

عرضه داشت کمینه پیر غلام دیرینه نظام الملك آنکه به عرض باریافتگان بارگاه خلیفه الارض میرساند و از ملازمان آستان قیصر آشیان که امید گاه پادشاهان روی زمین و زمانست و کعبه اقبال حاجت خواهان التماس مینماید که چون مدت مدید و عهد بعید شد که من المهد الی العهد در سلك دولتخواهان بی اشتباه کمر خدمت و عبودیت بر میان جان بسته و از روی صدق و اخلاص که از ایام شباب تاهنگام شیب بی غبار عار و عیب بدولت آنحضرت برمسند عزت نشسته، در سرانجام مهام ملك و اهل مملکت اهتمام تمام بجای آورده و الحمد لله تعالی در نیمدت چهل سال^۱ که در پایه تخت سلطنت حضرت شهریار اعدل اعظم بیای خدمت و ملازمت ایستاده از ایزد تعالی جل شانه توفیق آن یافته که در رعیت پروری دقیقه نامرعی نگذاشته، و حالا که سنین عمر بهشتاد و نه^۲ رسیده میخواهد

بقیه پاورقی صفحه پیش

ولی در اوایل سال ۴۸۵ هجری میان شعبه مرو، که از خواص بندگان سلطان ملکشاه بود، با یکی از پسران خواجه نظام الملك بنام «شمس الملك عثمان» نزاع شد و شعبه شکایت بسطان برد. سلطان دوتن از بزرگان دولت را نزد خواجه فرستاد و باو پیغام داد: «امر در ملك شريك منی، آن حکم دیگر است، و امر تابع منی چرا خود خویش نگاه نمیداری و فرزندان و اتباع خویش را تا دیب نمیکنی که بر جهان مسلط شده اند، تا حدی که حرمت بندگان ما نگاه نمیدارند. امر میخواهی بفرمایم که دوات از پیش تو بگیرند؟» خواجه از این پیغام برنجید و گفت: «باسطان بگوئید که توفی دانی که من در ملك شريك توام و تو باین مرتبه تدبیر من رسیده ای و بر یادنداری که چون سلطان شهید آپارسلان کشته شد، چگونه امرای لشکر را جمع کردم و از حیون بگذشتم و از برای تو شهرها بخشادم و اقطار ممالک شرق و غرب را مستخر گردانیدم. دولت آن تاج بر این دوات بسته است. هرگاه این دوات برداری آن تاج بردارند!»

ملکشاه با آنکه از جواب درشت خواجه سخت آزرده خاطر شد، باز بمنزل او اقدام نکرد و او را همچنان در وزارت نگاهداشت تا آنکه در راه بغداد کشته شد..

۱- خواجه نظام الملك پس از قتل «عمید الملك کندی» وزیر طغرل بیگ در یکشنبه ۱۳ ذی الحجه ۴۵۵ هجری بوزارت رسید و تا سال ۴۸۵ بیست و نه سال و هفت ماه و کسری با استقلال وزارت کرد. ولی در سلطنت طغرل بیگ نخستین پادشاه سلجوقی نیز در خراسان وزارت آپارسلان برادرزاده او را داشت و ظاهراً درین نامه مدت وزارت خراسان را نیز بردوران وزارت اعظم خویش افزوده است.

۲- ظاهراً هشتاد و نه اشتباه کتابست، زیرا نظام الملك بقول اکثر مورخین در پانزدهم ذی القعدة ۴۰۸ تولد یافت و در دهم رمضان ۴۸۵ کشته شد و ازین قرار چند ماه بیش از ۷۷ سال عمر کرده است. از میان مورخین قدیم فقط «محمدر اوئندی» در تاریخ «راحة الصدور» می نویسد که سن نظام الملك هنگامی که کشته شد از هشتاد گذشته بود.

که قلم ازوزق دفتر تفرقه و قدم ازروش راه ورسم تردد کوتاه و کشیده دارند و برخصت عالی روی در بیابان کعبه مراد و مقصود نهند و چند روزیکه از عمر باقی مانده باشد در خدمت چاروب کشی بیت الله الحرام بگذرانند و در لیالی و ایامی که در طواف باشد بدعای دوام دولت ابدی الانتظام قیام نماید. باقی آنچه ازرای ملك آرای قرار یابد محض بنده پروری خواهد بود، والامر اعلی .

جواب سلطان ملكشاه بهریضه خواجه نظام الملك

آصف جاها، اقبال پناه، دستورالوزراء فی الافاق، صاحب اعظم اکرم، خواجه جهان معظم، دارای نیکرای مکرم رعیت پرور عدالت گستر، معتمد الملك ركن السلطنة ناظم منازم الملك والخلافة، معز الدین نظام الملك قواما زید قدره و دولته، بوفور عنایات بیغایات پادشاهانه مخصوص و ممتاز و مستوث و سرافراز بوده بداند که شفقت در باره آن ركن السلطنة بدرجه اعلی است و توجه خسروانه رابه خود مصروف و مقرون شناسد که تا باشد چنین باشد. بر آن معتمد الملك واضح باشد که همیشه خاطر انور متوجه اندیشه و فکر آن وزیر نیکو سیر میبود. حال نیز ازرای صوابنمای او که موافق دولت ابدی الاتصال است و از علم الیقین بعین الیقین رسیده و رشته تفکر بجائی کشیده که انجام مهام مملکت و قرار و آرام رعیت بیرای صوابنمای و تدبیر آن وزیر صافی ضمیر صورت نمی بندد، و نظام الملك انتظام نمی یابد. نظم: باش تا از لطف ما برفرق تو افسر نهند. باش تا شاهان همه بر آستانت سر نهند. باید که بیشتر از پیشتر امیدوار بخدا و خداوند بوده رضاجوئی بندگان حضرت خالق کرده در دلالت خیر و منع از شر سعی موفور بظهور رساند و اجر آن اگر در دنیا نرسد در آخرت از حضرت ملك غفور طلب دارد. اگر حاجت يك فقیر درمانده عاجز باهتمام آن وزیر نیکو مشیر بسمع مبارك ما رسد و روا گردد، ثواب آن بچندین حج برابری کند. والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم.

پس از مرگ ملكشاه چون میان پسران او، بر کیارق و محمود و محمد و سنجر، چنانکه در تاریخ سلاجقه باید دید، اختلاف

افتاد و ممالك پهناور سلجوقی تجزیه شد، حسن صباح و پیروان او در ایران قدرت و نفوذ فراوان یافتند و فدائیان اسماعیلی در کشتن مخالفان خویش گستاختر شدند. بهر شهری داعیان فرستادند و قلعه های بسیار دیگر در حدود دامغان و رودبار و قائنات وری و ساوه و اصفهان و غیره بدست ایشان افتاد.

کار جسارت آن قوم بجائی رسید که بحبس و قتل مردم میپرداختند و از سلاطین و امرای دولت و علماء هر کس را که بایشان اندک مخالفتی میکرد، میکشتند.

چنانکه سلطان بر کیارق پسر ملکشاه رانیز، بسبب آنکه چند بار بدفع آنان همت گماشته و در سال ۴۸۱ یکی از قلعه‌های مهم اسماعیلیان را در ابر گرفته بود، بکار دزدند، ولی او از آن زخم شفا یافت و بهمین سبب از آنپس بایشان براه دوستی و مدارا رفت، و حتی در جنگی که با برادر خود سلطان سنجر در خراسان کرد، از محتشم یارئیس اسماعیلیان طبس وقائن کمک گرفت. در نتیجه حسن صباح و پیروان وی در دستگاه کشوری و لشکری بر کیارق نفوذ فوق العاده یافتند و بسیاری از رجال دولت را بمذهب خویش در آوردند، و حتی شهرت یافت که فدائیان اسماعیلی با اشاره بر کیارق دشمنان او را کارد میزنند. درین زمان از نیم فدائیان بیشتر وزیران و امرای دولت همیشه در زیر لباس جوشن وزره می پوشیدند.

پس از بر کیارق برادرش سلطان محمد سلجوقی بدفع اسماعیلیه کمر بست. نخست قلعه شاهدز اصفهان را، که ملکشاه برفراز کوه آتشگاه برپای کرده، و یکی از رؤسای اسماعیلیه بنام احمد بن عبد الملك عطاش از سال ۴۸۸ بتصرف آورده و مرکز اسماعیلیان اصفهان ساخته بود، محاصره کرد و در سال ۵۰۰ هجری گرفت و ویران ساخت و احمد عطاش را با جمعی از اسماعیلیه کشت.

در همان حال اسماعیلیان بدستکاری وزیر شاه سعد الملك سعد بن محمد آبی که بایشان همدست بود، در صدد کشتن وی بودند، ولی این راز فاش شد و وزیر بقتل رسید. سپس سلطان محمد در سال ۵۰۳ وزیر تازه خود ضیاء الملك احمد پسر خواجه نظام الملك را، که بنظام الملك ثانی ملقب شده بود، با سردارانی برای قلع و قمع اسماعیلیه بالموت فرستاد.

ایشان الموت و قلاع نزدیک آنجا را محاصره کردند، اما کاری از پیش نبردند. اندکی بعد فدائیان اسماعیلی نظام الملك ثانی رانیز در بغداد کارد زدند، ولی او از آن زخم جان بدر برد.

پس از آن سپاهیان سلطان محمد همه سال بر الموت ورود بار می تاختند و آذوقه و غله اسماعیلیان را تلف می کردند. در سال ۵۱۱ نیز سلطان محمد اتابك انوشنگین شیرگیر را مأمور محاصره الموت و قلعه های اطراف آنجا کرد و کار حسن صباح و اتباعش بسبب این محاصره دشوار شد. ولی در همان ضمن سلطان محمد در اصفهان بمرد و لشکرها پراکنده شدند.

سلطان سنجر پسر دیگر ملک شاه نیز چون در سلطنت مستقر گردید، در صدد دفع اسماعیلیان برآمد و مکرر بر قلاع ایشان در قهستان حمله برد. حسن صباح چند بار با وی از در صلح جوئی در آمد، ولی سنجر بمصالحه راضی نمی شد. عاقبت حسن یکی از خواص سلطان را فریفت و دستور داد تا شبی که سنجر مست خفته بود، کاردی پیش تخت وی در زمین فرو نشاند. سلطان همینکه بیدار شد و کارد را پیش تخت مشاهده کرد، چون نمیدانست که کدام يك از نزدیکان را بدان کار متهم سازد، بروی خویش نیاورد. اما در همان حال از حسن صباح باو پیغام رسید که: «اگر نه بسلطان ارادت خیر بودی آن کار را که در شب در زمین درشت نشانند، در سینه نرم استوار کردند!» سنجر سخت بیمناک شد و ناچار با اسماعیلیان بدوستی و مصالحه راضی گشت، و حتی اجازه داد که در قلمرو خود از کاروانها و عابرین باجی بگیرند. بدین طریق در زمان پادشاهی سنجر کار اسماعیلیان سخت بالا گرفت و بر قدرت ایشان بمراتب افزوده شد.

حسن صباح نیز در زمان پادشاهی سلطان سنجر، در شب چهارشنبه ششم ربیع-الآخر سال ۵۱۸، پس از سی و پنج سال اقامت در قلعه الموت در گذشت، و پیش از مرگ کیابزرگ امید، از رؤسای اسماعیلیه، را بجای خود تعیین کرد و سه تن از بزرگان آن مذهب را نیز باوی در کار پیشوائی شریک ساخت.

حسن صباح مردی بسیار زیرک و دانشمند و زاهد و پرهیزگار و قوی اراده و سائنس و مدبر و حیل گر بود و بنیروی همین صفات کار نفوذ و قدرتش در اندک مدت چنان بالا گرفت که پادشاهان و خلفا و بزرگان زمان از بیم وی و فدائیان اسماعیلی خواب راحت نداشتند و خوف و هراس ایشان بر سراسر ممالک اسلامی مستولی بود.

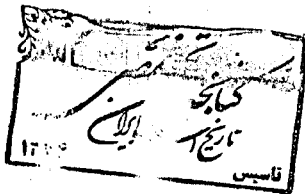
اخلاق و صفات
حسن صباح

بنیاد کار حسن، چنانکه مخالفان او نیز بدان معترفند، برزهد و وزع و امر بمعروف و نہی از منکر بود. در مدت سی و پنج سال اقامت وی در قلعه الموت، هیچکس در قلمرو او آشکارا شراب نخورد و در خمر نریخت. یکبار کسی را که در قلعه نی زده بود، از آنجا بیرون کرد و دیگر بقلعه راه نداد. یکی از پسران خود بنام محمد را که بشراب خواری متهم کردند، بکشت و پسر دیگر استاد حسین صباح را نیز باتهام اینکه در قتل حسین قایمی، داعی اسماعیلیه در قہستان، دست داشته است ہلاک کرد.

ہنگامی کہ سپاہیان سلطان محمد سلجوقی بر قلعه الموت تاختند و آذوقہ و غلات اسماعیلیان را نابود کردند، بسبب بروز قحط و غلادر آن قلعه، حسن زن و دو دختر خود را بقلعه دیگر بنام گردکوه فرستاد و بہ محتشم اسماعیلی آنجا رئیس مظفر نوشت کہ آنان را بدو کیسی مشغول دارد و بہ اجرت آن کار مایحتاج ایشان را بدهد. ازین زمان معمول شد کہ دیگر محتشمان قلاع اسماعیلی زن نزدیک خود نگاہ نمیداشتند.

قدرت و نفوذ معنوی و روحی حسن در پیروان خویش چنان بود کہ باندک اشارہ او بی تأمل خود را می کشتند و فرمان او را ہر چہ بود، بی چون و چرا اطاعت میکردند. نفوذ وی در دربار سلاجقہ و دستگاہ خلفا و امنای دولت بحدی بود کہ هیچکس بر دوستان و نزدیکان و ملازمان خود اعتماد و اطمینان نداشت و فدائیان اسماعیلی حتی بخوابگاہ سلاطین نیز دسترس داشتند و بزرگترین دشمنان خود را با آسانی نابود میکردند.

جانشینان حسن نیز پس از وی چندی در زہد و پرهیز گاری بر اہم اورفتند و بہمین سبب قدرت و نفوذ اسماعیلیہ ہمچنان دیر زمانی باقی ماند، تا عاقبت، بشرحی کہ در توارخ مغول بتفصیل میتوان دید، در سال ۶۵۴ ہجری ہلاکو خان مغول بر رکن الدین خورشاہ آخرین جانشین حسن صباح غالب شد و قلعه الموت را با سایر قلاع اسماعیلیہ، چہ در رودبار و چہ در قہستان و نواحی دیگر، گرفت و ویران کرد.



ماخذ مهم این مقاله

- ۱- تاریخ جهانگشای جوینی، چاپ لیدن در سال ۱۹۳۷، مجلد سوم و حواشی آن بقلم محقق دانشمند مرحوم محمد قزوینی .
- ۲- منشآت حیدر بیگ ایواوغلی، نسخه خطی متعلق بدانشمند محترم آقای دکتر مهدی بیانی .
- ۳- مجالس المؤمنین، تألیف نورالله بن شریف مرعشی شوشتری، چاپ تهران در سال ۱۲۶۸
- ۴- مقاله آقای عباس اقبال، در شماره ۸ مجله شرق، چاپ تهران در ماه مرداد سال ۱۳۱۰
- ۵- تاریخ گزیده، تألیف حمدالله مستوفی، طبع لیدن .
- ۶- حبیب السیر، تألیف غیاث الدین بن حمید الدین، معروف به خوند میر .
- ۷- روضة الصفاء، تألیف محمد بن خوندشا، معروف به میرخوند .
- ۸- راحة الصدور، تألیف محمد بن علی راوندی .
- ۹- تجارب السلف، تألیف هندوشاه بن سنجر بن عبدالله نخجوانی، چاپ تهران .
- ۱۰- تاریخ السلجوقیه، تألیف عماد کاتب .
- ۱۱- الکامل فی التاریخ، تألیف ابن الاثیر .
- ۱۲- مجموعه مکاتبات، متعلق بشاعر فاضل آقای مؤید ثابتی .
- ۱۳- سیاستنامه، از خواجه نظام الملک طوسی وزیر .
- ۱۴- «کتاب وصایا»، منسوب بخواجه نظام الملک طوسی .
- ۱۵- حواشی چهار مقاله عروضی سمرقندی، از محقق دانشمند مرحوم محمد قزوینی .

انتشارات دانشگاه تهران

- | | |
|---|---|
| <p>تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
« « محمود حسابی
ترجمه « برزو سپهری
تألیف « نعمت‌الله کیهانی
بتصحیح سعید نفیسی
تألیف دکتر محمود سیاسی
« « سرهنگ شمس
« « ذبیح‌الله صفا
« « محمد معین
« مهندس حسن شمس
« حسین گل‌گلاب
بتصحیح مدرس رضوی
تألیف دکتر حسن ستوده تهرانی
« « علی‌اکبر بریمن
فراهم‌آرده دکتر مهدی بیانی
تألیف دکتر قاسم زاده
« زین‌العابدین ذوالعجین
—
—
« مهندس حبیب‌الله ثابتی
—
—
تألیف دکتر هشتروزی
« مهدی برکشلی
ترجمه بزرگ علوی
تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
« دکتر علینقی وحدتی</p> | <p>۱ - وراثت (۱)
۲ - A Strain Theory of Matter
۳ - آراء فلاسفه درباره عادت
۴ - کالبدشناسی هنری
۵ - تاریخ بیهقی (۲)
۶ - بیماریهای دندان
۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها
۸ - حماسه سرائی در ایران
۹ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی
۱۰ - نقشه برداری (۲)
۱۱ - گیاه شناسی
۱۲ - اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی
۱۳ - تاریخ دیپلوماسی عمومی (۱)
۱۴ - روش تجزیه
۱۵ - تاریخ افضل بدایع الزمان فی وقایع کرمان
۱۶ - حقوق اساسی
۱۷ - فقه و تجارت
۱۸ - راهنمای دانشگاه
۱۹ - مقررات دانشگاه
۲۰ - درختان جنگلی ایران
۲۱ - راهنمای دانشگاه بانگلیسی
۲۲ - راهنمای دانشگاه بهرانه
۲۳ - Les Espaces Normaux
۲۴ - موسیقی دوره ساسانی
۲۵ - حماسه ملی ایران
۲۶ - زیست شناسی (۲) بحث در نظریه لامارک
۲۷ - هندسه تحلیلی</p> |
|---|---|

- ۲۸- اصول گداز و استخراج فلزات (۱) تألیف دکتر یگانه حایری
- ۲۹- اصول گداز و استخراج فلزات (۲) « « «
- ۳۰- اصول گداز و استخراج فلزات (۳) « « «
- ۳۱- ریاضیات در شیمی « « هورفر
- ۳۲- جنگل شناسی (۱) « مهندس کریم ساعی
- ۳۳- اصول آموزش و پرورش « دکتر محمد باقر هوشیار
- ۳۴- فزیولوژی گیاهی (۱) « دکتر اسمعیل زاهدی
- ۳۵- جبر و آنالیز « « محمد علی مجتهدی
- ۳۶- گزارش سفر هند « « غلامحسین صدیقی
- ۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی « « پرویز ناتل خانلری
- ۳۸- تاریخ صنایع ایران (ظروف سفالین) « « مهدی بهرامی
- ۳۹- واژه نامه طبری « « صادق کیا
- ۴۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی « عیسی بهنام
- ۴۱- تاریخ اسلام « دکتر فیاض
- ۴۲- جانورشناسی عمومی « « فاطمی
- ۴۳- Les Connexions Normales « « هشترودی
- ۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) استخوان شناسی « « امیراعلم- دکتر نیک نفس-
دکتر نجم آبادی- دکتر حکیم- دکتر نائینی
- ۴۵- روان شناسی کودک « دکتر مهدی جلالی
- ۴۶- اصول شیمی پزشکی « « آه و آرتانی
- ۴۷- ترجمه و شرح تبصرة علامه (۱) « « زین العابدین ذوالمجدین
- ۴۸- اکوستیک « صوت » (۱) ارتعاشات - سرعت « دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی
- ۴۹- انگل شناسی « « ناصر انصاری
- ۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط « دکتر افضل پور
- ۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی « « احمد بیرشک
- ۵۲- درس اللغة و الادب « دکتر محمدی
- ۵۳- جانور شناسی سیستماتیک « « آزر
- ۵۴- پزشکی عملی « « نجم آبادی
- ۵۵- روش تهیه مواد آلی « « صفوی گلپایگانی
- ۵۶- مامائی « « آهی
- ۵۷- فیزیولوژی گیاهی (۲) « « زاهدی
- ۵۸- فلسفه آموزش و پرورش « « فتح الله امیر قوشمند

۵۹- شیمی تجزیه

۶۰- شیمی عمومی

۶۱- امیل

۶۲- اصول علم اقتصاد

۶۳- مقاومت مصالح

۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر

۶۵- آسیب شناسی

۶۶- مکانیک فیزیک

۶۷- کالبد شناسی توصیفی (۲) مفصل شناسی

۶۸- درمان شناسی (۱)

۶۹- درمان شناسی (۲)

۷۰- گیاه شناسی تشریح عمومی نباتات

۷۱- شیمی آنالیتیک

۷۲- اقتصاد جلد اول

۷۳- دیوان سید حسن غزنوی

۷۴- راهنمای دانشگاه

۷۵- اقتصاد اجتماعی

۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی (۲)

۷۷- زیبا شناسی

۷۸- تئوری سیستم گازها

۷۹- کارآموزی داروسازی

۸۰- قوانین دامپزشکی

۸۱- جنگل شناسی (۲)

۸۲- استقلال آمریکا

۸۳- کنجکاویهای علمی و ادبی

۸۴- ادوار فقه

۸۵- دینامیک گازها

۸۶- آئین دادرسی در اسلام

۸۷- ادبیات فرانسه

۸۸- دو ماه در پاریس

« علی اکبر یرمین

تألیف مهندس سعیدی

ترجمه غلامحسین زیرک زاده

« تألیف دکتر محمود کیهان

« مهندس گوهریان

« مهندس میردامادی

« دکتر آرمین

« « کمال جناب

تألیف دکتر امیراعلم - دکتر کیهانی -
دکتر نیک نفس - دکتر نجم آبادی - دکتر حکیم

تألیف دکتر عطائی

« « «

« مهندس حبیب الله ثابتی

« دکتر گایک

« « علی اصغر پورهمایون

ب تصحیح مدرس رضوی

—

تألیف دکتر شیدفر

« « حسن ستوده تهرانی

« علینقی وزیری

« دکتر روشن

« « جنیدی

« « میمنندی نژاد

« مهندس ساعی

« دکتر مجیر شیبانی

—

« محمود شهابی

« دکتر غفاری

« محمد سنگلجی

« دکتر سپهبدی

« « علی اکبر سیاسی

- ۸۹- حقوق تطبیقی
- ۹۰- میکرو ب شناسی (۱)
- ۹۱- میز راه جلد اول
- ۹۲- « دوم
- ۹۳- کالبد شکافی
- ۹۴- ترجمه و شرح تبصره علامه (۴)
- ۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۲) - عضله شناسی
- ۹۶- « « (۴) - رگ شناسی
- ۹۷- گوش و حلق و بینی
- ۹۸- هندسه تحلیلی
- ۹۹- جبر و آنالیز
- ۱۰۰- حقوق و برتری اسپانیا
- ۱۰۱- کالبد شناسی توصیفی - استخوان شناسی اسب
- ۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی
- ۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبها
- « « حسن افشار
- « آقایان دکتر سهراب - دکتر میر
- تألیف دکتر حسین گلوی
- « « « «
- « نعمت الله کیهانی
- تألیف زین العابدین ذوالمجدین
- « دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم
- دکتر کیهان - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک تہ
- « « « «
- تألیف آقای دکتر جمشید اعلم
- « دکتر کامکار پارسى
- « « « «
- « بیانی
- « « میر بابائی
- « « محسن عزیزی
- « « محمد جواد میمندی